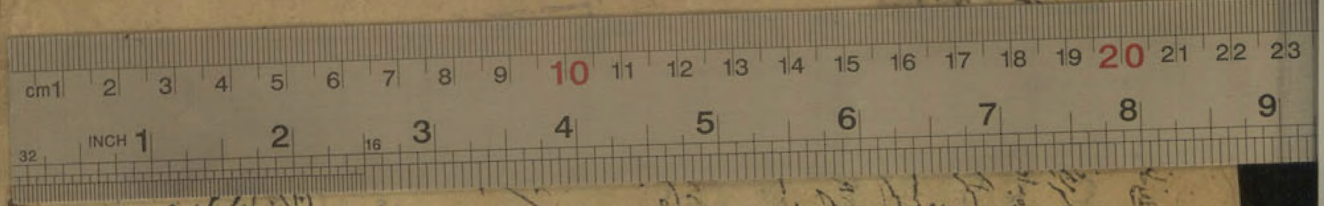


بهار دانش





1

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

پیرایه دیباچهٔ سخن حمد حکیمی است که ملک معنی را بوساطت تیغ ناطقه سخن معنبر لشکر گردانید و در خطهٔ خاک خطبهٔ جلاوت را بنامش بلند آوازه کرد و در تیغ زبان را بجوهر بیان آراسته نقابید افابیم سخنوری در قبضهٔ اقتدارش ودیعت نهاده

مصراع حکیمی سخن بر زبان آفرین ‖ و بهین نتیجهٔ نطق نعت مرسلین است که روح الله بلسان روح الامین بیشتر از آب جناب بوسی جلالش بر چرخ چارمین در زنگ و تارست و موسی مانند موسیچه در گلشن جمالش صفیر سنج توفی و نیاز ختم رسل خاتم پیغمبران پس از تحمید صانع بی آلت

2

و نعت صدر آرای بزم رسالت کاملترین کلام ستایهٔ سبحان صاحب سیر بر زمان است که خاک آستانش از رنگ سیمابی خورشید چون صحن سپهر مجدد گشته و طوق طاعتش در گردن ملوک و سلاطین چون زور بی مقدر آمده فغفور چین و خاقان ختن از خرمن نوالش خوشه چین و نام نامیش زر یا ناصیهٔ مهر همان است که نقش زر یا نگین از رنگ رایحهٔ خلق کرمش خون در دل نافهٔ تاتار بسته و از بیم باد تیغش عدو چون آب در زیر جوشن عدو راه نشسته از پاس مشحنهٔ الطافش گرگ در بیشه بیشه شبانان گزیده و از سهم نعل سمندش شیر در صحرا چون رمه از گرگ رمیده سید السلاطین زمان سلطان ابن محمد صاحب قران شاه جهان پادشاه غازی گیتی ستان نظم و در ملک سلیمان ملک حیدر دل ‖ که یکسر در آفاق جهان عدل عمر کشف ... ضمیر بی‌همتا آن و خاطر صیقل‌ستان امان چمن پیرایان باغ فضل و هنر و سخن پروری و الا گوهر پوشیده

مبادا که روزی در ایام عیش دلنشاط و هنگام عشرت و انبساط
که از آثار الطاف کرم خسرو انجم سطح خاک چون ساحت افلاک
سبز بود و صحن چمن از عکس اطلس سبزین و سنبلین و
رشک افزای پروین و پرن به یکلبت بعضی از دوستان
موافق چون گلهای بوستان سر به صحرا کشیدیم
دیدیم که ساقی سحاب با بتهای بلندان نظر لطف
سرشار بحال سبزه بختان مبذول داشته و زمین
با همه وقار از سرخوشی لب آب بکر در رنگ ظرفان
منبر دل بیرون انداخته رسام ربیع گوناگون نقش بدیع
بر الواح اغصان نبشته و منشی بذرت نگار قدرت
بر صفحه گلشن بخط ریحان قدرت رنگینش نوشته و
ماشطه صبا عروسان ازهر بغف کرده و سبزان چمن
جام لاله باده شبنم خورده نسیم بهار ربیع چون مشک تاتاری
از نافه گل مشام روزگار معطر ساخته و دود بستر گان نبات
بحسن و لکت و جمال جهان آرای گرد خوبان خلخ

و لعبتان نو

و لعبتان نوشاد برده آب روی بار بر زرد سبزه بنا
کار در چشم فاشتابهای چون کهکشان بر فلک نموده
رنگ آمیز ربیع در بزم رنگین ریاض از شاخ سنبل و
برگ لاله و گل مشک با شنجرف سوده و مرغان نو رسیده
از زمردین لوح چمن لبان اطفال دبستان ابجد انبط
زبر کرده و بلبل از نغمات حسن شاهد لعلین قبای گل در بوستان
بهار رودستان غلغل آورده و ساقی روزگار از باده صبوحی میخانه
بهار حریفان شنیبان این و بر حریف اول لوح بعیم داده و سبزه
مطرا از هبوب نسیم و احمر از هوای لبان جویبار موج لطف گشته
و دهان گور از نشناک سنبل و برگ شاخ همراه چون نافه
آهوی مشک آگین کرده و لبهای غزال از برگ ارغوان و شقایق
نعمان مانند منقار طوطی لعل شده نظم گشته بر سر
هر کوه سبزه از زمردگون بساط مرغزار لاله از حریم کوه
نا امید از عنبر لاله گشته خط گل طغرا لطف لاله بطرف چمن
سرو جابه هر جویی شده آب روانه گل از هر منظری

نظاره کرده قبای سبزه را صد پاره کرده میکرد سبزان
بهار و شکرانشی از منش کران چمن را روخنده مستانه آوردی
آب رود بار رقص کنند روان خوش رفتار و پای کوبان غزالان
نسیم و حنا کرده طاوسان مرصع دم در طلعت تماشا ابجر
کر نگاه صنعت بی چونی بدینگونه سازی شد که دل از تماشای
روزگار غنچه کردار در گره وانقباض بود این گل شکفت
دسانک بن خاطر لب ریز باده نشاط گشت ولیکن هوای طرب
انگیزان گل زمین همچون آبی و امان دل کشید و صحن غنچه افتاد
وانجمن بی آلایش اعتبار چون خلوت آیینه در عین صفا و چمن
انقیاد یافت بعضی از آشیانان صورت پرست بلبل آسا
شیفته رنگ و بوی گل رعنا چمن گشته گهی از جام لاله باده ذوق
میخوردند و از تماشای حسن عارض سمن و عذار نسرین حظ وافی
ربودند و برخی از رفقای معنی طلب از مشاهده جمال صنعت
بی بکمال صانع برده و از حسن نقش سپهر بی ملک نقاش شناخته
چون صاف مشربان از خمخانه وحدت قدح آشام گشته

دراز غزل

دراز غزل خوانی ترنم سرایان چمن یکسر در صوفیان سماع بشنید چید
آغاز کردند القصه هر یک باندازه حال و رتبه همت خویش از نظاره
جمال عروسان رنگین آوای یعنی نازپروردان مهد ربیع مست جام
جام تحقیق شده بی تکلف ترانه سنج و ظرافت ولقمه پردازی نشاط
دوست
بودند و پای خاطر از دامان تعلق بیرون انداخته چون سرو و کس
کلده آزادی بسر پوری انداخته در انقلاب چنین حال برهمن
پسری با حسن دلاآویز جمال مهرانگیز که بنان خاوری
در محراب ابرویش سجده آرزو می بکردند و زنهدان
ارمنی بی تار زلفش بر کمر دل زنار زلف آرزو می بستند
بدخواران چمن بر گل رخسارش مفتون زمرده سایی و
سوسن دو زبان بر طره کافرش مشغوف سیاپر داری بر
عارض آتشین زنگش زلف سنبل چون دود به هم
پیچیده و لاله رنگ کسی لطافت آفتاب را بنور صباحت
نمود حقه غنچه مرجان درج چنانی رنگش در رشته دندان ها
گوهرشی که از حسن آن آب بی روی گوهر خشک بینند

دو لب لعل بها با در شفق عقد پروین انار خرد در ما صبح
شگفته تنش چون رنگ دگهای اشک کار و انوار
عذارش از صورت تمیمه امش لب ان نور از آفتاب بیدار
و قامتش نازک نهال آن چمن دلبری رسته و چشمش چهارده
ماهی بهفت آسمان شنیده نظم سر دفتر آن نکهتی || شاهنشه
ملک خوبرویی || رشک رخ ماه آسمانی || پیچ دل سرو
بوستانی || جادو روش دل ربودن || بر جان تف عطر
کردن || خوش بخرامی که حسن رفتار بنیاد تندرو کهسار هم داد
و هر کام قدش صد هزاران بند الفعال بر قامت سرو آزاد
می نهاد با صد جلوه و ناز کرشمه سنج و طناز خرامان
در رسید چون بیامد هوش از دلها بر رفت و چون
نشست فغان از نهادها بر خاست همعنان و همت
گزینان که بحظوظ تماشای گل در باغچه بودند همه یکبار
بنام هزار چمن و نازک بیانان گلشن قلم شکسته و دیده
هر نظاره گلرخساران نورس نهال باغ محبت نرگس وار

باز در بسته چو هاله بر گرد ماه بر آمده حلقه بستند آن سیمین
تنهی بالا سر چشمه حیات باز کرده لبها دلپذیر معاشران
حال از ارباب انجمن آغاز کرد و بعضی سخنان دل آویز باین قاعده
در زبان خرد پرور و رمز شناسان دانش گستر سر کرده گفت
که این همه شیفته رنگ و بوی گل در باغچه بودن و مشغوف تماشای
حسن صورت و جمال ظاهر گشتن از آیین خرد دست لیاقت
بعید است چه گل یکهفته بیش نپاید و حسن عارضی و جمال
استغنا زیاده بر ایام معدود نباشد دل در گرد گل کم و
قرار نباید کردن و خاطر بوصال چیزی که ثبات و قرار ندارد شاد
کردن پسندیده عقل نباشد و خرد خورده بین آن را نکته
نه یابد باغ رخسار نقاشی نه رنگ گل چند از فانی
غم چیزی که گاهی باشد و گاهی نباشد
پس این داستان دلستان که گلهای معانی در تازه رو بستان شکفت
بیان هندمی لطفی که هر رشتی از طبقه یاقوت گوهر مکنون
مرتب و معرض بیان آورد و کف تریج روشنه ولکن می

وحدیقهٔ جان افزایی بهتر از این نباشد که عود هندیی را در بر
آتش پارسیی گذاشته آید تا مشام ارباب معنی معطر
شود و انجمن سخن عطرآگین گردد و نیز تا به ریب هر گرد کدورت
وطال دل حزان گلهای این گلشن به غنچه نرسد و هر
خار ریزهای این چمن زار فیض اهلاً راه نیابد چون این
مضمون فیض مشحون بر صفحهٔ خاطر ثبت گردید و عبارت این معنی
جان پرور بر لوح دل نقش بست لاجرم بندهٔ خاکسار
که خوشه‌چین خرمن خوش‌بیانان سخن و متمتع لذت خدمت ارباب
دانش و فرهنگ است لغایت العید ربنا آسمان نکوئی گلهای
چیده را از دامن ریختهٔ سخن گلشنان در انشو مگر چیده قائم
نسبت و گلگونی عبارت و موزونی فقرات از عذار چون گل و
بالای چون سرو آن بت زیبا شکل رعنا شمایل عبارت
گرفت و عذوبت معانی و مناسبت استعارات از لعل
نوشین و قامت دلنشین آن ابیات دیوان حسن وام بستند
همانا که تا به خطی خامهٔ جادو طراز نگار زلف معشوق سخن از تاب داده

در بعضی جا

در انجمن بیان جلوهٔ استحسان بخشید از آنکه چمن چمن گل صورت
وصد برگ معنی نسرین و نسترن فیض در این روضهٔ دلگشا
شگفته و بیار دانش بهوسم ارداشته چه داستان نکو بوستان
جان افزا و گلستان روح انتما هر فقره از این صحیفه
بهر طرف تخته تخته گلهای معانی در وی شگفته و هر فقره نو اثر
گلبنی است که شاهدان عنبرین نقاب سخن چون عروسان
گلگون قبای چمن در ظلش آرمیده امید از عنایات عالی
شان کاملان خرد و دانش پژوهان همایون فطرت که طبع والا
شان پرورده آب هوای انصاف است از دو رنگاه قدس
کبریای الهی اشارت تمیز یافته اند آنست که چون بیاض چمن
این گلشن بهوس بستان به مقتضای دیده دل الم از نظاره
جمال این عروسان حجلهٔ فیض بهره اندوز گردانند به مقتضای
خنک نهادی دیده عیب بین نوشته نمائند اگر بی‌ضاعت
عبارات نیست آثار اخبار سهوی ملحوظ گردد و خطائی بنظر
رسد در خور فطرت بلند قطع از حمید توجه با صلاح

فرموده چون سخنان نقله منش و فرومایگان هست فطرت
شنیده زنان را در میدان بیان مانند آهوی لنگ زنند بلکه به سعه
و در شنوائی و صمت مکنه گیری جولان ندهند بنده آیت
که رسام طبع ایشان که نهشتور قطرش لطوای خلق آراید آن
صحیفه مرقع و مرقش آنقش قصور و نقصان بتاورین کلک که
گیاهی بنش بیرت نتواند گفت **نظم** طبع دارم که گر با [?]
شکر قی بخواندش محرمت مایه حرفی ز روی فکر آشنه
خطائی بیارد بر سرش ماخرده ای لغدر و صح در اصلاح
کوشند اگر اصلاح نتوانند بپوشند و قطع نظر از بحث حاملی گران
مانده سخن ور اندیشه داران بساط قرمهای [?] کوی دانند که در فقره
شوریدن شایست لفظ و مضمون را بهم پیوند دادن چه چون
جگر باید خورد و بچه مرتبه کاوش طبع باید کرد سخن سنج باختصار
فکر جان فرسا بر شهنوی دل مرنه و مالماس اندیشه جگر را ز لخت
لخت نه خرابه یا قوت بهر بار سخن که بنشود جواب تا بیت و [?]
پسندان معنی شناس تواند بود حاصل نشود تا سراران غوطه

در لجه ناپیدا

در لجه ناپیدا کنار فکرت بخورد گوهر شاهوار معنی که شایسته قبول
خاطر خطیر سیر آرایان خطه خردست بکف نیفتد **نظم** جگر بسوزد
تا معنی بدست آید لالی که بر محک افاضل بود تمام عیار رگها برآب
یا کی لفظ شنی برفد آور لالا که مرغ ماهی دریا شخفته و بیدار اگرچه
این خرف ریزه چند که از سر اینکه مطبع قاصر این ذلیل خوان نعمت
خداوندان فضل و کمال فراهم آورده قابل آن نیست که این همه
گفتگوی بیکنجایش دارشته باشند لیکن از نعقی تا فرزندیدگان را
نقاب دشمن که از سیاهی دیب و عیب جوی گزاشعار خود ساخته
اند و از سوفار سوزن تا تیر از تیر تا عطار ز صلاد فرق نکرده چون
برگ بید بر خود لرزان است لهذا در سایه عاطفت اصحاب صدق
و صفا ارباب انصاف و مهر که شیب و فراز راه سخن برایشان منکشف ساخته
نموده جائی معنی دریافته اند پناه برده امر را بمقدمه بر او بیند
در این مطلب که حسن طلب اصلاح کنایت از آنست حسنا امید که بعفاف
سنجر که بنا ارسی و والا منشی دریغ توجه برداشته نفحه مقصد رفقی
و علت غائی از تصنیف این مزخرفات غیر از این نیست که یاد فرمایند

[illegible] ذکر [illegible] بیان [illegible] ابرار

و راویان شناسان بر روی اسمار این جم پاره را از جریده گیتی [illegible]
استیفا کرده چنان بر صفحه بیان ثبت نموده اند که در ایام
سلف و زمان باستان در ممالک سبعه آباد [illegible] شاه [illegible]
صاحب افسری بود چون خورشید جهانتاب [illegible] در اطراف
امان [illegible] معدلت جهان را [illegible] اعتلای
پایه همت بلند [illegible] بر فرق فرقدین [illegible]
و جاه او [illegible] اساس [illegible] عدم [illegible]
انتقال [illegible] فلک [illegible] در [illegible] اقبال
[illegible] بر [illegible] زمام اختیار [illegible]
ایام در [illegible] اقتدارش داده [illegible]
[illegible] بهاده نظم [illegible]
در دل [illegible] طلوع [illegible]
میشوند چون [illegible] که [illegible] از
[illegible] وجودش [illegible] که [illegible]

[illegible] ۱۱۰

حیات را لذت [illegible] بیت [illegible] القصه [illegible]
نقش [illegible] در خدمت صاحبدلان التماس فاتحه
کردی [illegible] درگاه [illegible]
تا [illegible]
البنان [illegible] فرزندان [illegible] کلید [illegible] مراد
کرد [illegible] بار مراد آورد [illegible] دولتش [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] گشت [illegible]
[illegible] خورشید آسمان سلطنت [illegible] فرحیا [illegible]
[illegible] برجی از افق مولد طالع فرمود [illegible]
[illegible] و پادشاه [illegible] عظیمی و
[illegible] بنا [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] و محتاجان [illegible]
[illegible] فرزند فرزانه [illegible] نظم در کنج [illegible]
[illegible] در آید [illegible] القصه

گوهر دریای عظمت و سحاب در عطیت مسعود در زمان محمود باسم
سیمای جهانداری موسوم گشت و در دیده سعادتمند بزرگ گردید نخبه ترتیب آن که
والا گوهر بلندی پایه و فیه فلک چون چهار سال و چهار ماه در مهد دولت
و اقبال و کنار دایه بلند پایه سپری شد تا آیین اهل اسلام
بواسطه اکتساب کمالات بتعلیم سعادتمند و ادب طالعه بلند توجه
نموده و موکلان دانشور و دانایان خردپرور در نخبه اصلاح طبع مبارک
تعیین فرمودند تا به تکمیل فنون جهانداری و تحصیل شیون جهانگیری
و شهریاری اوقات همایون صرف نماید و آداب خلافت و فرمان
روایی و قوانین سلطنت و کشورگشایی یاد گیرد از آنجا که ایزد سبحانه
برگزیده های درگاه خود را در ازل جوهر قابل آفریده در چهارده سالگی
از جمیع علوم غریبه و فنون شریفه و تهذیب اخلاق و حسن معاش و
صلاح معاد تمتع وافی یافت و کمال حزم و درستی عزم و علو همت
و فراخی حوصله و رفعت شان و تمام تمکین و فرط عدل و داعیه های
بزرگ و اندیشه های قوی و شایسته حالت دار استقلال و
نیروی تن و قوت دل و رزانت رای و متانت فکر و جهت

صورة و

9

[illegible]

صورت و محاسن معنی و تناسب اعتقاد و رتبت ترکیب و فصاحت
کلام شهره آفاق گشت القصه پس که طبع مقدس شاهزاده
کیوان جناب بمقتضای منش بلند به جهانداری و فطرت ارجمند
شهریاری به شکار دوست افتاده بود و در شکارها موارد صید بعد
گمشته الوقوفات شرایف الاصید القلیله صرف می نمود و
همواره بشغل مشغول بود بر روزی عادات معهود ما [illegible] چند از خوش
خصال [illegible] شعار [illegible] تسخیر و [illegible] دست [illegible]
[illegible] طاهران [illegible] صوف [illegible] جانوران [illegible]
[illegible] شاهین [illegible] شغول [illegible]
طبع [illegible] گرفت [illegible] از [illegible]
و [illegible] از خطوط [illegible] تخمیم [illegible] آمدی
گوشه [illegible] غنچه [illegible] ولها [illegible] اند
در [illegible] زاغ [illegible] دو [illegible]
چون [illegible] وزن [illegible] غرور [illegible]
با [illegible] طبیعی [illegible] ساخت [illegible]

سنگ عنبر سخت گیر بالیان چون احباب بر سر کوه و کوهسار [illegible]
بر [illegible] اخت **نظم** چو ز بالیدن آمد [illegible] در آمد
[illegible] صد [illegible] بر دار روان شد در هوا مار [illegible]
جهان شد [illegible] کوتر چون شاهین زرین بال
جمع در صحرای زبرجد گون اغصان بلند برداری کرده گرم [illegible]
[illegible] ساعات آن که [illegible] روز ده ساله بود [illegible]
[illegible] مراجعت بدولتخانه فرمود [illegible]
به [illegible] لطافت و طراوت سرو و شمشاد [illegible]
[illegible] استاده و [illegible] عروس
داماد در آغوش [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] چون فلک [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible] باغ [illegible]
[illegible] بلند [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]

قبای خوجری در بر کشیده [illegible] اکنده بر دوش
[illegible] ساخت [illegible] همان [illegible]
[illegible] لطافت [illegible] طراوت گل [illegible]
[illegible] چون گل خندان [illegible]
[illegible] آباد را [illegible] نموده در هر گوشه [illegible]
[illegible] داده [illegible] مبارک [illegible]
چون [illegible] در [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] گل [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] بلبلان چمن [illegible] چهره [illegible]
[illegible] در آغوش [illegible] نسیم [illegible]
[illegible] گوش [illegible]
[illegible] دل [illegible]

طوطی همراه درخت بستان صوفیانه خلوت گزین در حجرهٔ آهنین قفس
دمنه سحر و قمشان عزلت نشین در بروی خلایق بسته و بیکرد از یکبختان
حیث خط سبز دمیده چون بنفشه نیستان و الا فطرت بیستون گوینده
زیرک مرغی که بزبان گروه زد بجد سلیمان برده و همایون که به تلبیس باغی
ز لعل نوشین جوهر العین شکر خورده رب العزت طایران سما بال
سر دفتر طوطیان شکرین مقال منعم گفتار ربّ در مرغان جهان
علم او ستادی برافراشته مبحث شکرداریست در آن چمن سبز پوشان
فردوس سرخرو تحیتی حاصل کرده چهار دار شاه زنگ نام حسن
آن جوان و کنج لعل نغمه جان نوازش کرده در جمیع مبرات و کلمات
مطرا یا چه بلبلان و صفیر دلکش عندلیبان مناسبت اتفاق
درست بغایت انتظار و صرت اندیش گشت و از غایت بشوق
نزدیک وی رفته سلام گفت طوطی اطوار نغمه پرداز رسیله شنفته شعله
جوابش به عوض اهلاً و سهلاً چو بشارت و شکر سلام به خبر و رو بهر وصف
و ز ما چون بواسطه استغنا از حد و توجه لادر تغییر رنگ به بشارات زنگار
بدید صد وده دل در شده لسان ناطقه سرایان شیرین سخن راه

در بعضی

مکالمه باز کرد

مکالمه باز کرد و حرفی چند مانند کلام سخن سنجان معنی انگیز
و چون گفتار سر بسر و جهان دلاویز بعرض شنبهان آورد شاه روز
از نطق صریحی آن سخن سنج بی زبان حیرت اندوز گشته نصایح
چون تمثال مرات و خیال آینه در بند سکوت ماند و سعی اهمال بخیم
صحبت آن سبز پوش شیرین گفتار فریاد کرد در در مزرعهٔ دل سبز کرده
از غایت اضطراب اهل کران قیمت از یاد دیکث و در پس جوان
نغمه پرداز بنیاد و التماس طوطی نموده و از عدم اختیار لعل در آتش
کنند جوان تا بمفارقت آن مرغ دانا در حیرت بینه از طریق بهمت
گفت بیلو بیت جنست دوست رو بر سینه افراشت هلال و رودنا هر روز
که ای جوان تا آشنایی این قدر آگه دارست تاج و مکن این معالکم و
ربوده این مرغ زیرک سیرت اگر کیفیت بسیار میکنند و اخبیث بیاری
این لعل که اختیار همکن سیلاز و لبنان و در سر اس قیمت میکند
و الله در رمت مرسب و بعد از وصول منزلت پیر زاران شرف الکمال
از رد در زیر جوان زمانه بجمال خود متأمل گشت فی الحال که خلعت
زرین سلاطین حبشی کمر چون خود پیش بست لاجرم طوطی را به بازار

سلطان نوتولیقی نمود و سلطان زمین مغرب و مشرق شد و از جمله آنکه شده
که بپرداخت بر فرمان دهی هفت اقلیم دست یافته و بر جهانداری ربع
ربع مسکون کامیاب گشته از آنجا بکمال شادمانی و ابتهاج مراجعت
بدولت خانه آمد و طوطی را بمحبت نواخت که بهیچ طریق مفارقت
او را با خود تجویز نمیکرد و همه وقت در پیش نظر خود میداشت و آن
زیرک روزگار و ادیب سخندان بسخن و حکایات شیرین دلفریب مشغول

تبسم کردن طوطی بعد از مدت بر مهر پاره ماه پاره و ... [illegible]
خوب بود با او بازگو کردن و ... جهاندار شاه

چون کارگذاران قضا و قدر [illegible] و آماده ساختن امور کاینات
در صدد آن شدند که ... [illegible] خانه بشبستان ...
نگاه میبود و زمان ... خلوت گاه ... [illegible]
نسیم عالم اسباب سببی برانگیزند تا ... نقاب از جمال ...
... بروز کنند ... قول ... که روزی
جهاندار شاه در ... خلوت گزیده بود یکی از پرستاران
... [illegible] که دلش ... [illegible]

و از آن بهر خلوص ... سرخوش آمد و ... طوطی ... از ... بر طاق ابروش
هلال ... خورشید عیار در ... ماه کون ...
پری ... در انشا و ... سرو که زیاده حسن
و حسن باده ... دو بالا ... جمال خود در آیینه ... از روی
خودبینی ... کشور البدیت ... جمال ...
و از ... باده ... زیاده ... در حالت ...
۱ و ... باده ... بر زبان آورد که ...
... لعل ... خواهیم که ...
و ... بر طاق ...
و ... صدق و ... که ... قدرت ...
... حسن و جمال من ... تکوین بقلم
تقدیر بر صفحه ایجاد نقش ...
... طوطی تبسم کرد آن ...
... جمال ... کرد ...
حال ... و از روی ...

شاهزاده زود گفت که درین محال ما علت نیستیم این هیچ
باید که هرس آن کار را نشود اگر نه خود وجود ما را که سازم چه بود
که شاهنشه درین ماده مبالغه از حد برده استیفا نمود خواهی
انگیخت بی نطق از شتاب خفته لسان بلبل الفقیر سکوت ورزید
چون گفتگو از دایره حساب خارج شد طوطی گویا ای
خاتون [illegible] از [illegible] وجه سیاه سود ندید صلاح کار
در آن دید که از این اندیشه خاطر بپردازد [illegible] سپید باد
واحتراز از آن زبان [illegible] این طایفه با خیال [illegible]
[illegible] اصلاً [illegible] اراده نگذشت [illegible] بود [illegible] شد
[illegible] طلسم سکوت از سر گنج نطق گشوده جواب [illegible] شکسته
[illegible] شاهزاده و خاتون [illegible] غرور [illegible]
که باعث [illegible] غرور و مدار [illegible] ما [illegible] که [illegible]
[illegible] جهات [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] اند [illegible] خود را از [illegible]
و [illegible] اند که [illegible]

و از اول [illegible]

در روی [illegible] آذر [illegible] و توقف [illegible] گفت [illegible] در راه این کار
[illegible] چند [illegible] و در [illegible] هزاران [illegible] هر یک
و [illegible] دیگری شکفته [illegible] کسوری است که در
[illegible] و [illegible] قلم [illegible]
[illegible] و شهرت و [illegible] دارد [illegible]
نام که [illegible] آب [illegible] لوسالت [illegible]
و [illegible] نگاه [illegible] و [illegible] جمالش
در [illegible] و [illegible] که [illegible]
اگر [illegible] خاتون [illegible] مانند [illegible] آفتاب
دیگر خود را [illegible] و در [illegible] دارد و از
[illegible] خاتون [illegible] عرق [illegible]
آورد [illegible] عاشق [illegible] جهان [illegible]
گردیده دل از دست داده [illegible] گرد [illegible] جهان [illegible]
[illegible] لب تشنه [illegible] وصال [illegible]
دل از [illegible] داشته [illegible] داشته [illegible]

در فضای محبتش بدان جولان زد و که زنده ایره نعلی عمل او بدر جست نظم نه نهایت عشق را در بدر جسته و بسا کس دولت ز گفتار جسته در آید جلوه حسن از ره گوشش ز جان آرام بربایند ز دل هوشش ز جهن هیچ اسری در میان نه که گند عشق کس را غایبانه الغرض چون چند روز ساده از زبان قدرت بیان طوطی کیفیت حسن و جمال آن شنزده کوبسار دلیری شنیده دلش نادیده ریسته طره نا بدر آن مر دو سیار رشد و طایر عشق آن شاه مجلد دلبری بر شاخسار خاطرش آشیانه گزید تخیل رفع کمان حصول نعش مصور سحر نگار جادو قلم بتایید نظر نا جیر را که همه دو کار قلم اعجاز رقم صورت بدیع مکنون و زنگ کوه و حامون بر برگ جهن جنان نقش ببست که نیک نظر را معاینه آنست طرح مرد و سیر مرزیت اقلیم نمودی و تماشای حسن و فیض بلاد و امادی و حرکتی جهان را چون خیال در آینه مشاهده کرده ورود لوبست محابس مکار و ممالک جلال نوه تماشا و لشکری کران دانمود عبارزان و صفوف گردان و وسعت میدان تا سی ظاهر

ساخت که نزد در شهر دلان و حمایه دلاوران بر ملکه بکر و نقوفه شجاع آرز ببیدان میبند را برای العین در نظر جلوه گر زمانه در زیر این نیلی سایبان رنگارنگ جبان جادو قلم سحر کار ندیده تصور حسیم خیال نه بیند و روزگار کهن مرتن مثل او چون او دو سار و جایکدست معجز نگار نشنیده زراعی رخامه نقدرت طرازش طایر تصویر چون مرغ چمن سعد یا نیک صفیر بودی و نازکی قلم سحر پرورش بکر تحریر ز رنگ ریاحین قابل لشتی و تمایز آمدی نه غایب الکلف اگر مانی زرنگ نگار جهان صفحی هستی نقش وجود مسودی بر گرد نقطه لوکز خامه سحر کاران جادو آفرین بر کار دوار سحر حسنه مبروری و منی اوادت زر دودن کلباب معشور دست در رقم اوستاد دیی بنام آن جادو نگار زنت کردی و در روزت آن منفذ او رساسان سحر پرور ز بنزد و ملک قدرت طراز حکمت بالغه صانع بی الف دیده و زان کمال لطف عبان گشته نظم نقاشی زمان از مزده و داده رستم از قیدش رباده قلم زن جایک و صورت گر جست که بی نکلف از دوشانش

نقش مربست چنان در لطف بود که آن دستها که
برابر از لطافت نقش بسته و اقسام زر و کار و انواع تحف
گیتی بدو تفویض نموده و در لباس ارباب تجارت فرمود
تا مدان وسیلت بدربار آن نگارین جوشن زده بر یکدیگر مبارک را
عاشقانه بر کشور دل تاخته بر صفحه حریر رسم کرده بود در حسن شمار
منظر میمون همت رخش بربسته مراحل متمادی و در بسیط
مسافت صحاری و در سلک غمان کشیده پس از دریافت فراوان
رنج برو دو جنوب عزت بدان کشور فردوس زینت ظاهر شده
به میمون نوازید که مانی بحث بدران حور سرشت بود
بیوست و در پس درگاه مانی که محاسن بهره ور بالو بود
صحایف آداب اندوخته بار بسته یکتا دو باره از اسباب لطف تحفه
و طرق ره آورد در خدمت تقبیل آن بود و رسالت خسروی
برده مترصد استسلام و دریافت سر بر سر مهار تماشای گرامانه مسامعش
بوقت محظوظ گشته با مانی جانداران بهر رسم سیاحت بدرگاه مهر عهد
زیاده بران حصول خوشدلی از او کشید نور سیمای او بود و به نگارنگ
نقد ادله

لعو ارشاد به

لذو فقد و عنایت استعطاف کرد که از لدام کشور آمده و هنر چیست
دانش گرامی صناعت کار گیست که منبع ما خبر و بازار رواج
در تقسیم انتساب ثمر لقه دا احساس غرضه بدرگاه ما ما وارد ه
بی نظیر از دیار و کشور داور دادگر خویش بمقتضای مصلحت
راست را با ذریعه المنجه تقبل جنید گذرانید که حیرت در نهاد
خسروانه در دو خوبی از خیابان صلاحیت مرحص گشته بمنزل خویش
در آمد و خبر او در شهر منتشر شد و در آن صناعت بهر کوی
و برزن آواره در افتاد تا آنکه بعضی بان مراد و حاجت عزت
بهره و رشد بانوای بیمانند حضرت بعرض پرستاران ملکه وقت
و بار زنده بر شاهد قدر از همه گاه عزت در باب حقیقت بی نظیر حکم
عادی ضعیف و محبت او دران روز بسیار ناز و تعقیب برده درا
و مساعد سیا دیده عقد جوانت و التماس نموده که ساحت ان غرب
درگاه مسکینی خود و الله شکر کامل نجات از آن عصمت صفات
مفوض بار داده شکستن برف بار با فتگان بر شکستن و دوران حنین
ثبات زادن همه مسافت لجه و راه دراز آورده از غایب

حاضر

شوق خاک بوسی آستان عصمت آشیان مشکلات غربت
برخود آسان گرفته الحمد لله والمنه که عاقبت خود بمیعاد
به برکت صدق آرزو دست از محال بحقوقه دلق خطرناک بامن
در آستین کذشته بعالم عالم بدرگاه ملکه زمان رسید لیکن
چون لشکر را کشاده و بار بار داد کرده از پیش برون گشت و به بارگاه
عالیه آوردن خیالی از لغتیه بیت اگرچه در بیان از لقاب
همایون کسا خرت دار آیین ادب نقات لعید و اهل مجالی
بندکان بیت اما اگرچه حضرت ملکه دوران غربت لوازم
و مسافر دوری لقا پرده خود بندد لیک و اقبال همای کرد در سایه
سعادت برین باغ ارم رشک انداز رد و هم قبات و قال نیز هم
تماشای خواهد بود و بعضی هم تماشای گل و ریاحین طراوت
اندوز نشاط گشته سبزان چمن را سرفرازی بخشیده و هم
بمشاهده این صدامات غریبه که از لقابس زر در کار است
و منقش تحف ربع مسکون منتهی گشته بایه عزت و اعتبار
این خاک ربا برکرده دست هنر خواهد بود و میشه بهرچه

از عالیه نفاذ در دو بندگان را فخر اقبال که جاه و سعادت
کونین است حضرت عالیه بهشت و ربانو ملتمس لطف را اشرف واجبات
مخزن سخن سرور دیگر چون نیّر لیلی بات ارکان فرمان فتح رقعه
ردای نور بر عالم افتاد در موج ارکان که خورشید خاوری
در آن سکک بعیش مسخت چون مهر در حمل تحویل فرمود
شوخ شتاب نشد تا رعیان چمن از لشکر لطف ان سرداران ایک
رو شکسته از لسان القوال بمیمنت آن سعادت خود رفته چون نسیمه
اندک الشت ما حضار لی لطف فرمان داد و بی لطف ازین گرده جان فزا
نوطنی داد بی وقت طاق ان جمال شکفته مانند تسلیم پیکر چی
در خدمت آن نورس جهان سیر باری لیشتافت داد و فضا سبب
گشایان خادمان لوده آمد ساخت بهشت و ربانو در جهان برود
عنان نشسته چند روز دائما ی سال خورده حکم گردو ماسبار رائی ند
بی لطف اندرون برده برو بند چون بنیظر تماشا که در کارخانه دو
چشم سلش بنده و برف طابن سلسله گون آدم بدان
دعا کش عهد نشسته بو برتو عقیده و بدست خادمان قراده

بانوی حیات از ثمرات نفس القدر که لطائف بیان بلیغه محفوظ شده
با وزر بلند تحفه‌ها فرموده و از این ها کرده تحادمان فرمان دا
که اگر خود از این نتایج دیگر داشته باشند مشابه از ان بود از
ددای برابر طوطی بعد حیات شد که صد وجه بتفصیل از مجمل
متحیره با خود دارد اما نکات بدیع در بیان را از غرایب عجیب
استنباط کرده در باب انتاج آن حکم فرمود فی لطیفه لطائف
الحیات که ابد را اصل شد بانوی حیات تشبیه در مبالغه آورد
بی نظیر خوش دانست که شوق با نوعیات در استیلا است و لطائف را
که در این تحقیق مطمح نظر دارد مجمل شده از روی عبارت بتعرض
که اگر چه بنمائی که بران چه مانیم و در لوح اقتدار خود میدانیم
اما چون در دولت پادشاهی بی حضور او را استوار شود
زر شنیدن انجمن شوق بهره در با نوازش هرار شد
بالتحاج تمام در باب انتاج صد وجه التماس شود فی لطیفه گفت
اگر چه انواع انتقاد در کتاب نمود ان بدین امر موجب تخلل بنا
در باب است انگیز آنجا که توجه بلکه کیفی بماه در این باب فصلی

مستلزم

مقصود لست چاره ندارد حر انکه انقوا اندر باید الا ان انکه که بهر حق جود
منظر لعمها امر در آورد طریق و بکلی جاسد چون مبانی طبعیت جوهر
خاطر من در با بود در باب تماشای اجناس بخرینه و استعارات تقریب رضه
ائم بود فی لطیفه اظهار مروی جمال که رسن و ترتیبی نمود مشتمل
ملمس بشرف اجابت این شاخ و حکم کرد که فی حیات
تمامیده جمال حضور تفتیش انوار سعادت کرده و نظر از غایت
سالها فلاد بساط خود را فراموش کرده چون ذره از تابش خورشید
تازه با نغمه الحان ففار از روی صد وجه بر دانست لبونان
رفعیان حجت عصمت احلال با قباب اسمان حسن و جمال اسم
جهت شد مجرد لقا قامت صدر صور فی لطیفه آنکو حسن و جمال
کننده مختیل از بهشت جوت چون خشم بر کشتی بار بماند و لیکه بوجب
مرد نظاره شد صد وجه از دبستان بر زمین انعام من در تابو
از منازعت احوال بد نظر متحیر شده دهشت که چه حالت است
وجه شاید زیرا که این نغمه متغیر گشتی و از خود رفته فی لطیفه
حال خود را جمع کرده گفت که ای حوریست دا اسمان شهر باری

نعلین پیری و کهن سالی و ضعف و ناتوانی بر فرق عالمیان
ازین قسم از تحفه گاهی به تحفه اداها سر تیز شند آری
پیری چه بد شده ست چنین گفته اند الفقر صعب و الهرم اشد منه
شنیده جهاندار شاه که خود بقلم اشک رقم تو نوشته بود هر او ده
بدست پیره وار زنان بود او بیرون و زنان بود مشاهده حسن جگر خستش
بیکبار دل از دست داده بر سینه که این چه مکر که تو شنیدی
تمام جان بسیده بنظر لطف شنیده جهاندار از شاه و ارادت
باغ دلگش جهاندار شه تو بستان نهفت که در حسرت حسن حیار
یوسف را عمر از برف فوت قدر نماید و در بس غمردی
نی و علو همتش رستم کمتر از زالی بود و خود سخی لشکر بانه خاتم
حاتم طی کرده و عدد بیت لفظ ایس طرطبان شکرها را ادام
آورده و از حسرت رعنایی بس جدو آواره کوهسار گشته چون بخت
نجیب اکنون بر حقات ملک حیات شاهی بروز سوز رشود دشمن
زبان از پیش در زمانه روباه جز دو [illegible] دمان [illegible]
هوز در شود در چشم قدرت اطلاقی از اسب و در میان
ملک سکندر با

ملکت سکندر با نقشم شکری حاکی حسنی لری شهر آهو نگینه بند
شعر گلی طواف باد خزانی بهار تازه بر شاخ جوانی
بهور بس کردگان با شستگی درشسته دل رعنوی سرو او خون هم داراد
آنجاک بزم از ارم صید درکشاده بند و ریح باد زاد دو ریح نداده
بوادی خون نهد رستم سلامت همی خوردن لشکر کشاد
شعله کی تحفه را جمید داد حلاوه که قاردن را برد باد
سخن گوید و از مرجان بر آید زند شمشیر جان از تن رباید
بهره و رتا بود از شنیدن اینهمه حسن منفی و دیدن جمال صورت
محجب جهاندار شاه و در مزرعه دل کشت و بیدار دو تخم فرحش
حافظان مدار از یکی که جهاندار شکر بود و خود شمشیر که جای و قت
محبت ظاهر اصلاحش را در ابلهانه ساخت و شعله
عشق در خفیه باطن زده سوختن آغاز کرد و شیه از ایام جهانی شعله
را از منظر بخواست نی نظر از پس پرده کی از احباب
ارجمند سر باز کرده گفت شهر جهان فدای خاک پای جانان جنت
یادگار زن جای تحفت بعرض باشد که این آیات است

درین باب مساعدت نتواند کرد مگر زبان خرد که من قول برا
تصدیق نظم ... [illegible] ... تواند صدق است نماید چه باره
خبر دو ... [illegible] ... که من او ... [illegible]
تواند شد لطف گفت ای ... [illegible] ... خویش ... [illegible]
این باره خبر لطف ... [illegible] ... زار ... [illegible]
اما اگر ... [illegible] ... و نمایی دل عزیز که ... [illegible]
و ... [illegible] ... نگاه ... [illegible] ... خود کرده ای
... [illegible] ... که ... [illegible] ... صادق می آید
... [illegible] ... کیفیت ... [illegible] ... که ... [illegible]
... [illegible] ... خلافت ... [illegible] ... خورشید ... [illegible] ... جهان
... [illegible] ... جمال است چون ... [illegible] ... که از ... [illegible]
خوشه بر داشته اند ... [illegible]
و خنده ... [illegible] ... کرده و ... [illegible]
و جود ... [illegible] ... تمام گشتی ... [illegible] ... میشود ... [illegible]
... [illegible] ... در سلک ... [illegible] ... جان ... [illegible]
... [illegible]

بود معنی بخشد ... [illegible] ... وعده شنیده اورا
خورسند اکنون بخلاف آن خرد ... [illegible] ... سنبه
آورد ... [illegible] ... و امید دارم ... [illegible]
د ... [illegible] ... که من ... [illegible]
... [illegible] ... نغمد کار ... [illegible]
... [illegible] ... که دل ... [illegible]
چون ... [illegible] ... کیفیت ... [illegible] ... با خود ... [illegible] ... در کار ... [illegible]
... [illegible] ... که من ... [illegible] ... این جوان ... [illegible]
... [illegible] ... سعادت ... [illegible] ... خواهد
بود ... [illegible] ... جمال ... [illegible] ... گرفت ... [illegible]
... [illegible] ... سعادت ... [illegible]
... [illegible] ... بالقسر ... [illegible]
... [illegible] ... این طلسم
گنج اقبال را که کلید ابواب سعادت گشت و مقدمه حصول ... [illegible]
مقصود ... [illegible] ... باید ... [illegible] ... الهی ... [illegible]

مطلب ... و چاره‌کیش خاطر طلبان ... امید وار لوده منتظر
وقت باید بود تا از برج غیب لعبت ... جلوه گراید و
جمع ایام که جمع زند کوتاهی تاخیر تر از مطلوب ... از
هر که ... کمول ... ابدا این ... باید
من ... که در جوهر ... سلیع ... ولیکن
دلکیان دل راه ... مقصود خود پیش کیر ... که عالم ... در
... باز دارد اگر نه از فرط طمع و کثرت حرص ... سخت
... اقبال ... لقد ... از
... از ... سرگردان ... و ...
... که ... و ... جان
شدی ... بیچاره ... کیمیا ... که جای ...
... ... و ... بلاغت ...
وقت ... که ... حال ...
... باید که در ... وقت ...
کند ... مردی ... باعث کاهش
محو رفت

جان و اندوه دل کرد و ربخ رنج دو تعب سفر بران مزاد
آید مطلب ... ابن مقدمات ... که ... از دست
داده ... شناختن شرط دانش ... کم و از
... ... دانی ... از دست ...
... در صد ... که در عوض پاره کاغذ خزانه ...
... می‌کردد بی ... چون ... که ... در دل
... اول خود را بر ... شده ... چند ...
آخر ... جانی ... بود تن بقبول
... و ... قران ... از آن دل ... گرفته
... و نقود ... مطالعه ...
... فهم ... و عقل کامل ... حیران ...
... بر صفحه دل ... حسنه ...
خود ... الوان خامه ... گرفت و ... حرز بازی
... از حسن ... حور ... آن ...
سر ... که ... لطف ... بسته

القصه چون نخل لطفش بالا آمد مطلب خود نامزد شده و معنی آنکه در [illegible]
داشت بانجام رسانید از حدت بهجت در بابور خوش شکفته [illegible]
مراجعت نمود و در جناح استعجال طی مراحل و قطع منازل کرده مبارکباد
شاهزاده رسید [illegible] لطف چون [illegible] ملازمت [illegible]
[illegible] [illegible] شد [illegible]
نمای [illegible] شده [illegible] در بابور [illegible] گرد [illegible]
چه [illegible] که هزاران [illegible] در پرده [illegible]
خود [illegible] [illegible]
نامه [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible] رخ [illegible]
صورت [illegible] قلم [illegible] نگارش [illegible]
آن [illegible] قلم [illegible] دست [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
به [illegible] آمد [illegible] دلگشا [illegible]
و [illegible] نور [illegible] صحرا [illegible]

[illegible]

[illegible] خوش [illegible] عشق چون [illegible] از [illegible]
[illegible] صورت [illegible] لعل [illegible]
[illegible] وجان [illegible] صورت [illegible]
و [illegible] لطف [illegible] از [illegible]
[illegible]
آورده [illegible] عشق [illegible]
از [illegible] جان [illegible] و [illegible] اختیار و زمان [illegible]
[illegible] جان انداخت [illegible]
[illegible] آورد [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] آوازه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نور [illegible] داشته
[illegible] جان [illegible]
و شاهزاده را در خلوت [illegible]
[illegible] جانش [illegible]

چون کوشش هوشنگ شاهزاده جهاندار به تقویهٔ عشق جنون انگیز انجامیده بود
سخنان عقلا [illegible] بتافت و افلاطون قدم [illegible] جاودانه قبول
نهاد و [illegible] در راه جنون [illegible] و دیده [illegible] خویش [illegible]
باد شاه زرتشت [illegible] شاهزاده در ورطهٔ غم فرو رفت و وزرای
حساب [illegible] عقده [illegible] را حل کرده در حل این عقده [illegible]
[illegible] در جست [illegible] اقتضای [illegible] خورده [illegible]
آفرین [illegible] در اقصای [illegible] حکیم [illegible] اطبا [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] بران [illegible] روز بروز [illegible]
بالا گرفت [illegible] درمان [illegible] شاهزاده و در [illegible]
[illegible] چون [illegible] دانا و [illegible] آن [illegible]
که [illegible] منزل [illegible] عقلا [illegible]
[illegible] گشت که [illegible] عجیب و حکایات [illegible] زبان
و [illegible] آن [illegible]
[illegible] که [illegible]
حکایت یکی از [illegible] خراسان جلوه گر
ساختی [illegible] بود

ساخت که [illegible] دولت [illegible]
و [illegible] اند [illegible]
به [illegible] در خوانان [illegible] خویش [illegible] بود
و [illegible] نظر [illegible] افزون
[illegible] ظاهر [illegible] آمده
[illegible] اعمام [illegible] و دل [illegible]
[illegible] می آورد [illegible]
[illegible] عشق
و [illegible] چون [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] سایر [illegible]
[illegible] ماده [illegible]
[illegible] روان میگرد
و [illegible] عشق [illegible] زبان [illegible]
دیگر [illegible] و [illegible] داستان آن

دولتخانه سخن دیگر نمی‌گفتند جوان از لشکر نگار دو دست انبازی نمود
تا الایام لشکر را رفتی و صید آوردی و بالاتفاق مشغول به تحریر
اقتراح شغال نمودی و از توت نخجیر لعلی و کبابی نگار بردی قضا را
در میان این جوان و برادر حاکم طرح خلت افتاده و بنای محبت
و مصادقت به هنگام گرفت اگر اوقات برادر حاکم به منزل جوان
آمدی و باده می‌پیمودی روزی برادر حاکم را نظر بر آن زن بر افتاد
و چشم با هم دوچار شد زن با وی معاشر به اغوای شیطان حقوق
سوابق آشنایی را نیاز کرده دارد و شهوت نفس اماره و حبائل
در هم گرفت وقتی از زبان مخاله ... سر هم زن جانان
ناموس مردم را بدست آورده میش زن و سیاد و اطوار
نموده ... و حیالش کردن روزی چند از اوقات این معنی
مهر باز زده آخر الامر که در طبقه زبان ازرات وطن حقیقت
و حقایق آن برملا شد و در حالت این طایفه ... شفقت
محبت شوهر را در کرده به عدم غرق ... و حرف ... روزگار افتاده
و لکن غم ... شوید آن پرداخته بود دیگر ... حاجت

که ایشان را

حق ایشان هر دو له و بانمد خاطر که رسانیدن عصمت خویش
و ناموس شوهر خاک زده در حالی که به لطف طبل رسوایی
بنواخت چون چندی برین بگذشت ... فرصت
شبی ... در سیاه کفن لقدری ... ایشان آمد
از تیغ سیاست شوهر اندیشه کرده ... بر دل ایشان مستولی
گشت و از راه ... اراده با ضرورت را
فرو بخود تصمیم کرده ... مشتاق خود را الهی ... ان باک
... عظیم ... درست خود موافق کرد
و منتظر فرصت تا آنکه روزی شوهرش به عادت ... شغل
رفت قضا را آهوی از پیش ... جوان ... ساخته
... کمان ... وطن مادر ... ساخته بود
آن وقت ... آورد چون آهو ... رفت
... جوان ... تردد کردن
و ناخن ... به خانه خویش ... ماحار ... ان
... رفت و به خانه پدر ... و زن طرح ... جهت

وباره ازگوشت آن تحفه علیحده لقاهم شته بیشتر باینها ازراه
داشت خود ها از اکل طعام مهمان نمود چون مهمان
عزیز بود مهر بانان زرمان آوردن طعام آزرده خاطر
باعث توجهی را استعفا کرد چون گفت بوسیده
نخواهد بود که مرا داد حبیبی به محبت بمرتبه کمال رسیده است
که محضور بلکه بکر دست بطعام دراز نکرده ام اینهمه از
روی تکلف است بلکه چنان که در طعام و در سحبه در حالت
آرام میگیرد و درین باب بسیار رد و اتقیه حافظ یار گفت
شیر خانه آن باره گوشتی که لقا بوا شده ام که گفته است
که اگر احباب امان تخته فرود با اتفاق ان زند گاه خش
تناول کرده آید و برطاق ابروی بلال باده نموده
شود ما در و مدران با باک از جمیع نجاست مهر شایدار
گشته اینهمه ساده تا ان ترکی نهاد در زمان در این
مکان طبیعتش در طور بسیار بر فور آورد در آن بد
طینت از جهت حد فساد قلب با را سعی و مدر کیسه
بو امیا

محلود ا

حریف خود را از با امدن شوهر خبر داد بمقتضای عقل
ناقص خود را با صواب حول شی تدبیر ان دل شیر پان بابک
ز المعوات و خیالات رهنمون شد با در وسط ایوان از عقب
سنگ کشته خانه آتش در زد و برادر حاکم بر اسب بر یابه
سوار شده متصل بدر خانه با ستاد و خشت جهار قبار بخاکول
دست را برد و از جانب رفت بعد از ساعتی چون آتش از درفت
و دست سی مردم از اطفال آن کوتاه گشت دل بدهمت
که آتش فتنه زور بر سر شعر خوابیده بود از ادر کشید بود ابا یکه
بر خواسته چون شد از دیگران رامد از گرد ابها بلیار هم سخه
کفر با شیح ام آن اب بکیفیت شد ور یک اجماع وحشت
را منجم الکا شته بر آمد و بر ان حزب سوار شده بر جانب
حریف از کاشته کرده مبلده دیگر رفت و در نجای مستقیم
محفوظ بدست آورده بر دو با باک ستوار گشته و لگام
دل برق زور فار خود جانب بدلیت رکحین گرفتند بعضی
فتنه رقیق اشتعال نمودند چون آتش فرو نشست حیله ان

او را در خانه نیافت از روی اضطراب در پی تفحص شد
چندانکه در اطراف کاشانه دوید عنقا کردار از وی نشان نیافت
گمان برد که در آتش سوخته فی الحال نوحه بنیاد نهاد و
تعزیت پیش گرفت تا آنکه جوان در آتش عشق برشته گشته
[illegible] رنج کشیده با شیون تمام بخانه آمد و دید که خانه خاکستر
شده و مادر بمصیبت خاک بر سر افشانده و [illegible]
حسرت در نهاد جوان جای گرفت و از کنیزان پرسید که حال
چیست [illegible] از غصه [illegible] کنیزان بر کشف حال [illegible]
و از سوختن خاتون خبر کردند جوان را [illegible] آتش بلا در
دامن جان گرفت و اشک حسرت از دیده روان [illegible]
سوز این قصه بزبان آورد [illegible]
[illegible] استخوانهای سوخته [illegible] از زیر آتش برآورده
[illegible] کنند چندانکه [illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر سوخته بودی درین خاکستر البته عضوی از اعضایش ظاهر می
گشت و چه ممکن که آدم زنده بدین غلط در آتش بسوزد که از آغاز
و انجام هیچ کس چیزی [illegible] در نظر نیاید مگر [illegible]
[illegible] تحریر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رفت [illegible] که از [illegible] تا [illegible] جوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
لباس خاکساری بر خود [illegible] کرده سر در [illegible]
چون [illegible] گرد [illegible] طریق [illegible]
بادیه [illegible]
[illegible]
[illegible] ناگاه [illegible] خانه [illegible]

سکوت داشتند آمده البته عورت بعد از اندرون برآمد جوان
از روی رعنایی پیش کبری نموده از آن عورت پرسید که فلانه
چه میکند عورت نی ساده لوح سه نامش گفت بابا زجود جامه دوختن
می‌نماید جوان گفت او را خبر ده که شوهرت تو را نیک می‌خواهد البته
اگر امروز تو در مکان بیرون اختیار بوده حاله البته رو دفتر را
در باب عورت ساده لوح سه ابهی اندرون رفت و پیغام
شوهر را پیش آن بدکار نامه گذارش داد آن سبب روز تنها و
اسپ نقد پوستین در نیات و زنکه بر رو شکست و از منظر سر آورد
نگاه کرده شوهر را دید در کسوت گدایان بکمال عجز [illegible] افتاده
البته از آنجا بوکیل نزد حریف آمد و از زن واقعه آگهی داد و
گفت با او دست یافته و کار از دست رفته از اینجا بدر باید
رفت و الا کار با کامی منجر خواهد شد آن نایاک [illegible] از راه دیگر
او را بیرون برده برآمد [illegible] کرد و چو نظر از ملازمان خود که به
[illegible] و حیابکی آنها اعتماد تمام داشت موکل کرد [illegible] تا بر
[illegible] استعمال [illegible] کشته شهر دیگر بر تو [illegible] که

راه گمان درجهن

راه گمان در پی نباشد و در رسانند جوان چون آنرا دید
که از منظر سر بر آورده با زنی [illegible] بر گشته و اهل [illegible]
توجه نکرد و دیگر باز از اندرون صدای [illegible] بخواست جوان از
روی [illegible] که آتش فتنه افروخته او دست [illegible]
بی ناموس خود است و اندازه کردن [illegible] که آتش [illegible]
رود در باشد [illegible] راه دیگر [illegible] راه خود پیش گرد [illegible]
و [illegible] مقام [illegible] برخاست [illegible]
خانه [illegible] پیش [illegible] و ناموس [illegible]
[illegible] کمال خشم و حالی [illegible]
[illegible] تمام راه [illegible]
[illegible] حالی [illegible] خود را [illegible]
[illegible] کننده [illegible]
عدم انداخت [illegible] دیگر چون رفتن [illegible]
[illegible]
[illegible] شده [illegible] خود شد [illegible]

کرد واقع

از رسوایی و ترا اندیشه کرده در باغی پنهان شد و توقف ورزید
تا ظلمت شب کار زن به سر انجام نغنود تا که پرده از روی
کار بیفکند بشتافته بخانه خود در آمد چون بیخ تردد و تعب باده روی
از هر روز و شب گرد خانه گشتن بهر کوی و برزن دویدن
بسیار کشیده بود مانند کلک بر اعضایش استیلا یافته بود
سر بر بالین گذاشت و زن را فرمود تا کف پایش بمالد و قفا
بکوبد و از آن خواب غافله بیدار نشد تا جنت آورد و متاع
هوشیاری بغارت برد چون از غنوده بخفت چون غالب
بیجان دست و پا دراز کرده مست بار غفلت افتاد از آنجا که
فلک مشعبده در هر حیله بازی تازه بروی کاری آرد
برادر حاکم از رسن اطلاع یافته خود را از دنبال رسانید و از راه
نقب با سراغ در باغ کلان مرده گشت ابنای بود و پرده انداز
در آمد و دید که مرد غنوده تخت چون گیتی غنوده گشت و
زن سپه پوش نشسته فرصت وقت آگاه شنت تیغ آبدار
از نیام بر آورد که هم خواست تا او را که بر بستر عدم خوابیده

بخواباند

بخواباند آن ناقص الفطره با طیش او را از این اراده ممنع کرد
گفت این سیه اختر فاما آن منت که بدین آسمان
بحکم نشاید بلکه سزای او را گونا گون عقوبت و عذاب است اول
باید دست عمال و پس دیده مکافات یکبار این قرم
طالع تیره اختر باید ستاد پس سیکون بند بر دیوار باید
فرستاد که تا بکمان غیبت و نشتر لاله وار داغ حسرت بر دل
باقی باشد پس فرمود تا اطناب محکم دست و پایش
قائم بستند در تماشای جور عمال خود آن چشم باز کرده دید خود را
در تصادم اعادی چنین گشته چار از احتضار گذشته مرتا دانی
در بند مرخ و تو نشنا گفت یا جابر بحکم الله و صلای تو نیاید
سر در قضا گفته اسیر و ان زن سشاه بدشت خود
سر طناب ازار باش خود در درخت بسته کرد آنجا بسته شوهر بیکون
آویخته شد و باید در یاران در هوا ماند خود لغزه و باز
در آغوش عاشق نشسته باده بیمار شاد بحسرت شده و هم ساغر
رحیق مردن کارو به بخش جنره شاهدان مشغول نمودن

اعلام نهاد که جام لبریز باده بشنجرتی بحر لطف عطا مکرد و گفتی
از لب لعل نوشین خوشتر افزای کام شد او با انکه از لعلینی
باده رنگ انار چهره اتش گلنار شد و شرار شهوت
بجوش آمد دست طلب در دامان حریف برده معانقه نمایم گشت
و گفت اکنون که وقت آن رسیده که هاتف لذت [illegible] در یابیم
و بلا دست حسرت در دامان برکشید نخست بر ترنم [illegible]
[illegible] کامی در یابد بعد از آن بالوانی [illegible] واقسام
عقوبت بار نیزار ودوش با باکش برو بسته در کنار [illegible]
که [illegible] ببند تحتی آتش [illegible] باشد آن [illegible] باخرد نشد
با صلابه با هوران فاجره شده کار دراعوان [illegible] خود را
غرق بحر عصیان ساخته در چشم آن [illegible] سعادت
با خود گشته بود با آن فاسقه نرد شهوت رانده بار نه
تحریم افتاد که اقدی [illegible] شود شد چون
شود [illegible] بالوانی عقوبت گرفتار بود [illegible] باد دیدی
برائی العین مشاهده نمود [illegible] کتاب

ملک الله دام آورد و گفتار المستی باده ابیات [illegible] این [illegible]
[illegible] حق با شما نیست از باده بنوش نهی [illegible]
و از چهر [illegible] سینه تحتی منحر افتادند و [illegible]
لبریز از شراب [illegible] برلب بنر ماند جوان [illegible]
اد بحنه جرابی حالت [illegible] تماشا مکرد اما
از [illegible] انتقام نداشت در [illegible] این حالت
بحکم [illegible] ذوالجلال ماری سیاه چون [illegible] با کاه
از بالای [illegible] فرود آمده بر تن جوان گرفتار [illegible]
[illegible] گرده [illegible] در [illegible] وگفتا [illegible]
جوان [illegible] جان [illegible] که [illegible] کنایه [illegible]
[illegible] با دل گفت سبحان الله این چه احوال [illegible]
[illegible] گشته [illegible] در [illegible] درخت [illegible]
[illegible] و احسان [illegible] برای العین مشاهده کرده با [illegible]
عقوبت صورت [illegible] را [illegible] قسم [illegible]
[illegible] برات [illegible] لطف [illegible]

دارد چه قسم فغان نتوانست و عنان یافته ازین عقده مهر سپهر معانی
بوجود آمده باشد که ابر دل تنها سیاه داشتن این نخل عقوبت [illegible]
بزورک گرفتار ساخت و طاهر آن غنچه صفت زحیات که ثمرات
بر آن مترتب دارد تا و است که این دو جهان [illegible]
در زیر بود چون نقش [illegible] بر سر تیشه خود ارقم [illegible]
هر از نوحه وجود خاک [illegible] در کاه کلک قضا در دفتر مشیت [illegible]
در باب حق سیاه اختر چنین رقم کشیده باشد و بدین [illegible]
و ناکامی نوحه عدم باید شتافت نجز اینکه تن در قضا در دهم
و لقد حان [illegible] احوال العوارض [illegible] جاره [illegible]
که این هر دو ناکار ستمکاره [illegible] ناچه لگام دل [illegible]
و من ازان [illegible] [illegible] از من [illegible]
[illegible] دود اندوه سر افلاک کشند
[illegible] دل نوحه این گفتگو داشت که بار
[illegible] آهسته بر بالش آن هر دو
سینه پاره رفته سر کرد [illegible] آلوده نگاه کرد
بعد ازان نزدیک

بعد ازان نزدیک آن ساغر براب آمده خوش شد چون [illegible]
[illegible] بسته [illegible] بالا کرد و از علمان [illegible]
عرق [illegible] کرده قطره چند رنگ [illegible]
از دهان دران ساغر [illegible] حوان [illegible]
نکون آمده تمام [illegible] نخست [illegible] ساغی
[illegible] کرم کرده [illegible]
[illegible] رفته [illegible] چون
گرفتار [illegible] طرار [illegible]
[illegible]
[illegible] ساغر باده [illegible]
[illegible]
آمد چنین ساغی [illegible] که از [illegible]
[illegible]
و ساغر [illegible]
[illegible] آن ساغر [illegible]
[illegible]

فرو بردو در بیم لجه سیر نایاب جراحت کرده مست باده عدم
ساخت بود ساعتی که ان فاجره ستاره بخت مدار ز سر باد جهان
خود را بسر خوش یافته خطا یافت از معاشه ایمای لوث
ملال آلیش و عرق بحر حیرت بیشار و میخ ندامت که در بار جانش
خراب حمله و خطا حلوبه رخنه شده و حرش از مار بالش زند
چه سان بر حال عدم اعتماد مکافات از ساحل امید در
کردن باس ایتلاف دل که کار تجارت با کالای مبتدل کشت عصمت
بر طبع ما مالش مبتلا یافت و عرق قهرش بحرکت آمد از لیش
الطفای آمد از خرلف از علاف کشیده بر سر تو مرا آمد
وخواست که کار آن تجارت تمام سازد و باد و جهات از ایمانش
وجودش بر حال عدم ریزد تو بر چون زان نه کار را و دو جوش
عرضه قید و قهر و غلامان آشفته شده و دند سخت زرند که آنکه
در آن حال درست و باقیش لنه بود و زر حدت هر گونه
او بخشاد علیه هوش نتوانست آمدن خود یک گریه بود
ناچار از راه سجاری با لجاج در آمده گفت زمانی که لیکن

باش دیاد ظلم

و دو کلمه عرض مرا گوش کن اگر البته مزاج همایونت آید بهتر والا
اختیارات باقی است زان دست از قتلش باز دار شبه
بر سید که این به کشف سرا و از در چه میگویی آن گفتار
دام بلا زن را البیار ستوده بکمال عجز دو فرد ثبت کشف الا آنکه
از تو به جود آمده دانم که بر زر آن اختیار نبود چه در دلوان ازل نیست
ارادت بجور حیات شده مرا این طغرای رسوایت مراتب ساخته بود
و ملک قضا در جریده شبیت نام و چنین رقم مدت لسنده ما شده
از محو لوح جور قهر در بدار از بخشیدن حقیقت جهت بطلیس در
صورت شکایت از عن اعلال توصیه رحیم نمی باشد گشتن چه صوات
آرد و چون این که از وجودش بیم ضرر نباشد در رنجش خبر بود
و بدار آن عزیز که دل بدو سپرده بود بطلیده عدم
شتافت خار وجودم است قفا نوحش کنی لیس ذا
اکنون که حالش در قید برش باد احیان خانی را باز
نمود حال انکه در تن شکیبائی باشد و دلالت حیرتم
مرا اندیک تحقیق موبه میدان که نزد بم اگر آسیای فلک

برسرم گردد از عهد عهد خود برنگردم پس عهد میکنم که اگر تو از روی
نوازش و کرم حقوق صحبتهای دیرینه را ثابت کنی که مرا عشق بسینه الطاف
از سر خونم بگذری از این بودی عزیزتر دارم و سر سوی بازار و بیلو
ودیعت عالم حادث در میان بیابان چون عبرات اقسام این معامله
بسیار بود بعید بود و احوالات نکرده و از دست خود اختراع نفرموده
لازم نباشد با نفس زار ناملایم که بحسب قضا و قدر رو داده چون با تو
نازنینی کمر کین بندیم نظم گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر من جفایی رفت رفت گر دلم از غمزهٔ
دلدار باری برد برد ور میان جان و جانان ماجرایی رفت رفت
در لطف خاطر رنجش نباشد ای یار هر کدورت را که بینی
چون صفایی رفت رفت زان ز راستخیان خبر و ...
ایلغار ... از جان ... الفور ... از دست ... بالش ...
از قید هلاک ... و ... حقیقت ... تقصیرات ... احوال
رعایت عهد کرده از کشتن ... سینه ... در ... باز داشت
و ... سرکاه ... خسته بخانه آمد و دامان

دل از تعلقات روزگار چیده و در حجره منکسار تک
اختیار کرده و اکثر ... و بطاعت و عبادات مشغول شده اسباب
برجای زبان فراغت ... را از خود آواره ونست ...
و بسیار استاد این دو درویش عمر زیاد به ... متقدم داشتن
از آیین ... و انجمن ... و اینست و ...
انجمن را ... نمیشد ... زبان از ...
و ... ظاهر ... حرف
از ... نظم حسن ... شد ...
زبان قلم شکسته ... از دوست ... با حرف
... حرف در سر دیگر شد ... خواهم که ...
حکایت نه ... پس از زبان گفت آورده اند که رفیقی چند در باب
طرح مجلس انداخته با هم صحبت می داشتند و از هر جنس ...
دلربا ... روزگار ... حضور ... بود ...
سرت ... و کلمات ... انجمن ... فرمودند در اثنای
این حال ... و ... شده برسم اسلام

سلام گفت انجمن ... الطریق ... سلامش برداختند
رسیدن او را ... داشتند و اصلا ... نکرده وجودش را
... مجلس عیش خود ... امرد از روی ... ریاضت
و ... آورده ... سکوت ... پس از ...
سر ... طلسم سکوت ... نطق بر ...
... آن ... و ... حسرت ...
انجمن ... و ... از ... زلال لطافت ...
فر ... و اصحاب ... که چون ... افسرده بودند ...
کرم ... گردیده ... آن ... رسیدن این جوان ...
یافته بود ... حکایات ... زیبا ...
لطایف و لطیفهای ... آورده و ... مجلس ...
که ارباب انجمن ... صحبتش را بدل
گزیدند ... را بجان خریدند این جوان ...
ظاهر ... صفحه رخسارش خطوط ...
... حلیه ... بود

یکی از مجلس ظریفان بدر گفت که از سخنان بلندش پیدا
خاطر عزیزان لبان خلک گفت یکی از قسم بعضی این قسم پاره
که در صحبت صورت لطف معرفت بدر که این پاره صورتی عاجز ماند
اگر کسانی که ساحت الهامی میدارد که از زبان قدرتش نقش
منزه مینیه اصغا نماید و بدش از روی عقده جلی از رشته ظرکرد
حوران از اشارات انجمن سربار زده ارتش لطایف مالالطایف مستغنیا
نمود و عذر نخواست عزیزان سخت آسته وار در رسیده در
این زمان رسیده ادا بود به حوران گفت مستقصاهای منت طبیعت
انبیاء دیگر عزیزان به نظم کشاده گفت اگرچه این لعوفات
آن همت لطایف شان در آمد که با نسخها و عزیزان آمیخت
که در پیش میبایند نوشنده معاکر پیش از این رسانیده در به
لعبتان لشکریان بدست میکرده از رفاقت حیدر ایران او لعاب
صدق کیش و اکابر مواقع الدلیلی که تحکم ما از قسم در آنجا
محفل بود لسب تحکم خلفای درد رفعت همبار جرهائی بیش جوی شد
جون حلوای بر آوردنخته لعاب لدمر و مرغمرو مشرق و خوش گوار

برآوره از نوط از تعاتی دست قدرت بیچکس بیش نمیرسید
و چون احدی را کمال بالا آمدن نبود از دست لطف دل مردم
رتبی در بیت قلم قدر رعنا کشیده نخل چنین تا کرفته بلاغ
راز و قد بالا بر حبیبی خرمت هر خوشه از وی تا کرفته از شاخ
و طاطی شکر شش از وی بچون غنچه لد ورخش بر انگلاف اشجار
تجلیش نخل خرما دیار حیات و تا مشتی بکمال رسیده بود دیار
مراوشی که ز معنا رسانی در نشستند همه بالاتفاق دست طمع بیرون ما
زده گفتند که بیجوم کر همین بوده الا بر حرما نفعی و لذیذ این
نخلستان بلند بام وهم قامت بلکشیم که بالا گوید این نخل بلند قامت
که سر بر بام فلک میسایند دیگر از طیور هیچکس از شعره آتش
بهر نمی یابد چه کوته برسی آئی بماند اقعارت و الله انصاف
چه مجال که بر بام فلک بر آید جندانکه از اقبال این
ملتمس پهلو تهی کرده توجهات عقده خوشتم و لاینفک
بیستنعها نبوده حرمستان از بس حرص خرما دست از آن بیکس
باز نداشتند چار و تا چار ر پران در رستند که دامن سلاچون

شاطران بکر زدم و آمیختن شعله چنبره کمند وار دامان
سحر بر دوز بران درجست فلک فی الجمله که نولعبی نو دمان
بام [illegible] نشت جست بر آکوم و تشخیص در قابت بچوه
بچه طفله و سیرا بون ترک خطا [illegible] چون [illegible] بسیدم
نرسیدن رفعت مرغان [illegible] چون قامت بلند که در زیر استاده
بود [illegible] مانند اطفال خرد زبان در [illegible] می‌سپید
و بکار ولقاه در همه راه مسامد چه مردم لقمه [illegible] بخاطر
مکدر شده القصه چه جمعه [illegible] در [illegible] اطاعت جلاد
بخاطر آورده بود چنانچه در دامان گرفتم و باره بر اندام
دکنی پا که بار بسا و برتن لفظ لقمه بر زد [illegible]
منظر و دوار [illegible] جالکاکش [illegible] رواتب بسته
و دل [illegible] بک تاب مکلاحت از زمان بر کتاب [illegible]
در بساط [illegible] مناجات آورده گرد تجرد و لقاه برده بر اندام
[illegible] از صدقه عشق [illegible] ز اعضا خواست که از [illegible]
متلاشی گردد و روح جان از آشیان قالب بر وزن باید
جدا

از طرز نظم

در حیرت شدم و فکر کردم که اگر خود را از بن می اندازم
قفس عنصر [illegible] در همه راه بر طاعت [illegible] مکث [illegible] توقف [illegible]
[illegible] از دها جاندار [illegible] السعاده و احاطت [illegible] [illegible]
مکر نفس لقمه در فرو میبرد و در دو [illegible] در زیر همه [illegible]
زبانش خلاف که بر در باد آن سکه [illegible] [illegible] جان و آتش
و تار بام بدر صحیحه زور کار [illegible] آتش العرش ابتغه
[illegible] است که فلک [illegible] تاتوان ضعیف [illegible]
آورده [illegible] کوتاه باران برنم و فکر کنم [illegible] از دهان خود را در [illegible]
و در [illegible] و حجاب و درراز گردم [illegible] رکنم [illegible]
[illegible] [illegible] و ساخته در لعاب [illegible] کداخت
[illegible] سیاه [illegible] [illegible] و جسته [illegible] [illegible] زبان
[illegible] براوردن گرفت از [illegible] جالی که [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] زبان خارج است [illegible]
قیاس [illegible] در باد [illegible] اندام را است [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گشت

غالب

که در بدن اصلا از رطوبت نماند و خون در عروق خشک شد
و نتیجه وصیت باغبان بدان درخت هویت که تو گوئی نتیجه غبار وقت
زرجان درخت رسته است در پای نخل جانها جمع شده [illegible]
گرد آمده دست تغابن بر یکدیگر میزدند از مشاهدت تحیر [illegible]
و فریاد میکردند و از غوغای خلایق آواز [illegible] ملکوت میرسید
و خویشان و دوستان [illegible] کرده از [illegible]
بر سر [illegible] قامت [illegible]
[illegible] و کجای ما [illegible] در دست [illegible] در رسید
[illegible] سبب [illegible] رسید [illegible]
حال [illegible] داده و [illegible] انگشت [illegible]
بر [illegible] مار در گردن [illegible] کرده [illegible]
این احوال [illegible] که [illegible] خویشان [illegible]
حاضر بودند [illegible]
[illegible] جوان گفت [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] نجات [illegible]
محض و لوالا

محض در تو زر نیست ملک ناممکن اگر بحبل المتین توکل و عروه
وثقی عنایت الهی اعتصام نموده اجازت دهید با معبد قادر
علی الاطلاق تبری برین زرد [illegible] میزنم و بخت آزمائی این
اجل گرفته میکنم [illegible] قادر [illegible] کامروائی او
در [illegible] پای [illegible] و اگر دانه خردل [illegible] خطا نکنم
آنقدر [illegible] درین شهر [illegible] عاجز [illegible] گفتن [illegible]
[illegible] در قبضه اقتدار [illegible] حق سبحانه علم این علم در عرصه
ربع مسکون [illegible] نشانه افراشته درین فن کوس ناموری
در میدان [illegible] آفاقیم بنام نواخته عالمیان [illegible] تفاوت نکنم
[illegible] نشست [illegible] این مار را [illegible] معلق بردارم که
بصورت جوان از ان تیر [illegible] نرسد [illegible] آسیبی
راه نیابد لیکن از انجا که قضا کارها کند [illegible]
اندیشه نترسم که قصه من عکس گردد و شما دست [illegible]
زده [illegible] گرفتار سازید همه مردم باتفاق زبان گشادند
و گفتند که [illegible] اخلاص [illegible] جوان غیر ازین علاج دیگر ممکن نیست

معلوم [illegible]

اگر از حیات نفسی باقی دارد بدین تدبیر صواب کامل بجای باید
و چون دعا بهدف اجابت رسید و از نه خود در زبان احوال التتمه
است والیانش بدین نقضا در داده و بدین امر جوان
را از جفا رهانید جوان که از محنت بر درد آلیش باد کمان
لب ز ان را در قبضه گرفت و در زمین [illegible] زره زره
نهاله خدا را الحفیظ بخواند و لب ز جادو فادان سحر بر داز
جه جادو و بلکه تمام اسرار بخانه جهان در آورده
زبان [illegible] قتار [illegible] گوهر ز دو چشم از محنت [illegible] کرد
نظم دلاک گفت احسن ملک گفت زه [illegible] است
چون تدبیر صواب [illegible] خورده دیگر بار [illegible] آورد
دیگر مرور دعا [illegible] بر آسمان رفت [illegible] سبحان الله حی
الذی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر [illegible] بار جام بود
[illegible] دوست [illegible] ناخدا [illegible] جوان
وار دیگر [illegible] باز داشته خود [illegible] را
با مردار [illegible] بار [illegible]

همانه عمر جوان [illegible] بود [illegible] بدهان [illegible] آلود
ز جوان [illegible] ظلمت در چشم زدن [illegible]
و دیگر بار [illegible] کامد [illegible] جوان [illegible] مانند
بار دیگر [illegible] برآمد [illegible]
[illegible] که در بار [illegible]
اندیشه [illegible] ضعیف
[illegible] در بحر [illegible]
گشته [illegible] در خورد
آمد [illegible] الجلال [illegible]
[illegible] در حجت [illegible] آمدم [illegible]
[illegible] شعله [illegible]
و [illegible] جوانی [illegible]
[illegible] آمدم [illegible]
و [illegible] لطف
[illegible] که در [illegible] کرده

فانی ازین امرا ستمزدہ و افکاری مجلس احباره شاشند
دیگر صبر و شکیبایی فریاد و فغان نمودند چون مراسم تعزیت
و مراسم مصیبت ادا یافت ساعتی توقف ورزیدم جگر پاره میدیدم
دختری چون ماه دو هفته از غم رحلت پدر پیراهن آسمان
گون پوشیده اشک نوبت کنی الحقیقت سبه بیتاب بود چند
از هر دیده میرنجف حسن کمال سوزش درد و ازو ظلم بر آورده
و زلف تابدارش کمند گردن جانم شد یکباره که مبتلای
آلام مصیبت بود در من از بیقراری و ناشکیبایی بیتابه عفت
سال گذشت چون حرب ماتمی بر انداختند و بساط
در نوشتند در او رساله انواع خود که حلویات و اقسام اطعمه
و عطریات طرفه فرمود کرد امیدوار شد عقد مودت
و رابطه اتحاد را مستحکم و مضبوط گردانیدم تا آنکه تماشای
فی الحقیقه ادای مواصلت پدید آمد و در ابلاغ تحفه
و به اتمام رسم مواصلت بعد از رسید بعد از آن اظهار
کرده جهت بنان آغا بنده شوند مواصلت

میرنجف

مسواصلت

مسئول نبات ختم تا در پیش چند روز از ابا عمارت و مباشرت نکار
برده اخر رسم موالات مواصلت را مرعی داشته آن ایما
گوهر دره عصمت را در سلک ازدواج کشیدم از بزم شادی
که جو ریحم بستم و بر هنجار به این کمال شکفتم و در رعایت خاطر
در هر حین مشغول بودم و در استرضای خاطر و دلداری او سعی مشکور
تا آنکه چند به محبت فی دلش را نکته و نعاره از معشوقی لعاشقی
رسید و در قبا حد جمع عالم و عالم ظرفین موکد به محبت و اتحاد
مرجو و تعلیم و تربیت تلک العلوم و صنعت و ترتیب اشیاء حسن اسباب
حوائج گشت تا زنده شد حلت صادق و تحت کارها زن بدرجه کمال
رسید و بر همه امید لغوی خست و در آیین فود را طاعت
و عصمت که سبقت بود و مدتی بر این بر آمد و احکام نیکی
و نیکنامی او بمراد برسید تا آنکه نسیمی در وسط لیل گرمی
احوالات تا بنیان ظلمه او از نود خشم و روات چون نگاه کردم
او را مرتبه حالتم گمان بردم که بجهت قضا و کنی از حاجات
و حاجات رفته شد چون خورشید طلعتم نیز بود بار بسر بالین نهادم

دلتنگ بودم [illegible] دیگر نمی‌بینی صحبتی [illegible] کار رفت و طلب من در حق
خانه شد به سر نشستم [illegible] آتش [illegible] تا [illegible] ختم در راه
انتظارش باز در نشستم و آخر [illegible] که [illegible] خروس [illegible]
خوردن نزدیک بود او در بالینش بگوشش رسید [illegible]
در بلند شد [illegible] طلب [illegible] بود رفت و در [illegible]
ضلالت پدید آمد [illegible] این عقده [illegible]
اضطرار و اضطراب دل راه یافت [illegible]
گرد از کار آن [illegible] اسرار در [illegible]
نشستم و سر بخواب نهادم دیدم که از سوادی [illegible]
بر چهره آن [illegible] ظاهر [illegible]
خورده می‌نمود چون بر اراده ما [illegible]
مصلحت [illegible] و [illegible]
زدن آغاز کردم آن سیاه [illegible]
حصه [illegible] از [illegible]
دیوار [illegible] برخاستم و [illegible]

ایجاد [illegible]

و جادوی [illegible] از دست [illegible] روان شد آن [illegible] کار رفت
سرانجام [illegible] راه صحرا گرفت و [illegible] کرده
از [illegible] در [illegible] بود و در [illegible] کوهستان [illegible]
کلبه قلندری [illegible] کردن چهار [illegible]
تاب داده و [illegible]
[illegible] کلبه [illegible] قلندر
بمجرد رسیدن [illegible] برخاست و [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] از کلبه بیرون کردن [illegible]
عذر [illegible] و گفت اگر چه [illegible] اما [illegible] از
[illegible] بد اختر [illegible]
بود [illegible] خواهش بود و دل [illegible]
جرم [illegible]
را [illegible]
بد [illegible]

درخت خود را او را ... ساخت و چون از
آتش بالا بسر او را گرفت و لرزه در اندامم افتاد در این اثنا
قلندر پس از فراغ کار بیرون آمده و متصل آن درخت
که ایستاده بودم بجهة اراده نزول نشست چون ما جای ... بودیم
متوجه گردانیدن ... آورده ... [illegible] ... انداختم و خود بالای درخت بر آمده در ... شدم
چون ساعتی بر این سیر شد ... از اندرون آمد
قلندر را آواز کرد صدای ... بر ... ریزد
آواز ما نشنید چون نزدیک ... آمدند پس از این
خود افتاده ... روان گشته ... اسباب آتش
غم در نهاد آن بد نهاد گرفت ... اندرون ...
دویده ... [illegible] ... گرفته
ناک بیرون آمده ... [illegible] ... دیدند
آغاز کرد ... که بدین امر مبادرت نموده انتقام
وا خوان ... [illegible] ... اگر ...
نمیشد او ...

... چون ... حالت ... یافت ... گشت
ولایت قلندر ... جوانی قائم گشته بد ... دارد
... در رود ... از طول از
کنار رود ... نموده ... در آید ... کام ...
... حالت ... نماید ... آمدم و ...
گشته ... آن بدکار چون ... در ...
... بر کنار ... ظلمت
... رسید و رسیده ... آغاز ... است ...
... مشغول شدم و این ...
... بودند ... در حالت ...
در ... از ... آن در آن وقت کار
آن ... و ... شدم
و ... ناحیت ... خود ... کار ... آن
بدبخت ... تمام ... مصلحت وقت
روز ... خود ... اصلاح ... نکردم ... قصر

حرفی هرمانی بردم زن پیوسته چون بصحبت زودکان
قرین غم و اندوه می بود یکدفعه بهم رسم ما تعدار تقدیم
میرسانید اوری سه شبه بکار در صدد طهارت بودم و ما
وتنها بودیم از خانه بر اراب در صحن خانه بود دان
تیر ارا بد بهار بر دیف ان بر کرسی نشسته گفتم احتیاج
را انرد بیماران بد بخت کرا بمام بر قارت ره خال
بر الکت بیمی با خانه ساخته ما رکوانفت گفتم چرا ما فرود
لکنت کلمه سکین بیت نتوانم برداشت بلا تحاشی زور تمام
چون نمیر به اختیار از نسبت رها نمود بر آمد که بهر حال
از قلعه در سکین بر خواند بود محجور لکه از زمان جزاین سخن
بر آمده ان روز امرء غضب ما شتیوال امید دلوت بهم رسید
و چهره لا تخصانی عرق اورده بجا ملی تمام سمان ملتجه طلبند
کشش را از اندرون بیا ورد ما تفاه کنم و اکاه کرد بکرد ار
برق جسته تحسینی کامر لی هم بر صدور بهم فرود آورد می که
عادت از بیمات مشغول ما شیعیا بودم ما خند از زر لیس
و وجود استخوان

و خود را جمع کردن اقلیدس و از بسیار لکار زده ابوالقسم
لوبس خرابات و اسگال بدیل بر صفحه چهره فرلستم کرد اند
بعد از ان واقعه ان دلو لعنتی را انکر هم در سیاکس برکشت
کرده برادرانش را طلبیده و بر کیفیت حال خبر داده
مالب الکی داعیه از هر خانمان در کدشتیم و دل از تعلقات ایران
بر داشته بویس دار رهاندیم رکوب حال ایران بر خود
راست کرده در حلقه هالک زال در آمدم در دیگر زردستی
ما زلب خلق بیار وجهه برادران ان سینه ما هرا با لکش غلات
سوخته و اصلاح جنیم ساختند از شاهزاده ایرو جهان
افرین ما ات نیز از بهر مصلحت خاص و عام کرد اید
و ذات مقدسش التیاز از حشمه کرد آوری علایی که وولی
خالی اند بر جمهور انام بر کزیده لالی ثنا شه که وول دوس
را انحال خطر لطف دایروی این طایفه ما و دیگر سرت
انجا ارکیه و تد وسیست و ار کلک حسان اتیان را نچه
و عا یم توجه فانر کستن الصلا المکان ندارد نغم

بیرون این ... کاه ... بیر دنش یاد هر کجا راه
زن جوانکو ... نجه تر ... و نجه تر تشنه
... شدیم دیگر ... القوش ... این حکایت را
در جمله بیان خنبان جلوه کر ... حکایت که در شهری جوانی زیبا
نیکوشمایل ... بود و بر رخسار دو زخم داشت لام ا
و از سینه بر دیگری ... کرده گاه بگاه نزد من آمدی و لطیفها و
بذلها گفتی روزی از وی پرسیدم که بدین رنگ زخمها بر رخسار از
کجا بر داشته ... در ... گاه باصف دلاوران جنگ واقع شده
یا در محل ... زبان دوچار گشته میخواهم که این رمز ... آشکارا
جوان از ... متغیر شده زمانی ساکت ماند بعد از آن
از ... گفت اگر از روی عاطفت این تکلف
معاف دارید ... نشاید زیرا که این ... گفتن نباشد
بلکه ... از ... آوردن و متغیر شدن او ... حاصل
دربار ... این مطلب ... کشیده و از آنچه بود دم
زیاده ... کردیده مبالغه را از حد اندازه قیاس بیرون بردم

اما جوان بیمان

اما جوان ... تخت سکوت ... کشیده اصلا لب
بنطق نمیکشود و مهر زبان را ... لکن ... حمید الکر
در مبالغه می افزودم او در الحاح می افزود از بس ... مرا
... دادکه ... شدم ... [illegible]
... [illegible] ... رسید که ...
... [illegible] ...
... در انجمن ... جلوه ... [illegible]
... [illegible] ...
صحرا ... [illegible] ...
چون ... [illegible] ...
و ... [illegible] ...
... [illegible] ... راه صحرا
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... افتادم ... [illegible]

نشام تو چه جابر نهند خضار ا در کجاکی جی در دود جوشش
قطره که قطره قطره چون ستاره وار از ان فلکگون تا و سحاب
سهل لب چکیده روی زمین را چون جنت سپهر از نور
مینمود با لیس بکوی در شد و ر آتش لیر افتاد مانند
گوی که از صدمه چوگان غلطان گرد معلق زبان از آسمان
بر پشت آمدم و ور زان اسپ سخت عقوبت کشیدم و چگان
بردم که تا حیات ملکوی احباب فرو شد و رگ زندگانی
منقطع گردید اما چون هنوز از حیات مستعار لقمه باقی
بود بسلامت ماندم و سخت کفنی پاره کردم چون لعبتک
بر خواستم و خود در انجمن طاقت العذر نمانم که فی
دستگیری غریب در خانه رفیق توانم تردد کرد ناچار ساعتی
چند بر خاک افتادم و خود را جمع ساختم تا آنکه کاسه سر که
مانند کاسه سپهر جرخ میزد بحالت اصلی آرمید در اثنای
چنین حالت عورتی در خاک کبر سن که ضعیف پیری قوایش را
درافتیه گرفته و خبر حاصلش از انجا چون ابروی ضعیفان و
وسلک دوری

وسلک دوری دیدالتش ز رسم گسیخته و روزگار بر صفحه چکید
از رنگ حزن انسیم بر روی سبزه بیاد رعنا کام می برد
و از فرط ناتوانی ایا لبش از رفتار ره می نخید مانند صبا افتان
و خیزان در رسید من از معاینه حالش سخت در ورطه حیرت
فرو رفتم و لعاب سمناک شدم که درین صحرا و دق
لعوری وجود می نوح انسان بحال و کمکنید و مرد افسر
توان از بیم جان چون برگ از باد میلرزید رنی بدین
ضعیف و نحافت خطاب دارد سما یا عوست بدین
هیبات منفعل گشته با دنوالشت خود را بدین شکل را
نمود و بهر لفد بر وجود نشن جا ارتفته بابد که باشد چون
نزدیک تر آمد ازعادت بیم رود به توفیلم بر خاستم و فرا او
لابه نمودم و بوسانده از راه تملق و جاپلوسی در آمدم
زن چون مرا اندین طلب بر لب زمرنشانی و دلرا ان
ناقت نیرزانی با دران قهرمانی فراپیش آمده شفقت
و عاطفت فرماده از اندازه بطور رسانید و ازاری

فوارت استغفار جالب نمود فرحی به آنچه بود افتقار و
سرگردان بیشتر عبرت بودم سیع وجه به راه نمیدم
و از غایت بی اندازه آتش دلرا انجا آوردم حدت
دیدن بیداد عاطفتش زده برگفت خود اگر دادم
و با مردی مردانه چاره کار خویشتن ازان پیرزن منجی جستم
و گفته استمداد ازان واژه بیولناک بلاد اکثر رهبری خواستم
زن که به همت و مردی و نیکوی از صد مرد بود جون جوانمردان
کرم نهاد و دستم بگرفت و خضروار دلیل راه گشته ازان تیره ظلمت
آباد کربت اکین برآورد و بسر چشمه حیوان امنی و فایز شد آنجا
دران ویرانه مهیمن این پیرزن مسکن داشت در کمال لطافت
و دلکشی و طراوت در روح افزایی بر کنار آن دو بارکه چشمه خضر
ازین شفته اب زلالش بود و نسیم دکر بر همچون عنبر بود لیس خانه
آرزنانه ترتیب داده که طعنه بر قصور قیصر و فغفور میزد و در مد نظر
مرغزاری جون جنت معطر و چون روضه ارم سرسبز افزوی
گلهایی گوناگون بدود شکفته و مرغان ترنم سرای بر سر شاخ

گل رنگ

گل شکفته نظم سر پیچ گلبن تذروان مرغزار روانه شده
چشمه خوشگوار بوی خوش و میوه های فراخ درختان بار
آورده سبز شاخ روان آب وی سبزه آب خورد چو سیماب
در بیشکر لاجورد کیاه لب نورسته از قطره تر چو ریشه مینا
بر آموده زر هر اسوان مکان منسوب ... در و دیبا ... پریان
والا همت ... نور ... رحمت و سرچشمه آزادها
ملک و نشاط در ... بود مهیا ... دیامن کریمان طوطی زبان
در شکرستان ... نطق سیر ... گرد امن گفت اگر چه این
گلهای نوایی سر داد در نزد دل جو ... گوهری تا الان
خیاستم ... قدم ... توم تو ... شد و در ... پایه
اعتبارم ... از روی ... روزی چند من ... تی
فرار از سر ... کشته قدم بر سر دو ... نظم گر بر سر چشم
من نشینی ناز تو بکشم که نازنینی من که از اخیان
صحرای جانگاه نجات یافته بجای منفور ... رسیدم
... در ... آن زن مردانه سرشت

مرکان

حدوث تازه یافتم و در آرزوی چنین آداب غیر مرصد مرا
شکر و سپاس بدرگاه واهب العطایا منت بی‌اندازه طاقت
نیز بی تقدیم رسانیدن برای نا کردمان بیزدان پرست دعا کردم
و با چندین دل از دوری خانمان و مفارقت دوستان اضطراب
داشت تنکدل گشت و دوری آن عزیزان آرام رنگ و طاقت
آب روان و طراوت سبزه و نضارت گلهای ریحان و ران منزل
خلد آیین طرح اقامت انداختم و این زن نیکو نهاد نیکو سیرت
جهت سجاده گسترده بطاعت معبود مطلق مشغول شد از مشاهده
آن عفیفه حق آگاه که در هنگام ضعف با او استاد بسیری از خلایق شاکر
خسته و در طلب لیکانه مطلق که تنها سزاوار اوست تنهائی
گزیده دیر چار بالش نوفلک نه گنبد سپهر شدم چون از دوران
چرخ خورشید لصومعه مغرب فرو رفت و شبستان گیتی از مشعل
ماه منور گشت دختری افتاب دیدار طره تابدار مشکبو بر عارض گلرنگ
رنگ فروهشته و نگاه دلربای برنا رنگ حیا آن کج نهاده
و عنبرین طاق زبرد چون بهشت شکستان گشاده بیامد و ماده

ملبس زر از غزال مشکین همراه آورد مهر زن چون او را بدید
آثار شکفتگی بر ناصیه پدید آورد و باستقبال او رفت فی المثل بوسه
داد و بر مسند خطیرش اخضر آورد عادت بر بود و منت نهاد و باچهره در رنج
پیش آورد و شیر از باده کاو و دوشیده قدری پیش از آن آورد
تحفه بدان غزال غذا داده و انگه خود تناول کرد پس چون باقی
دختر برد و بدر در آنجا که ما نشستیم در حسن گلبوی پرسش نقاب
فکنده کردم کردن حاتم اسب کمند گیسوی مشکین شد دلم اسیر
طره تابدار عنبرش گشت از قرط استقرار رجعه شب دیده ما خواب آشنا
نشد چون دو تیره فلک نقاب ظلمت شب از چهره به ابلاحه صبح
گشته چهره بر درود گشت دختر گوی در ره شد و رفتم بر قفا به آن کاو را
بچراگاه برده و مهر زن تنها بر سجاده نشسته به تسبیح مشغول شد من از دل
شوقی نموده در خدمت مهر زن رفته گستاخانه کیفیت حال استفسار
کردم که در بیت گرسن که مهری زنان آنجا دریا در عمر بات نور حسن
رو در چنین درمانده بوطن گرفتن و به تنهائی خوکرده نان زندگانی
و این دختر ماه لقا کیست ان فرشته خوی جائی که آن دو گفت

وله

ای جوان زنی امجد از اسکافی ساخته و از لمعات جمال برده شیشه
خاطر از سایر تعلقات دور گشته و پیوند دل به کفایت علی کرده
کرده چون از اسعار زمان خلاف بسط ثیابه فاخر ترک مواصلت اعیانی
گرفتم و از او دور افتاده گردیدم و وطن دور و ویرانه اختیار نمودم لهم
ندیدم جمال را از ما ورای مرا آشنا یاری لیس
استشار من امور کار مرا آشنا نیاز و این دختر پسر زاده
من است بدر تیش در عنفوان شباب جمال خلد را اندر و دیگر در دنیا
نیز ناکام جاوید شناخته گفتم بادر جهان از سرایت آن انفاس شیرین که
شر الله نوروس امر ای آیه گو شعبان گشته شیوا ایم که هم جهد از سعادت
نجدانی بر ستیبه این سرا بکیرم و بعد از این روی التفات به علم و دین
صحبت خوش صحبت نبوات اخر رحابیر کردم لکن امید دارم
عنایت و عاطفت دستم گیرد و لعوز زند زیده بری مقتضای
رسم اسلام آن نورس نهال عصمت را در سلک ازدواج در کشیده
و به تب رجش بر انجام راه به سعادت رسانیده و این امر است
تا گر بر که موافق مذاق الهی اوار اوبر دقه توانم و مر انجام
این مهم را

ابنیه را صورت دادن و واجب در این صورت لایق آنست که
چون من خود مرا و سر بلندی و دین زیرا که دیگری با این همه
ارادت و عقیدت موافق خودی نزن شند و در این هنگام که ضعف
و پیری عزاد ریاده و عمر نهایت رسیده چون ملکان فرمان پذیر
روز شب خدمت کنم و سر القیاد بر فرمانت نهم بیزارن به عزو شکر
این التماس را بجای اجابت مقرون ساخته چون شنید
آرزو هم را نجابت زنک مراد جان راست و پیوند و مال آن
گرانمایه گوهر دریا و مجموعه و جنس ایشان دولت خود ساختن پس از
روزی چند مرا زینت مناکحت و رسم مواصلت تقدیم رسانید
مرا با ماه شرف هم بستری کرامت فرمود فقط و از این طراوت
رشک ارم کام دل از او کامیاب کردم و از تحولات مواصلت و مواصلت
آن حور لقا استفادات عیش و استیفاء نشاط نمودم و
عصمت آن یار سمایه در بکسوت حسن و لطافت نعلب بود
کنا حالیش الگوده لکن ماه نقوه و در شب ما نتاب لعبتی جادوانه
نمی خرامید و از پس چابکی و شتر مکتی نشوخی و گستاخی چیستم

استیفا

بر روی قسم تمکین و از تکیه هم حسن و هم عصمت ایزد تعالی
در ذات او جمع کرده جمال صورت و معنی عطا فرموده از غایت
[illegible] در پیراهن تمکین نخیدم و مصاحبت طوطه او را بیشتر از فرمانروایی
هفت اقلیم و کامرانی ربع مسکون میدانستم و بی غایله ریب
و شایبه تکلف لعبتی بالاتر از تو نباشد که تو نازنین و
یاسمین بدن ماه رخ و مهر فروش غنچه دهن و کرشمه کوش
و در فهم و رمز شناس لطیف طبع کریم صفات با جلال
عصمت زیور عفت پیراسته باشد نظم زن پاکیزه
خوش سیرت و پارسا :: کند مرد درویش را پادشاه :: همه
روز گر غم خوری غم مدار :: چو نیکو فلک سازگار بود در کنار
گر از خانه آباد بخواهی ام هست :: خدا را برحمت نظر سوی اوست
چو مستوره باشد زن خوبروی :: بدیدار او در بهشت است
شوی :: کسی بر گرفت از جهان کام دل :: که یکدل بود
با وی آرام دل :: قضا را پس از سالی چند آن پیرزن
فرشته منش جهان فانی بدرود نمود و نیمه عالم سیه گردید

و داغش خود از [illegible]

و داغش خود از الوات آتش خالدان میراب سوخته از شاخ طوبی
شهره کامرانی چیده از معارفت با گرانی صدر آرای جاودان
جنت جای گرفت همگی تشنه دلی و وجود گرانی آن گلبن باغ بهشت
هوا و آن نهال فردوس نسب بر طبیعت ناگوار گردید با چار
تاب آن تب ناپدید [illegible] مستور شدیم نوحه و تعزیات کردیم
و از [illegible] ملازمت خلاق [illegible] گردیدم و تحت [illegible] به تحفه
تحصات تحفه حقیقت [illegible] عمر [illegible] حیات [illegible] کریم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] حاجات ماند التجا
[illegible] کار او در دوم [illegible] آورده اند تحسبه اتفاقی
خورشید [illegible] آورده تحفه
[illegible] عالم
[illegible] حسن القضا [illegible] بود
[illegible] زن که
شکفتات [illegible] خود بار [illegible]
سرانجام امور متعلقه [illegible]

موجب راحت باشد اگر یکبار او در صحرا [illegible] روزی افتاد
مشهور از خاتون فرزانه شده بعنوان سیر متوجه موضعی بودم
پیرزنی پیش آمده گفت جوانی غریب مردم در عمارت [illegible]
و ناموس نگاهی بعد حرمت خانه توام کرد و اشتغال امر
مباحثت توام شده مصلحت آنست که بخانه این ضعیفه [illegible]
ترک [illegible] فرمائی و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از آنجا [illegible] و [illegible] خاتون اعتقاد تمام
داشتم [illegible] پیرزن [illegible] [illegible] صریح
شد [illegible] گفت [illegible] [illegible] استعمال او را از
[illegible] [illegible] الرسم [illegible] و [illegible] دلدار کس [illegible]
شوهر [illegible] خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] خودرا
در [illegible] ناموس باید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شدم [illegible] خلوت [illegible] گفت ای مرد
نادان [illegible] [illegible] [illegible] خود [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] شده [illegible] که زنان در [illegible] [illegible]

بارچه [illegible]

۴۷

هرچند بخت خاطر بمحل حیا و دل بنور عصمت آراسته باشد
باز مراعات احتیاط و لوازم تاکیدات تقدیم بجا آمدن شرط
غیرت [illegible] است شنیده که گفته اند [illegible] زن
ایمن [illegible] یار [illegible] که حرکتیست اگرچه دزد آشنا باشد
از [illegible] این [illegible] [illegible] بهوش از آن شانه [illegible] بود
و [illegible] نهاد گرفت و از علامات غفلت [illegible] گفتم
ای پیرزن چه داری [illegible] کیفیت حالت اطلاع ده که [illegible] حقیقت
مگر برق بلا در خرمن ناموس افتاد و شنیده ام [illegible]
[illegible] خورده پیرزن گفت ای جوان [illegible] [illegible] کردم
[illegible] [illegible] [illegible] زیاده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] محفوظ دارد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ماندم و حیرت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ماندن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از رشکگاه دل جهانی را خمانند که در آن چمن یک دو ستا
خاتون بید تنها فزا زد وداع کرده سوار شدم و از نظر بردم تا رنگی
خشت مانده بیرون رفتیم و در باغی چون بهشت روی کان
بهاران چو گشن عمارت را تشبیه کنم که از لوازم تنوم هر لحظه جانی
میکند افت و محو میشد نور را برابر بر ارباب افزونند با خود
در بی ساق ندارد هر لقه بر چون سنت و امان ظلمت پراوج
در دو تخت خرطوم گرفته تا تم زده عشق از صحبت الوده تا نوش
چون در نبوده زان لباس خاک [illegible] در بر گرفته از انجا ساد
برامدم و بجای عشق خانه خود رسیده [illegible] بدیوار سپاهم و کنوکش
بر او در شدم با از اندرون چه حد ا بر خورد لقید از لحظه ها شد
که رفته سوز درست و عاقبت [illegible] عاشقت وسلام مرده
از استیلای عشق کیفیتی در نظرم بار یک شده و غنه در نهاد بسلام
بالا [illegible] نور بر آمده [illegible] که او را با بلند نشود اندرون رفتم
و در صحن خانه باغی بود درختهای بلند سر بر آسمان برده و فضا
از لسان بوده بیرنگ سبزه زده بالا درختی برامدم پنهان در آن

نشاید کشی

نشاط و در کنج نشسته بود خالی تا پاک شدم و در وسط باغ چو دره
با کلاه زربفت ساطار و حشی بر زمین داشته قدم بر بستر عال اکسیر وره
نسیم ابر و خنده و خاتون خانه با خود ان همه عشق بار بار که دات
هد کو عشاق در بر سر یک [illegible] دو یکی نیز در کنار خزفها مرا از استن
عشوه و نا رخ چون طاوس طیار نشسته حسن کام دل ساز وقد شکافی
می نماید و گیسو جلال کنک حیرت مکیش بر رانور او در بدن نشسته
و دو رخسار [illegible] بر ساق دو یک ماه تابان در کنار کریم بخت و [illegible]
و کنار لب بر هوا لفس دامن عصمت با ندک [illegible] کرمانی [illegible]
و بخت بد بر لبش نیار [illegible] جنگ عصیان نخنه گفتم سبحان الله
ماه تو مرا درست روی درست لیکنی که ذات لسوی ماه لوح
ودیده یار نگه و کشا خانه بر او [illegible] رسته چشم عکس و ناصحی
بی حیا کی [illegible] بر عشق نام در آغوش تا محرمی [illegible]
افتاده خرم [illegible] ما و دست [illegible] بر زده ارخسار [illegible]
لفظ [illegible] افتاده از کجاست تا به کی الوصیحه [illegible] چون
باره [illegible] گذشت و دزد [illegible] دم [illegible] ان هر دو تمره

بهادر ازین عقاب بپرداخت و ... بر طبیعت استیلا
یافت و دو یکدست شهوت از آن باده بجوش آمد و طلب بدن
آورده کام دل از آن زن برد آن سیاه ماه را از آنجا برگرفته بر گوشه
باغ فرا رفت و ... زبان ... مستفید ... صحبت
گشته بر بستر آمد کنیزک ... از آب کرده ...
باباک رفت و ... طعام ... کار ... ماند
درین هنگام فرصت ... التفات ... از درخت
فرود آمده ... رفته ... بهمان ... گور
زر ... تمام برداشته ... از آن ...
رسانیدم ... بود ... بهادر ... بالای
درخت برآمده ... مانده ...
کار را رفته ... آورد ... شهوت ... شوق
مرا ... طلب ... یافت
... بود ... خود ... خفت با
دراز کرده بر بستر ... خواب رفته و ... نموده ... [illegible]

القصه بلالادر ... [illegible]

القصه بلال در ... بگرفت ... از هر ... ببرده از عاقبت
... از بالای ... برداشته ... کنیز داده
در آن باغ ... دم ... زده ... آغاز
کرد در آن ... از ... ان ... ظهور شهوت ... اگر
باد ... از ... دم ... بلال ...
... بود ... شده ... گشت
... مانند ... در ... یافت
با ... کنیز ... اعضا ... کرد که از
... در آن ... باغ ... اد ... داراد
... گرده ... در آمده چون ... خود
... فرود آمده ... را ... آمده
بود ... آمد و ... صبح
آفاق ... را ... کرد ... اندام ... بلال
دادم ... سال ... بود ... [illegible]
کردم ... بود ... بلال ...

ماند

چون گلگون ازچه روست و افتان خیزان منکسف کدورت
چراست گفت مهاجرت تو بدین روز تیره می نشاند من کو می
مفارقت ندارم بگرد در روز روز تا چه رسان شکیبا بجهتوانم بود
بدل گفتم سبحان الله سنبل آنچنان گرم عشرت و نشاط انگیختن
و با حریف نرد یکرنگی باختن و اکنون اینچنین افسون تزویر بر من
دمیدن و سبحان الله قریب از نه راش که تشنه شب انتها روز
سپری شد روز دیگر زیاده بر آن ملول و اندوهگین بود گفتم
اکنون دوش بدوش نشسته دو دولت هم آغوش میسر است و ساغر
آرزو بر جام مراد لبریز باعث ملال چیست گفت امشب خواب
موحش دیدم ام از ان هراسانم و تعبیرش نداند نقد بیان کن تا
درد واقعه چه دید که اینهمه غبار ملال بر دامان خاطر نشسته گفت
ترا دیدم برکنار نهر متلاطم ایستاده و عقربی قوی بازو قصد تو
کرده دارم تو خود در آن آب امواج انداخته و عقرب از
دنبال تو بآن دریا آمد و در زیر کرده در صدد هلاک است گفتم غم مخور
و اندوه مگیر که تعبیرش نغمات شکوه است ای ان عقرب خصم لعین آب

افق قران

فرقتش من دران دریا آنجا خیات صبر بردن و زیر
کردن او مرا مشهور بر الفت و خفیه پیم سیاست
او را دو هم سا بود در گجر کرده بر زیر زمین نهد این مجرد
استماع این سخن از غضب چهره بر افروخت و به قهر تاکه
بر جاسته کارد بر آورد و مرا که غافل بر لب طاق ایستاده
بودم ضربتی بر جان فرود آورد و گفت در لحظه از دستم
جان بسلامت بردی ولی ازین مدد سعی خون دیدم که از او
سوختن شتافتی قصد هلاک فی الفور جست زجا جستم و ضربه
از دستش نجستم حرب بدرگاه اسفل السافلین رساندم
ساختم و کینه را تمامی بدنهاد اخلاص دوخواهر در خدمت
خاتون داشت همراهش بمکانیکه آن همه کار را با تحقیق
شتافتم نهادم شاهزاده و اسطه بر زبانی که تو
اندر صورت آن تمثال گسسته و ذات انها طلب
برکیج مکانیکه تعبیه شده مردان را بدم از هر یک نام
برخیز بدو دل دیش از دست دهند و بیاد به چنون ستمانه

بر سایر اختیار روزگار و حلاوت های زندگانی فرصت دارد
چند روز با نوای جمع و آلام و صحبت طلعت و کامجوئی با خود بوده
آخر کار بدرد و بیوفائی و آزار ... اعیان گرفتار گردند
بیت ز کید زن دل مردان دو نیم است ‧ زنان را کید ...
بس عظیم است ‧ ... که زنان ... کید ...
زن بود ... گرفتار حکایت ندیم دیگر طوطی خوش لهجه را باز
شکر شکن ... گردانید گفت ... سخن ... را
معرض بیان آورده اند که پادشاهی بود در ولایت ...
پایه سریر ... بام سپهر نهاده و گوشه تاج ... فرق فرقدین کرده
و اولاد ... و ندیمه را دستور ... بودند دیگری را دستور
بسیار می نامیدند قضا را ... پیوسته ... خط
فرمانش ... بود ... بعزت و جاه و کثرت حشم
و سپاه ... در میدان
خلاف افراخته و بر اقصای ولایت ... تاخته بمال
و ملک ... دست ... دل ... کرد فرمانش ...

[illegible]

بمقتضای مصلحت ملکداری دستور بسیار را با سپاه کینه خواه
تعیین فرمود تا بدان سرحد شتافته نایره عالم سوز فتنه ارباب
بغی ... منطفی گرداند و بدست سیاست گوش مخالفان کج
اندیشه ... بمالد زن دستور بسیار در ایام غیبت شوهر
درد مفارقت ... مهاجرت ... ملال ...
... با هزاران غم و اندوه اوقات ...
یکی از پرستاران ... بطریقه اخلاص ...
از راه ... گفت ای خاتون جهان ... با وجود کثرت نعمت
و ثروت ... حسن خداداد گرفتار
پنجه غم و ملال بودن ... آفتاب رنگ از محاق اندوه
چون ماه کاستن ... بیت ... که
عمر عزیز کم اعتبار ... و تبسم گل عیش خود
را در ...
... حسن و ...
... که ... آفتاب ...

مس میگردد و کلک از رشک دهان تنگ شکر بیزش خلالی کرد در حق حالت
بیچکاره ازسر گیرد و کلک تنگ حسنش چون صیت عشقش بالکتوب عالم
رفته و نام جمالش در زبان ... باطراف عجم رسیده نظم
بیت کز دیدن آن شکل و رفتار ... بعد از صد سال زنار
ظرافه صوفی است که او را در خلوتگاه ... خود بار داده از
حسن ... جانگاه دلدار رهائی ... [illegible]
شوق در هوای ... [illegible]
حال ... [illegible]
و ... [illegible]
موجب ... [illegible]
در صورت ... [illegible]
اشنا ... عشق در ... [illegible]
اضطرار ... [illegible]
شیوه ... [illegible]
کرده ... [illegible]

... [illegible]

لالا کرده ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] نظم ... [illegible]

چنانچه پرده عاشق دریده گفت ای جبر دل... پرده ام اکنون
دهقانچه دل دوش عمر خود لیکن بی تاراج عشوه ستمگر تو شده و عنان
اختیارم به پنجه مژگان خونریز تو رفت خدا را ای دلبر کج ادا و سلطان
کوشش مباش و بگو در بام دلربایت چیست دشمن جان تو ای کج بیت
نظم چنانچه هر لحظه به بام تو آیم ☸ درم با خرند به غلام تو ام ☸ ان عشوه
گر گرشمه ستم شیوه ستم گر بکار برده و سوخته شادی انکار کرده
مرا چشم از خواب بر آورده و در دولتش شکسته کف اش زده و در مجاز
آن جمال لحظه بیت و چونکه چند از ما در آب زنخ گفت فیران
قسمتی چشم و حصار بسته چون خرچ برد که عشق
در حوالیش بر دار کم کنند و سیمرغ در قمه ز اهش یار حیات بر رفت
نو هر ره جنون هوس لیو ز حال شد از و بیخود ده کام خیال
کام منه و عشق یار دیمار یار به جنون عاشق و مجنون دراز
زنجیر رسوائی در گردن کرده و در ره لعل آب حی شده و ست هو اش پدید
دلشد بر بام اسعاف خواند بر بندانش را بگرفت و راه منزل
خود پیش گرفت از گرد غم که در عشق آن جادو حبیب

تا بوفا در دلش

تا بوفا در دلش بسته بود بر خاک حصیر افتاده و از بس
اضطرار ارادت و ادوات رازگر سر بگر رده تحاله شکسته
بود در مسیر طلعت و دهقان دیوانگی بیمار شکه در حسد الیس بود
او نکاه کرد و دید با من عارض و جشن بر ما تند خود و در خانه بود و
رنگ بکت شکسته بود و چوب از زر زرد و کشته و دهقان اختیار کش
را بگشاد و از عقل کفایت اش مروق رفته لوایت ذربایت
کنار اشغال عشق گرش بر دل این بر بار رسیده و راه و رخ بکی بهانه
این ماست تعاد و الیبر نستلی انداخته اذن عشق از جو حریف بیست
کنده رنگ خمار اتفاق است نور در حقا بودن زرد امرد ابکایی بر تن
است و بهر دو عبده را از نور حالتش با بد آمده با عشق را از خیال
خرده تنور از وصحبتش بانک بجا رکه و چند آه و غم عشق مر با یک شب هر آرا
و لیکن پیش گاه با خویشتن طرح نکاه را دارد و دکر یار و حشمان صبح از
قرینه لطف سرد و طبیعه با بده کرد شتی خبر چون حکم ناشتا بکنند و در خرقه
کشتی باده بر قسمت عمر بوذات هر ننگ حی در ساغر نه سینه تکلفش
از جشمه بغض شکسته جشم سیرابی کرده و نقش گلهای فراغ جلس جمن

خوش ورد آن کمال

در مزرعه دل لشکفاند **نظم** تلخ است جگر تشنه بیران ** خاک دل
بدیده بیران ** از خون جگر افگار شوند ** واز سلسله جنون حلقه
در هر ره در سم خانه بردار ** بیت قافله شگافت کعبه اندازد
زن برکار به یوسف آن ساده لوح در آمده بشو خاطر می برد
و به فسون و فسانه بیران آورد که چهره از سر راز برد است
و ماده ضمیر در کاسه لقمه بر دخمه حقیقت چهران ماه شیم گو
سام کیش الفکار ساخت و کیفیت کشکول پس باد سعادت
فواید بر کم دعا مت باز گفت زن عاقله لقوا است حال
این معنی مرکب در اسام نموده بود و باساده اکرده از ان بیدل
بپرسید که نه آن سکوی مطلب کرده ان لیست و تو ابلیس او را
عو ... لسمان و در سمای لقا ... ده را ده ... از کر
گفت دست حکم لقیز ... ان ترسیده زن گفت
ای سرگشته کوی بیخرد را نفحه خبر سید برادر از دست و بان
مرکب اندرون است ... شکسته هم ده و از عا
است و ... سر بردار ... مبتنی بر اینکه در صحن خانه ان

هر سو برکار بر لیست روان و بر ساحل بحر در خت یار است
در روشنی روز مقام بیرون دشتی منزل جوست راه بگوی تحقیق برده
در پرده شب برده و از درد فی بخش بیگانه نشناخت فال حجه را
بخدمت جانان رسان از اگر بیخود زن بسمت تفحص شتافته
پس از فراوان تردد بمنزل مقصود جوییت و بعد رسیدن بیران
مکان بر در انجا مید از اول است برای دست و بیمار گشت چون اهل
مکان خبر شد با خود بر حساب آید که من گفتم را از بیخبر عالم مقام شنو
قعر حصول مرام بودن بهیچ وجه قرین صواب نباشد بلکه در کمال جلوه
دمکان نشد عاشقان عیار با آنکه دل و دین بغارت برده در
من نشنید یاد هم شوق را رهبر از ضعف امید برگردان بخود نمد
سر الکه ما طرای سر گردان ساخته کشته ای عیاس ... نام مراجعه
کرده منزل خود آمد و کیفیت حال با زن بازگرد زن که بعقل و
دانش بهتر از مرد بود گفت ای بیدل ساده لوح متواند شد
که جام مقصود از همان بارگاه رفیع مالامال باده کامیاب
کردد زیرا که رتبه عشق بنز از آن است که مانند عقل رسم شناس

قید

باآنکه لطافت بوده ودرپس کوچه برسر چوب مقاست و لطافت
نکو نماید که بارگاه سلطنت عشق تاج شاهی وکلاه گدایی یک
بها داشته باشند ولباس خسرو را بر پلاس فقر و ترجیحی ننهند
آنکه لب تشنه باشد اینجا حسب نگنجد نظم طریقه عشاق آنست که انگشت ز دیگر
خاک نشین کوی جانان بوده مترصد باشد تا از جهان غیب
سامان کارش پدید آید وشب سیاه نومیدی بروز سپید
امید مبدل گردد نظم بسا قفل کاز نباشد کلید بسا کن بنده
ناگاه آید پدید چون خورشید جهان افروز از ظلمت شب معجر
عالم گون بر سر گرفته از شرم دیده بابان گنبد لاجوردی کحله
معرفت شکافت زرگر بصورت دیبه خاتون خویش بکوی او شتافت
شتافته بکوشش فراز گشت ودیده را بکار بکوی انتظار کس
آشنا باز داشت منتظر طلوع ماه جمال یار گشت قضا
را از استیلای کثرت خواب که سرمایه تمکین است
بر آن دلفگار تسلط گزیده در بیخودی بخوابی مستغرق شد
چون تعیقی از شب سپری شد آن مست باده نازنین

زن دستور پسر که تیر عشق زرگر بر دل خورده بود اختیار از
چشم مرغ بخت جوانان جوانان ودرد رسید وبدعاشق بادان غالب
از آنجا طلب سر بگردانت کرده از دولت این محروم آنست ماه ستاره
ستاره اند با حیا رخ چو خورشید در حسب آن گلعذار عالم سحر بیاد خود
مرا ملحق نموده کرم سرد آید نظم لب دولت که آید برگذر قاه
جو هر روز که نباشد فلم کند زاد چون مرغ عالم تاب لوای نور از مشرق
ها و بنا فراخت زرگر از حوادث اوبار مهدور شده ملول و مغموم
بخانه آمد زن از اوان محرومانه او تفتیش درنافت که دل
کمان عدالت کشیده ولوای امید بخاطر شما رسیده بهر لقدر مهر و رویش
از گرد غبار یاکت ساخته بر مهر و رویش جال ایده کوبت اینی از شنه
عنیف هیچ بود رسید زرگر گفت شعر جو یاس و با امید الا اللّه
بوده و عمر انتظار و اضطرار از بخت خفته بود دولت روی نمود
زن ابواب امید بروی او بگشود ودل مشوش داشته گفت این اندوه
و ملال مباش و در تحت بازه بر خود درست گشای صفای سینه
خوان چون شد قیامت و حیا بعمر از حسب رخش اعاده ان

ملا تماشے نسخه دست بر صورت بے معنی نیده گفت از نسخه بینا
نشد بکوی دولت بوستے دار تجرد دی حرفی نخست خود گوی درنشده
غافلان را ان گستے راز ان دولت بر از عالمی تو آمده حسن ترا
نسخه یافت جبار نمود رحمت تو از آن نهاد که نور ظلمت عالم عشق
هوگرمازی فکن سلک کنار هوماری کش است دیگر نکوی یار لب تا بسته
هوش دل از ما خورد است رند حور عروس نسب بر بند مشکین تو سیده
بر دیده وصال دل دولت تماشا نه کنو نکوی تولیس دماغ جان میدان تو کرا
زرگر لب بر ابا امید و بر لب تو مکوی دولت رسیده ما دل بال ال
از زرو خود دیده و نبالت انتظار یار نهان گوشه نشست تا که لسم ابراد
با تمرار آمد در دولت بر روی تحسین نا رشد لعل ان تر نهان
حور از نظام حسن طاوس طغرا نیز دست تا رود در باطن سبیح تجلی
سور و گلزار در بار کرده سرو تماشا حرفی شهیدان تا بس
دلشکنان از بیان رانشاده تو هم نغمت و حسب را از دو جان
عشق شمرده دست را گرفت و ای رحمت لعل را اندرون همسگر کرده
و زعاشقان ان شوق وانبساط آمالا به شد در سر کرده

ای نو نمود ار سایه

بنونمود بار بیشمار ان حرم و محرمان همدم آتش عشق تازه کرده
قانون عشرت ال رو بو اد و ورد ساقی سیمین عذار باده گلرنگ
در ساغر گلگون و نغمه دور جام را چون دور فلک بلند بر یک آرا داده
از طرب و اماب بر در بر حسن بر د حسن انگاه گشت نگاه
این زر عیار حسن آن بار بست خشم طلبان لطاره تمحید و کلی ان
از خشمه نو نوشتن این آب زلال رند قلا منجر دنا الفه در سر سر
مشتاق بود رها مجوبی بر تنع گریه و اسباب تکرار در خاطر ظلم
گردید نظم سنگینه از شیشه گفت جوهر هوا کی دل هوس را
شد عنان گم دو عاشق را قرار از دل برافتاد آن دل که آرام
در سر افتاد دل لیس دل لیس هوس از هوش ما لیس بر میان
در دلش سر بود ویش در آثار چنین حالت ماه این بر
عاشق خبر غیرت حکمت دولت ساغر بر سینه انشا چمن لبت غنچه
از باد در دامانه بر لب ولا امید طرح طرب اما
در جام عشاق تراب کام ریخته نظم بناله بر کنده عشرت سار کرده
گنید درها ز دولت یار کرده ما عا دل غیر عشق تو ساده لب

سروی

در تسخیر سیر کرده لبسوی بارگاه دستور لب آمد تا باید اران
را از خواب غفلت بیدار گرداند و دید رقیبان در غنچه خفته
و درچون دیده عاشق باز مانده حسرت در نهاد نس راه
یافت لحظه اندیشه کرد که در حین تکلم که ترک کرده طلبهای
پیر روی جبان فرو بسته در درگاه دستور لب بار بودن از
بهر حیثیت عقل کجاست پاسبانان از چه راه بست بهر تقدیر
بر ایمنی و خوف باقیین دیگر و از روی کار و آنگاه دستی از بهر
سخات نشناخته قدم ستبرک نهاد انعام تمام گفت در چون
دست از رباب کرم گشاده یافت داشت در حین همراهی خود از
است لاجرم دلیرانه اندرون حرم درآمد و از در دور تماشا کرد
هر روز کردست عمارت کشیده مهاجه ناموس دستور را شمار راه
میبرد و از مقدمه دست تصرف بر آن چنان کشیده تا فتنی
غنیمت منتظره دارالمعامله این حال آتش غضب در نهاد رگ
دیوار نجاشی درون آمده لقمه تمام بانگ بر زد که ای بی خبران
خدا از موس انجمه نظر ملامت که در حرم حرمت چو دلش آمده است

ادراک خود صفار

و در کره نجود و اضعاف اضحاک زر مهوجان سعادت قابل نهی گردد
و در آن نهر رنگ بر در شکسته نقش عیش بر خشک انشدده زرد
و شراب کامرانی از ساغر دل بر خاک نومیدی ریخت
القصه زن بکنیزی اشارت فرمود تا مبلغی نایاب در خدمت عسس
حاضر آورده التماس نمود که از طریقه دردمندی بی‌باکی تیغی نکرده
شیوه عیب پوشی و پوزش پذیری بمعرض ظهور آرد عسس
اصلاً نظر التفات نموده التماس او را به درجه اجابت قرین
نساخت و از سر ستیزه برخواست گفت ای زن حسن خرد
فریب این سر شوریده در سرم انداخته است و چندانکه عجز و التجا
بظهور میرسانیدم هرگز هیچ وجهی در دل سنگینش اثر نمیداد و اصلاً
بجانب خورسند نمیشناخت اکنون که فلک بدین نمط گرفتار پنجه
گردانید تا انتقام بکشم بخدا که نیاسایم پس از هر طرف تیر زد و کار
نکو نمیدید بر این حال را که دور از حال دوستان بالا بیرون کشیده
و بمنزلتی که ما فوق آن تصور نتوان کرد در زندان محبوس گردانید
زن چون دید که ابواب امید از همه سوی مسدود گشته

و کار بانهدام بنیان وجود منجر گردیده نقطهٔ کردار در دایرهٔ اضطرار
درماند چندانکه توسن اندیشه را در مضمار چاره جوئی جولان آورد
با پایان میدان نا امیدی یافت چون شنید از احوال زن زرگر
از زبان همان [illegible] خرد و شمن اشتغال نموده بود و [illegible] کیفیت
حدس وجود نائی او وقوفی حاصل کرده بود لاجرم زن [illegible]
را که در جاسوسی فهم و کیاست نصیب بالغ داشت باشاره
فرمود تا در غایبه [illegible] خود را بدر خانهٔ زرگر رسانیده
استچال طشتی بدرون انداخت زن زرگر [illegible] دریافت که طشت
آن دو مشتاق از بام افتاده روزگار از پس ناتوان [illegible] عقد
مشکل آن دو [illegible] را آتش آورده به هر چه او [illegible] خالت [illegible] کرد
زنان [illegible] پرده [illegible] طشت خویش [illegible]
بر سینه [illegible] در آرام است تا این [illegible]
اضطرار [illegible] مصلحت [illegible] کنیز [illegible] اطلاع
داده صورت [illegible] زرگر چون [illegible] اگر ساقت در
ساعت [illegible] و کار [illegible] در همان [illegible]
[illegible] کرده [illegible]

بر کرده و [illegible] مقبولیت چادری بر سر گرفت و باتفاق
کنیز در ساعت [illegible] خود خانه [illegible] رفت و در پیش
موکلان زندان برات [illegible] دعا [illegible] بود [illegible]
شو که از نیکوکاران [illegible] منظر امید بوده [illegible] بسته
بودم [illegible] چون [illegible] آمد [illegible] زندانیان
[illegible] سبحانه [illegible] التماس [illegible] که [illegible] خدا
درویشم را [illegible] است اکنون آمده ام تا حق [illegible] از
وجه خود ادا سازم [illegible] بقدری [illegible] بر سر
باید [illegible] موکلان [illegible] حیثیتی [illegible]
رخصت داده [illegible] و [illegible] از [illegible] آن
[illegible] اندرون زندان [illegible]
زندانیان [illegible] بر [illegible]
کبوتر حسن [illegible] در خانه [illegible] نشسته
رسیده [illegible] از جای خود [illegible]
و طشت زر [illegible] باتفاق کنیز از راه [illegible] خود در سر کند

ذوق دیدار جمالش در علو توجه محبوس ننشست چون خاقان
جهان لشکر و خیل از لوح خانه جای دیدار آمده بر اندوهگی نگار
سینه خلوتیس و فرمود عیسی را التفات ننمودند شورای در خاطر اغیار
که دور شده بود انجمن قدم را اذن گرفتن سکان حرمش نیاز سته
به تفحص نمودند شورش مخصوص ذات و شور منتظم از این
تنقلی خرش جزئت گشته در بادی النظر استفسار نمود در ما جواب
گفت خبر و نوع این امر در دار کار ادعا زوار چون مشابه
عالیجناب عیسی را درین مخاطبه غلطی عظیم افتاده در دل چه ممکن
باشد دیده چه لطف شده و لوکت در زمان از حقی
بسیار بود با سپاهیان علم جعا رستن دیرک است مقدار نتایج لکن
دستور رعایت نمود بر جمیع لعبت عیسی حرف خود
مستغاث شده ماند را از حد امیر دستوریان با متعدد
چند از خواص خود اجازه شتافت در خود پاره ای در سرای
را با زر کفی حاضر کنند چون حاضر آوردند زرد و بارک
تعظیم کرد و ترجمه ای عیسی آمده گفت در زمان لمعت

سلطان جهان

سلطان جهان و چون بود بر لعنت این که برکت نشان
است و در زبانیان بر اتیه صنعت منتظم حق رقم
حیران دیده ایم خبران است لک بر جلوس نوران
تنیه ای انجمن فر توریم لقاعده معروف بر لشکر آنحضرت
وارد دم و اشتیم عیسی بیت حسدا از روش یا لیاقت زر در در آمد
لی حالا لطف چرم و شعار نمودن آن مروی گشته و بکر و زر
خونبهای شهر لور صاف و منقار دنی با طوق و سلسله آهنی
بسته و در حرکه سالیان عیسی جان داد و نما او را عقوبت بعذاب
ساخت (نظم) کرد نمیرد او فر ای سنگار (مصرع) با فوررد و رور شمار
ایش شمار و شعور چون شکنجه ظلام که کشش برکت حسن زن
هر او در لصدق امر نوت شکر بر دلان حال عیسی مکار
و شمکار گشت و شعور از حسن حرکت با ما رنج از رنعاد عیسی
بود چه را آمده نیست بر التفت بی در گرد مارن عنبار برکار با
هزاران و عشوه از منطق الحاق ساخته عیسی را با حرم حالی که
با قرار آن منزلت و خوار عیسی حرمت نمود و زن دیرک باحلات

چنین حرکت نامناسب چنین خداوند بزرگ [illegible]
آن مبدل و از رحمان دائم حالستان متخلص گرداند
نظم اگر از زبان آن بت یارب [illegible] افسون زبان بند دارد
حکایت یکی دیگر از مصاحبان [illegible] تمیز
کام زبان را در میدان بیان جولان فصاحت داده [illegible]
داشت [illegible] اخبار و حکایات [illegible]
رسیده [illegible] در شهری [illegible] اسباب معیشت
[illegible] بهر جود [illegible] نعیم و تمول [illegible]
میکرد و اوقات [illegible] ادای [illegible]
اما از صحبت زبان اجتناب میکرد و از آفت لسان
احتراز نموده [illegible] جام [illegible] باده [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
اوقات عمر عزیز [illegible] مصاحبت [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده
[illegible]

و اما [illegible] و [illegible] او را [illegible] و در آن خلوت
[illegible] گفت [illegible] الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] ما [illegible]
[illegible] کنتی خوشتر از
مصاحبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
را [illegible] دارد [illegible] کند [illegible] گفت ای
یار [illegible] اما
[illegible] زبان [illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آورده ام

تلطف

تحسین ... تو و لقد ... تحسین با موس بسر آید آن
دوست ... ور ... اینهمه حیران قاصد است که در ...
توسل کنند ... سایر زبان از جمله و غافل و در نوبت ساحل اند
ملک ... از اش ... ملو ... زبان ... که نقش ... اکل اشخ
انها از کمان ... حاجت ... دارد از نوبت حضور ... الس ... انیه
مردان ... کسی که ... آنند و لست ... نمود ... تمیز
سبان خلا از ... مانکه ... دانسته ... ازین مطلب
علما ... ... در ... عالم ... حد اعاده
رسته ... و ... همه مهلت ... در ... دوران
بیان ... مرسد ... علیه السلام ... در ... نور ... بسیار
این اند ... حدوث ... راه ... در ... عمر ... صفه
هجر ... فاش ... زندگانیست در ... غرامات
درکت ... قطرات ... و ... حیران ... در کلمات حدوث
راه ... کار ... کار ... که ... از ... کرد
ندامت ... ... نبود ... نظم

قرار و قرار الس

نظم فقدری دقت از ... دل و کاری نکنند
پس خیالات که ازین حاصل اوقات بریم چو آن ...
از ... و ترغیب نمودن از طریق ... و لان ... کشته
اراده ... تعلیم ... و ... التحص و قرار آن ... هوت
سالها از خاندان ... دودمان عزت ... الفلاح
... که ... را ... بعد ...
خیال ... نقش فرموده ...
کرده ... دست ... و درست ... و حیا
... با او در میان ... نامور ...
و چون ... که از ... آن ... بر ...
... کار ... و ... قیح و ... نشنیده و
لابد از ان اجتناب نماید چون ... بر خی از اوقات
عمر ... لوازم ... و تعلیم آداب ... نموده و تفهیم
... و ... بر ... نصیحت
سعادت ... کنند ... صحبت ... و ...

ام انفاس

و لکاسر

نگار را عادت احسن مرات عالش مستغنی العقبا بس منور صفات
گشته مظهر اطوار حمیده و مقصد افعال برگزیده گردید مروارید
زیور رنگ تجلی و حلیه رفتار ستی او قرین بهجت و سرور شد دل انسان
گو لعل و گمان زلف معنبر مشکبیز ... از لیته جند الش شیره
حیات نوش کرد و از تجارت قامت دلربایش بر امید حسد و ...
و جمالش را او بر ساخت و زر راه نهاد ... ... احتیاط الفا
مصاحب لمی بخشش او را باره حیات بنداشت ان که بحور
از شرور زمان و فاعده لسوان عادت بود جنداز دلی در حب
نحو هر نسبت ... کمال دلبری جود لربائی در خدمتش مقام در ربد
مرد و چون حسن را احیاء کرشمه و ایا و فا باز ... و دید جان و دل
فدای ادای محبوبانه او کرد ... و دولتش ...
گردن جان نکلد به خدمتش معهد ساخت ... السلس العصانی
چند سال خوار ... شکر شد جوان دل مرکب
نهاده متوجه عزلت گشت در ایام مقارفت ...
دلرا بر آتش انده و کباب ساخت و طوفان هر ... دیده
میکشد و چون نسیم

میکشد و چون نسیم بهار بمشام طراوت بخش روضه جان نسیمی
وا میرسید و خیال نشیمنها و فضا و سیله ابتسام غنچه دل او میگشت
تا آنکه خاد خاد غربت جوان ... ... در خانه هر دو عشق جاناز ...
بر دل بیتابی عشق رخ داشت و منجر ... لبهای عاشق بود ...
بام ... ناگرفت ... ... خار شد حسن ...
... لذت ... باره در ساقه بود ...
جنید ...
هر ... ... جنین عزال مسکین را ... دلش
بدین حال ... ... ماهر عنوان که ...
و بعد آن ... حسن و جان ... ...
بهانه ... در آمد و از ...
و سیله عزت و اعتبار گردیده ...
تا آنکه ... ... خود در ...
وا ... حرف مدعا درمیان می آورد و ... از ...
و به بلا حریف ... ... در آمدن ...

و اظهار بندگی می‌کرد و در اثنای حسن سخنان اعراض می‌نمود الا که رات
در گور و فراز لب تند کاری الحکم کوشش می‌نهاد و جام [illegible]
تا آنکه در کم مایه فرصتی از جاده در آمد و از جاده نوشین [illegible]
در طریق عواطف افتاد و اقوال خفیف و ادا نمودن آغاز نهاد
و سخنان اشتیاق شنیدن و افسانه عشق گوش کردن [illegible]
ملبس شد و گوشه از منظر بر کشیدن و طلب نام [illegible]
ابرو اشارات نهادن و در کار حریف نمودن عادت کرد چون
باده شوق مخمر شد و دریای عشق متلاطم آمد [illegible] اکتفا نکرده
حریف را در خلوت یار دلخواه [illegible] باده عشرت با یار
بیموده [illegible] الحدیث [illegible] دل و [illegible]
القصه در عرض یک [illegible] حقوق [illegible] از یادش برفت [illegible]
چندین ساله او [illegible] به کمال [illegible] باده [illegible] از
[illegible] دوست تازه [illegible]
[illegible]
[illegible] ازین [illegible] چون

اقبال

حلاوت شده

حلاوت شد و بود [illegible] خیلی [illegible] نماند نه تن [illegible] را
[illegible] زنگ [illegible] و جان و تن [illegible]
[illegible] دل [illegible] آورده چون دیده بر حال [illegible]
[illegible] خبر [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] شوق [illegible]
[illegible] نهاده [illegible] شکر [illegible]
گفت الحمد لله و المنة [illegible] بار [illegible] یافت
و لو [illegible] رسید [illegible]
[illegible] ایام [illegible] آمد
[illegible] اگر [illegible] آن
[illegible] دیده [illegible]
[illegible] کردم [illegible]
[illegible] حریف [illegible] عشق [illegible]
شوق خورده [illegible] دل
گفت ای [illegible] می‌افتادی و [illegible]

نه بعزت سلامت نمی آمدی چه آنکه شوهر کرم مجبور شدید و
اظهار شوق می نمود و زن تفرقت می گزید و شربت رضا جستش را
ناگوار امید آلست بتخفیص از رهگذر رشد آید سفر و صعوبت
هجران ضعف و نحافت بر تنش طاری بود و در قوتش فتور حادث
تمام راه یافته دیدن او را مکروه می انگاشت و بار اندوه چون
نخانه بلاقات حریف ساغر مراد بمودن و از کاسش و صفائی
کلهای کامرانی چیدن بکام دل میسر نمیشد بیتابی کردی و
سودای جنون بر مغزش بجهد از غایت ضعف بر بستر رنجوری
افتاد و بمقتضای آن که گفته‌اند عنقا همگی ترک اندیشه گردد و همه
منشترک ساز دلدوا به را که محرم خلوت گزین از بس بود طلبید
گفت میرزا از طالع منحوس خود سوختم که مرا بدرد بلای مبتلا
یکی کردی از ملازمت لازم المسرت جانان دو دیم دیدن
روی تا همیون شوهر نظم بیر بعفت رخ و دلو با رشته رنار نبود
دیده زحیرت که انچه بوالعجبی است ۞ در هوا اگر چه بجهت حصول
دوام دولت مواصلت دوست عقل مصلحت انگیز

بسرا چه چرا بوده و براه صواب چون گشته لاعلاج دم که از بیدا
قیاص سر دل بر تو انداخته و در عالم غربت القا شده بیچ چند
از راه خدعت خود را بر در تمارض زده بر بخور خان گیسف در مانم
بس سکرات امعاء آکرده باهنگام مرگ صحبت کنم در تحریر بسی
ابرانجام تکفین و تدفین تشیع برداز و اصلاء تعقیب بسر انجان مگردد بعد
ارانی دو آخر بار روز در بامیه اسباب سفر باگر برعروس روز ملک هر
فرو رفت و لیلی گیسو را در باغش بر زیره اتفاق فرو
جبش با شوهر میدارد چنان جاها را بدرود کردم و بعد از
تدفین در خلاق فراغت با میه دوست دلنواز بر تمنای مستقبل
بر مقدرت ما فته مرا از لحد بیرون کشد و از بیجا نسته دیگر انتقال
نمایم با بقیه عمر بکام دل از دولت وصال یکدیگر بهره ور فرخ
و در صلوت حضور بجهت عمر کلهای مقصود بر افشانیم و از
مصطلیه تمنا باده آمیه نوش کنیم باید در بر صبح نصرت
از ازل اکرخی باارش دولت عمر
غافلان نموده مستطر و فتسه دایه را بسیار متحمس افتاده

بر بلندی فطرت و رزانت رای و رسای فهم آن آفرینا گفت
دهر او را برین سر اطلاع داد و خبر انجمن را فوز عظیم و دولت جسیم
انگاشته از غایت نشاط کلاه باسمان افراخت و زن قحبه سرشت
کیاد لعین از دوست رو در کوی بستر نادان پیوند و تزویر بر دوش نکو
می غلطید حال خود از تیره بختی چون چراغ صبح وانمود در نفس
آمد قدم بوم شرط النفس والیمین گشته به موجب قرارداد وصیت محمد در باب
توسعه بر فقه مبالغه کرد و اجتنان جنس نفس کرد که از دو نامرده نفرقی توسع
محال از باب دانش و حبس نبود القصه چون آن سیه نامه
از دو فی نا ما گشن یعنی دائه معفون ساخته مراجعت به شهر نمود و عروس
خاور به مرقد مغرب فرو شده بود حریف که با ایل و کلندر
گوشه بر ادرات پنهان گشته کمین می بود فی الحال ساعد و جنگل
یکسر را اجمال سوال نکرده آن سیه طالع را از قبر بیرون
و نکاف گور باز درست ساخته از آنجا شبگیر زده به شهر
دیگر بر دو در هر دو شب به تمنای خود رسیده و ستغیاث لذت
شهوانی می نمود و از آنجا و انه سرمایه قند فراهم آورده به بر دهر
هنگام

هنگامه بیعت گرم ساخت و شیوه همنون پیش گرفته
دلق ریش جمله بلند کرد و مرد ساده لوح غافل از مرکاییده زبان دلداری
تسکین دل محنت باخته بود از شوق حالکفاه چون کاه کاهی
و خاکستر بر جبین مالیده و دلق بر دوش گرفته مصیبت ابدی
را طرح انداخت و از خویش و آشنا گذشته در گورستان نقرت
سکونت اختیار نمود و در زمره گبجا در قبر شد و بلاد نیب
از چشم اشک آتشین ریخته و مات دیده خاک گورش
و لبریز شده و غذاهش غم جانان بود و مونس زار
معشوق در گور خاکستری خاچون مجنون برهنه سر و بار فرقا
بر سر گردید و لعبر از گور آن سیه نامه با مجلس آتش ندر نقش
دل خویش و بیگانه بر پریشانی نیش میسوخت و دوست
دشمن از ادارگیش رحم می آورد قضا را لبس از مدت
یکسال زن یجوری فرد مس از شعکفه این شهر که آن
سیه نامه را می نشناخت بتقریبی دل از وطن مألوف
بر داشته بدان موضع که آن سیه نامه مسکن گزیده

بود رفت و تحفه بمشیت الهی نهفت و گفت خدایا حضرت
دو کمان برخت دلها لعل و دیده خود مشغول گشته روز و شب
حور در شتافتن و در نیم شب گفت تا کمان بر در آن به همراه غلام عقیق
نموده فریاد برد و گفت زار زار روی بر آمده بر خاتون خود
برد خود درویش محمود دیدن گستاخت و زر عات حضرت ...
ساکت مانده و به پابالش بکر لسنجیده ... گفت
گفت ای خاتون نیک بخت تو هم از این سخن همراه ای سعادت ...
رخ ... چادر دوان گشته و دلاله وار در آن حضرت
بر دل شوهر نهاده و در کوی عشاق زانده جمع محبوب اوراده
مینمود بار دیگر که از مطرود عدم بخوابگاه وجود دوباره
شتافتی خدا را گر حقیقت ... طراز خود ایمن خواه
نزدیکست ... سودای جنون در دماغ زند آن گناه
خود را بر در تحاب زده ... با جمال حیث وجود
را ... گرده ... خاتون بر ... چون
بوسیله قربت ... المجید ... خود را ابد

ان ... بود

... ساخته ... از رده دلدار استغفار بمودار حسن
وفا ... گفت خوان ... سک
... روان ... سعادت ... و ... ما
چون را باره گردانید ... گفت ای مرد ساده لوح
ز شوربیده و ... در آغوش ... خود ... لوح تنش
... حیات ابد ... ماریش ... حرمت
... در آغوش می نهید تو چرا مانده ... خاک ...
دل ... چشم ... مشوق ... خود ...
خاک ... ای ... خود ... خرت
باب ... خود را خاک ... گفت ای
عورت خرد ... حیوان ... اکستیز انی الخاطر
راه ... ماچون ... ... من کسی
بلا ... نشسته ... خانه
که خانش ... خاک
شده ... با حریف نزد

چگونه

بساموخت سیتار و رحسان باده مهاجرت می‌نماید یکی
شبی از آسمان نزول کرده بر عظیم نشیمنش نقش دید سیار
چون فردوسی گفت تو که از ملکا بندی زبانی می‌دید در نمودن آگاه
نه از سپهر جهه مرا ملکه ست مشتمل از سبو جا اتیمیه بر او مکتوب
کرده و آن را زبر او انکار را تو د بلا خبر و بهشتیانی و روان شو
و چون طلعت عمر از حیات خاتون دیده را منور کن مرد آرین
شفقه عرق لجه حیرت گشته بر همه جوی فردوسی خود را
بهوشیمه زن نا باکش سکوت داشت رسانیده ملحمی با ابلوردن
خانه در آمد زهر ادیده کمال تمت و خود بر لب جلال نور ریحه سیاه خوف
سند کار ابطا مرا گسسته مرد از جا به اینکه قدرت طراز
حیرت اندر گشت دوات حوالی از زیاده هوش بی هوش شد
دخون صورت تصویر در محاذ زن ساکت مانده و هیچ ندا نیست
جز ابتدا عزت در عالم رو به روی کرده یا در میدان مشاهده گشته بهر بعد بر
ازدن هر ثبت یا کدام بر سینه به توارش حاکدان گسی بیان
رفت ستی گسسته بر بر خاک بستر اخت دانستی از منظوره کمال

بحکم تقلید

حکومت میبرفت میرزن آمدی و از قمچانه جنات فرزند قاقی
چه پشان هر باره هوش کردی زن گماد اصلا تجارب شوهر متوجه
نشده بایک نظیم بود است دراین گسسته ما خانه بر داد و شد
جو مردی دیوانه در خانه درآمده قاصد حال شیب مردم از حیث
درست دو دیده و بیرامون حوالی حلقه بستند در صدد آنها
شدند چون عادی زانوی مصر دویت مردم از ازار خولش
کوتاه ساخته از شران فگاره اغیر شد و بر گشته جای اکفی
داد بعد از اطلاع بر محاکمت حیرت بدیدن آن قضیه بوش خاموش
مانده در طرفه الحق این قضیه فاش شد ضمیر و کبیر لوباد آن
کس عظیم در حروش آمدند و احتمال به لوا طعبیر رجوع گشت
بعد از رجوع در بیت بیابت متیقظان حقایق الحق کار از فقه
بیر روی روز آمد آن سرکت بیاد رس عمارت سینه ای بددر
کنار یافته بیر جم شد پست شیطان دار به غیر از دار هر قلید
یافته مدور را امور ساخت و حول از لبس الغفات بر زنهار خلایق
انگیخته بعد عمر در صحرا انبر واکر بده اطاعت ابرد بالتسر برد
با شعیه

و دراه حقیقت بسی از علوم خود را اقتباس ساخت **حکایت**

یکی از ندمای حضرت [illegible] نوادر زمانه بود [illegible] این [illegible]
نذرت بیان [illegible] مقدم ساخت [illegible] در دولت [illegible]
ایاد [illegible] قربان [illegible] بود در [illegible] تیکی [illegible] صباحت
[illegible] را به بلاغت [illegible] و فصاحت [illegible]
طبع [illegible] و در لطافت در دل دوستان [illegible]
در [illegible] سال [illegible] ده ساله [illegible]
[illegible] برلب [illegible] آورده [illegible]
او [illegible] بر [illegible] خواهی [illegible]
و در [illegible] و از [illegible]
تا [illegible] قربان [illegible]
[illegible] حسن [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] او را [illegible] و در [illegible] عبارت [illegible]
خود را [illegible] در کار ان بزرگ میکردی
روزی [illegible] در حریم عشرت خود [illegible]

که بدیع استادان [illegible] نادره دست [illegible] قلم حسن
نگارش [illegible] بود میکرد آن بت ذوفنون [illegible]
مجلس بود [illegible] صورت [illegible] زیبا [illegible] در آن میان بود [illegible]
بیکر وجود [illegible] در کارخانه [illegible] صورت گرفته و
[illegible] مرتب گشته [illegible]
بر [illegible] ملک [illegible] حضرت [illegible]
که وجود [illegible] موجود نیست و ذات [illegible] مقصود [illegible] نقاب
انداخت [illegible] آن [illegible] گفت [illegible] مرا
از [illegible] نامحرم که چشم [illegible] در [illegible]
آمد و [illegible] دامن [illegible] رخ [illegible] نخواستم که
[illegible] جلوه [illegible] و مرد [illegible]
و عصمت زن [illegible] غایت محفوظ [illegible]
[illegible] در حق [illegible] و طهارت [illegible]
[illegible] ملک [illegible] معبود [illegible]
[illegible] بود [illegible] چشم برهم نهاد [illegible]

که که

با دلنشسته یکجا گاه کریه رنگین اندر در آید و در جوار بسیار طاقت
فلک زده بهیات زنی جوان سبز و ملیح بخواست خاتون
عصمت قباب لیکن تمام او را معانقه کرده اعزاز و اکرام فرمود
در پهلوی خود جا داد و ملکه صحبت باده نوشیده گشته جی جانانه
در کلاه سخن را کرد و از موجب قدم رنجه کردن باز پرسید او
بقاعده رسولان زبان پیام گذاری تیزه کرد گفت که خواهر تو بعد از
اظهار مراتب اشتیاق وارد و مضمون التماس کرده که امشب اگر
زاده تو از خجلت دو شیزه که برآمده بگرد وسواس برکت عروس خلوه
خواهد یافت اگرچه سایر مواد شادمانی سرانجام یافته و مجلس
اقبال بکمال زینت رونق یافته و بیدرفته لایق وجود
تو نوری ندارد و سایر خویش مشتاق لقای فرخنده انتظار
مقدم شریف می برند نظم باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولیکن
بی یار مهیا نشود یار کجاست اگر از روی عاطفت
دست همین تو تشریف مرحمت سازی
و شب فرخنده عید را در شبستان از روی مشتاق

٦٩

کنیز نیستی دارد و بی‌مهر جوانی که دل با تو جهان در کرده است
او وقت در باب داد کردن آن انبوه بعد از الف
حسن نیکو زنشاره والده بوده است که اقباده باد در رونق
در گلگون گلشن روانه است در طلب از زر و سیم و نقره
خوان الوان شراب شسته در تمنای ایشان بعوض برده بود
لذات مکتفی داشته و گفت هر گاه شب هر دو زوان دعا
سحر خواسته میراده و صبح دولت مدد بر اراقی ارزو و صیده و
چنین امید و تعاون با تیر از نسیم مراد و دولت محمود بر گرفته برکس دارد
اگر بار رخسیم شمایم دولت محمد امروز که موج فیض شان جوان
دلها نشانده در شیوع مهربان کرده و دل بپروازند محنت بیچیده
کشته باعث هر دو شیاطین است نظم چه خوش بود چو بر آید بیک کرشمه دو کار
زیارت حرم و دیدن بهار سیر کشیدن روی بیاد ابلیس ...
گرداننده ماه شب نشین طلاب جو بود که با هر صوت ...
باده کلاه نشینم اند بیت آن شب قدر که گویند اهل خلوت
امشب است یارب این تاثیر دولت در کدامین کوکب است ...

درخت بیدار بود در طرفة العین خود را بدان انجمن فرود پس آشکار ظاهر
گردانم این را گفت و زبون از قفس درخت چون آن ملکها این
زن اراده رفتن انجا بدل مصمم کرد و شد از منزل ملک به صید کرده
بعید بود درخت و است ملک از پی پیچید خرمن لحیرت شده اند رخویش
زرد دست ملک چه این دیو بر بنا انهمه راه در زر را اگر با وفق
طاقت انسان درخت سرکشی خم سان ترفیع خواهد نمود و بار دیگر
براحت خواهد کرد بالفرض اگر بر کلکون جهان بوری نماید بیم از خطر
فوت به برگاه فوای رسیدن لحاف توان اورد بهر لحد در
وادی استطلاع این مطلب بدان و استکشاف چنین راز کشف
قدم توجه سپرده از روی مصلحت خشم پوشیده دوار درست و پا
از حرکت باز داشته غنوده مانند نقش بر دن اعمار کرد این
چه دیو از پوشش چند راه بگردد ان خود را بلباس
ملوکانه و حلات شاهانه بهر چه تمامتر زیب و زینت
پرداخت و زن وزیر را طلبیده هر دو با اتفاق بر ساط
علیکا زده بصورت گربه ها رنگین تمثال گشتند و جست از خانه

در آمده راه بیرون شهر گرفتند ملک نیز از النور از بستر برخاسته
بدنبال گربها روان شد بکنار شهر در جنب بود در کنار برکه
درخت عظیم زده دست جایش با اوج سپهر سوده هر دو گربه
بالای آن بر آمدند ملک نیز بر تنه آن درخت جا چسپیده بامیار خود
را بر شاخ جا قایم کرد و ناگاه درخت به جنبش در آمد و از
جای خود انقلاع کرده متوجه آن دیار گشت و در طرفة العین
قیام ورزیده از حرکت ساکن ماند چون او از گوش و کرنا و دف
و سرنایی بگوش ملک رسید دانست مجلس طوی و بزم نشاط
درین شهر صورت انعقاد دارد و الحاصل بعد از درخت رها کرده بود
تر بالین شاه و هر دو گربه از بالای درخت فرود آمده متوجه آبادی
شدند و ملک نیز از دنبال روان گشت تا آنکه جابجا رسیدند
رسیدند که وضیع و شریف دیار در آنجا جمع بودند و خلایق در غایت
انبوه احتیاج داشتند گربه ها به اندرون حرم سرا در آمدند و ملک
در انجمن مردان یک گوشه بساط جا گرفته از راه غربت و عدم
معرفت خاموش بنشست و چون مجمع عامی بود از مجلس

کی بنده نمره یازدهم

مردم فراهم آمدن احدی متوجه احوال او نشدند ملک اگرچه در مجلس
نشسته بود اما نظر بران گرفتار درخشت که نشاید مردر روند و در ملک بیگانه
سرگردان بادیه غربت بماند و از سبب عدم زاد در راحله و ولیان دیگر
بولایت خود نرسد چون لحظه از شب بگذشت مردی حمایان کال
در خوان مرصع نهاده بمجلس درآمد و ران دیار قاعده مستمره چنان
بود که نخست در کردن داماد و حمایل کالست انداختند و بعد از ان
اندرون سرا پرده حرم مراسم نو... در دوات شکون بتقدیم میرسانیدند
الفاقا داماد رشت و نازیبا چهره بود جوان شکل هم حمایل انجمنین
دیو چهره را در مجمع حوران بردن و یا الجبان پری شمایل برجلوت
هم جلوس ساختن مناسب آن ندیده در صدد آن شدند که جوانی
زیبا روی نیکو منظر را از اهل انجمن انتخاب کرده بعد حمایل کال در گردن
بیندازند و در مجمع حوران فردوس برده قوانین شکون و قواعد
رسوم مودی کردند پس از اقضار سایر مراسم مستمره بر سبیل
مناسب آن دولت بیدر بهر کرد از روز ازل نصیب آمد بود ظاهر خواهد
قضا را حسن ظاهر و جمال صورت جوان غریب که بلطف گرفتار درد

طلوت

سنده بود

سنده بود در نظرش جا گرفت و بیتابانه حمایل کال بیرو ارزانی داشت
دوست بگرفت تا بجز جوان غریب این بیم کرده چون موسی از دید
حمایل کال را چون اژدها بحو خود انگاشته سخت متحیر در ماند و در
ورطه حیرت فرو رفت از انجا که مجال ابا نمیتوانست و ما عار گردن بحکم
قضا تسلیم کرده آماده مرکب کبابش شد و از انجمن برخاسته
درکام نهنگ کام سپرد لیکن اندرون مشکوی خسروی رقیب چهار
دیدار حوروش جمیع آمده و بهر طرف حمن چمن کشتن دلستری
حسن و کمال و بهار جمال لطافت اندور گشته در گشته و نار حوالی
رنگ رنگ دیوار بر روی طارخته القصه جوان را بر صدر عرش نشانیدند
و لقاعده انبعد ستان جنت حلقه ز عقد لولو لالا حیی سلک
ثریا بر ساعد وش بستند و سایر حوران بر بخت الف آن اتحم کرد ماه
پراموش حلقه زدند و مراسم شکون و مراتب رسوم بمقتضا رسم والبنی
قدامت خود بجا آوردند ملک ای هم یکبار شهر در ورطه حیرت
فرو گشته کمال شکوه عشقت جلیل سر خاک قدر آن انجمن
گران صبر و هوش را نهاد منکر و دیده ... بیک بیک از...

دیده آب چنین تو الحجب سکر انوار صفحه ستی چهره کت کرده بنیاد شگفت
در اثنای این حال نظر شش برخاتون عصمت نشان حولش افتاد
که در گوشه ای با اتفاق زن وزیر و چند دیگر از خاک زنان ساغر
رحیق مروق نوش میکرد و از بهر جوشش می و جوش نشاط بشاید خود
را در آغوش میکشید و در زلف نوشین خود زلال زنده کجش
لکایش میریخت متعارف انجان زنان از انجا برخاسته نزد ملک
آمد و مردی ملک نگاه کرده بزن وزیر گفت امروز بجوان صحبه رای
جوانی را با چهره ملک مدان رنگ شانه ساخته هم نیز از جان آ
الاشت علیان الشیع مراتب کفش انداخته و لو هما فت ما رحوب
تیز در لعبه طن و در لطافه شکر کرده بهمین قدر اکتفا نموده باز در
ملک تازه در عزیز ملک شاهش بود شتافت و دختر ملک از [illegible]
این لعبات با همه مردی و مردوسکه بر دیف بود هر از سیم زن لعبت
نهی کند بهر لعبه از اندرونی مرخص گشتن جمیع مردان شتافت
و مردانه شکر و سپاس حافظ حقیقی بر در خرست دبا وجود [illegible] حقیقت
اگر ازین مهلکه باز نماکن خود [illegible] بسیم [illegible] تعلق و [illegible]

یاران ازین

یاران وزیر از این بلقب وش با تحت السرا و بیدر رفاقت اندازه
استعداد ملق حرامات کردانیدم چون بکام شیخ تحسین [illegible] برسند
کرده از حرم سرا بیرون آمده به شهر خارجه گذشته ملک نیز از انجا
دختران از دنبال روان شد و به دستور تخت و [illegible] رفت
ملکه از شعر خود رسیده و [illegible] مرتفع نمود و در بجانه ساعده همین
از رسیدن گریه ملک [illegible] بر استقرار نمود و زن بجایم آمده بر کنار
انتظار — بستر [illegible] چون [illegible] افتاد [illegible]
و دیده از انکار کرده زن [illegible] تمام [illegible] خانه [illegible] ملک را
و دید بود سابق — جوان [illegible] و در [illegible] ساخته بود خود
[illegible] مرام [illegible] طلاله ادوالالحات
[illegible] جون [illegible] از [illegible]
به [illegible] با [illegible]
[illegible] افتاد [illegible] به [illegible]
و [illegible] او در مجلس [illegible] بطور [illegible] و این معنی بر
[illegible] و از [illegible] از روی [illegible] اضطراب کشته
نالیند [illegible]

از ملک پرسید چرا اینقدر غمگینی که هوش از سرت رفته حیلت بکر
بهانه از فرط محبت داماد در جلوه با قیصر ملک حالی نکار قدم از
مسلک مصلحت بیرون نهاده بکشتن زن نهاده یکبار چهره از
غضب برافروخت و گفت اکنون غم خوردن خود را داد
منفعل حکیم بوده و همه منتظر سرانجام خود باش زن بیشتر
چون اثر غصه نغمه ها را گوش کرد تهیه خود نمایان گشت و تعلل
در مدارات واسطه ملک خود را دانسته قدم جرات بر بساط
نهاده بر سفره افسوس و دمیده که آتش بر صورت ملک زد
ملک بجز دامان عفاف لباس [illegible] شعله ور گشته بهر طاوس
زرین بال [illegible] کرده دیگر در رقص [illegible] معقار
زدن اغاز کرد چون منعقد آن شواغل دولت [illegible] بار [illegible]
بوسیله مبانی [illegible] محرم [illegible] که باعث بار عام نفرمودن
و بندگان را از دولت سلام محروم داشتن [illegible]
دیگر مبادا اکثر امور ملکی از بین رسیده در عقده تعویق
حول منظر اگر ساعتی بنور [illegible] همایون [illegible]

همانا از مصلحت

همانا از مصلحت دولت خارج نخواهد بود وخیم العاقبت از زنان ملک
در جواب حکم فرستاد که چون بقدری بکستر وجود مبارک طاری گشته
بالفعال صدای بار دادن و بمهمات پرداختن دماغ برنمی آید بابد
که سایر مهمات روایان به دعا پرداخته از درگاه شفابخش حقیقی
صحت ذات سامی مسالت نمایند سایر خیراندیشان دردمند
از استماع این مقدمه قرین غم گشته مراجعت نمودند اما که وزیر بود
دعا و اخلاص آراسته بود و لوح دل را بنقوش [illegible]
داشته [illegible] ملال آگین شد ولیکن آشنا از مزاج ملک بود
از زردی دانش کاملا دریافت که ملک از حلیه خرد معرا گشته بلا
مبتلا گشته که عنان اختیارش در قبضه اقتدار زن نهاده در اصلاح
کار خود محالی ندارد به هر کیف در پی چاره تدبیر کنانه آمده از
مصاحبت زن خود را بسیار ستوده و تملق و ملایمت [illegible] آن
سخنان چرب و شیرین فریب در کارش کرده بران آورد
که محرم سرای سلطنت رفته از حال ملک آگاهی یافته
سیه کم و کاست در نیز را بران اطلاع دهد [illegible]

رفته بسبب محرمیت که در خدمت با او داشت بی تعب [illegible]
انتظار برا سرار آگاه شد و در خانه آمده و زیر را بر کیفیت ماجرا
وقوف داد و زیر از غضب بغایت اندوهگین گشته بخود گفت که بند
گان عقیدت سرشت را باید که هنگام صحبت و اجبان بشنوایند
در خدمت ولی نعمت خویش حقایق سینه نمایند من که پرورده نعمت
این خاندانم اگر چنین وقت شرایط بندگی و لوازم عبودیت
تقدیم بجای نرسانم و ملک را از این بلیه حاکمانه و ا رهانم سوای حقوق
تربیت و معرفت چگونه از ذمه ادای کرده باشم پس همه
همت بر میان دل بسته بجای سعی شتابان شد و بر خود
عقل مصلحت آمیز طاوس بنهم رسانید پدر دولتی نه ملک وقت
دمعه و خدر دست کو در این ایام اعداء این دولت تکبیر مشغول اند
شنیده ام که طاوس وسیله شغل خاطر خطیر ملک گشته چون
بالفعل این کرم رو با دیده خدمت از ادراک سعادت همایون
محروم است و از حضور پر نور محروم گشته مخواهد هم پیش آن طاوس
هر روز ادای خدمت شرایط طبع والا است ببوسد تا لحظه لحظه
بفرستم که...

خدمت

بقول سنیه مرا فتی این حال شمار با همان خواهد رسید زن ملک
ما بین عزت و قربت بر در گشته همه قصاید بر صحبت خانم فی حفظ امور
خرم و احتیاط طاوس خ به الحیقوت ملک خود او شد زد و در بر قرار
و در بر اتحیه الامور عظیم دانسته همان ساعت طاوس خود در رون حرم
آن طاوس را بخانه خود آورده زیر کیفیت حال را از شنیده بود با
تقریب ملک باز نمی سخنان مرتبه را از انجا بر حتم در صدد کار
دست ملک نها ده است آمده لحظه این طاوس را ایمن از انجا ب از
حرم سرای سلطنت آورده ام اگر برا وقوف باشد سیما و در دیر هیچ
کار و ملک از سخن غرض مند بات بر رفته بار بحالت اصلی باز آید طریق
تمنای خود مشهور دولت ازو لیستانیم در ملک ها سنیم بوده لطفی
از وزارت ییم بالطرف خود آوریم و لعبد از ان دریا به وزرات با
فرا هم نهاده لیس خود کوس سلطنت زنیم و مانی هنگام بر سر نو
تر خواهش مضمره روی کار شود آن وزرا که چرخ فرزند ملک در ستگاه گفت
و نار از جا برد و در پرستش علت زر زبیت رفت اما از این جا با ملک
مصاحبت بر او بود خواست در خوف و تشویه امر او بر از دست ملک

تو بگذشت [illegible] مشکلات [illegible] میشنودم در سبیل حصول مدعا ملک
را با خلوت [illegible] نوبت با نیده در خدمت حضرت ملکه میرم وزیر این شرط
را مسلم داشته بحسب ظاهر مبالغت فرمان زن بر خود لازم گرفت
و بر آن داشته ملک را از شیشه کاسه نجات داده بر صدد یافتن
زر بر محبوبی در ملک الخاقان [illegible] خلاص شد بسرعت هر چه تمامتر تجهیز
آنجا در [illegible] از این [illegible] جدا ساخته [illegible] انداخت ملک
سالک [illegible] قرار ساخت [illegible] رسید
خشم [illegible] طرف [illegible] گرفت و [illegible] وزیر [illegible] رسید
[illegible] از صدا [illegible] زن [illegible] حال [illegible]
وزیر [illegible] اطلاع داد و ملک [illegible]
وزیر [illegible] مصلحت کار [illegible] وزیر گفت
ای ملک صلاح کار [illegible] جان [illegible]
[illegible] اگر خدا [illegible]
[illegible] ملک [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] وزیر [illegible]
بشنو [illegible]

نشنیده یکبار رفتی و در آن دلک فرصت ولایت قلمرو خود را رها
کرده در شهر [illegible] اقامت افکنده کسوت گدایان بر خود
راست کرده در کوچه [illegible] پس از انقضای ایام معدود
فرمانده [illegible] ملک اطلاع [illegible]
گردیده دختر خود را در سلک ازدواج [illegible] کشید ملک [illegible]
[illegible]
بجهت [illegible] صورت بست اتفاقاً روزی ملک با خاتون لاحقه
در صحن خانه نشسته بود ناگاه غلیوازی در هوا [illegible]
ملک [illegible] جیغ زدن و فریاد کردن گرفت معشوقه یکبار از آن غلیواز [illegible]
نکرده گفت [illegible] غلیواز [illegible] جیغ زدن
[illegible] ملک گفت من غیر از این [illegible] که طایر در هوا پرواز
[illegible] گفت این نه طایر است بلکه زن [illegible] گشت
خود را در لباس طایر [illegible] بقصد تو در اینجا آمده اکنون تو
[illegible] نجات [illegible] ملک [illegible]
[illegible] حیرت [illegible] از بیم جان [illegible] وزیر [illegible]

برین سر آگهی داد وزیر گفت ای ملک اصلاح هم در ترس الفاظ
سامی راه مده و بحکمت مدافعه او توجه از یا نوحیان بخواه زن
گفت ای وزیر والا تدبیر همه حیله سر انجام این مهم بر ذمه من واجب
است زیرا که او در صدد هلاک است گفت حیله منست حالیا من تیز
فنکال غلواره پرواز آمد خود را بید و رسانم و با هم منقار و چنگ او بخسته
بنشین ملک انگه باید که دران حین جهت کار برده کارش را اجرا
چوب تمام ساز دلا حاضر باشند تا از روی سهو و خطا بر من نزنند
وامثال زمین از و اختلاف لون پر و بال خواهد بود لیغ او سیاه
مطلق است و من سیاه ابلک ملک ابلغ را از جمله معنیات الکا
حورد چوبی بکرفت و در کمین کاه نشسته بیشتر تا انکه خاتون
نوبه برو از آمده با او در او حیلت دید مستور که قصد رحس نشطیر
پدر رفته خود را در پیش ملک انداخت ملک از غایت شادی جست
او وزیر بر سید که بر ساده زدم یا بر ابلق وزیر گفت ای ملک
که یک زدی هم او در شغال است اگر از کام نهنگ نجات یافتی
بچنگ گرگ در افتادی و انداز صواب آنست که هر دو برنی

و از شنا طایفه که خصم تر از گرگ و مار است باتفاق مصون باشی
ملک بعد از دید وزیر کامل تدبیر چون با یک را بیدار العواز قرار
از آن بلیات نجات یافته دیگر از صحبت لیموان اجتناب
گزید از فرزند نو گلستان کنج قناعت بنزد زبان و لقیه عمر بطاعت
ابرد و متعلق اشتغال ورزید بذر لوه ریاضت سعادت
عقبی و دولت جمع بدست آورد حکایت ندیم گفت که مخوانان
اسمار و دقیقه سنجان اخبار این داستان بدیع را چنان
بر صفحه بیان نگاشته اند که در شهر بنارس معبد است که
صنادید هنود است برهمن لیسری بود که لوح حالش از نقوش دانش
معرا بود و آستین وجودش از طراز هنر عاری داشت
فصیح و بلیغ در گروه زبان نشنوه کمال در علم او شادی اقرا
و در مکتب تلبیس ابلیس را حکمت می آید در سن سی بود
اتفاقا با جوانی زیبا منظر دو چار شده طایر دلش را به هوای
معیشتش پرواز داد و لقد ملازمت هر شش در گردن خاطر عشق لیسند
قایم کرد چون یار خود شوهر بر وصال یار سفینه تمام دست

و کلبهای کامیابی از کلفتش کامرانی حسدف ما بداری تمنای خاطر
بدرای سیر تمتعات از روی کامجوئی در صدد مواقعت خوی
گشت و بحیله آواز ساختن بجوی غربت بهمت بر گماشت بشیب او
بشوهر حقیر دشمن بکمال نحوی آن سیر نامه را در آغوش کشیده
خواست که از اعمال نوشین باده مراد نوش کند زن از راه
تغیر چهره پیشانی پیرکه اندوه در مصاحبتش بهلوی تهی ساخت
و لبترا بار ملال بر ناخنه پدید آورد و حیش ستیزش آن بیچاره
به نزدش روی دعوت منغص گردانید بهمتی که از فنون
زنان و شیوه دلبران لقبی نداشت از هیچ قرین حیرت گشته
باعث ملال و موجب تملل استفسار نمود زن مکار جریده کمید
بکشاد و گفت چرا ملول نباشم و چگونه در نشیب اندوه نیفتم
که امروز زنی از ابنا جنس در مجمعی که سایر زنان قبایل و عشایر
مجتمع بودند زبان طعن بلسان سنان دراز کرده گفت تو که
اینهمه صدر نشینی آرزو میکنی و میخواهی که سرسالار قوم و اداره
و نازکسنجی و بذله سنجی ممتاز باشی چرا شوهر را تعلیم

که در مرتبه فصاحت شهره عالم است و در علم و دانش عدیل لقیب
... و بحث دلایل و امور ایجد دانی ... و دانائی اگر در تقویم
جودت نظانی مرا اتش سخن چون خدنگ در سینه است و ...
ب در سینه جگرگاه نفسش ... آنچه ... هر تو در مرا ...
بودن و ما قادر در حرکه ... عمر ... حوشیر ازان
است ... در زبان شعر لطیفه‌ای ... در حجر
گشته ... ... غرضه آمال این
سخنان ... اگر ... در کار شوهر کرده ...
مخنس ... اجرد ... اصلاح ... حرفت
شهره ... که ... بر ...
کتب کنده ... در ... حالات ...
طرزی ... و در هر ... و قرینه در هر ... شهر و
همه خوانده ... در ... ...
امروز ... و ... از ... و اشعار
حالات ... و ... ... از ... حساب ...

متمتع گردید و در هند که مویدان بالغ فن قابل شده استیعاب
علوم غریبه و فنون شریفه نمود و بکمال نقابت و هنر آراسته و از
علم و دانش بهره وافی برداشته علم او استاد را فراخت
و کوس دانائی نواخت و در غایت شادمانی و فرحناکی فراغت
نمود بخانه خویش آمد اتفاقاً پاره از شب گذشته بود که برهمن
داخل وثاق خود گشته با زن ملاقات نمود زن بحسب مصلحت
از رسیدن شوهر اظهار فرح و نشاط کرده [illegible] گرد از پای
[illegible] و با اعزاز و اکرام هر چه [illegible] دوام
[illegible] داده و آماده [illegible] بوده انتظار قدوم
عشرت لزوم شوهر می‌برد در این اثنا مهمان محرم خبر رسیدن
برهمن [illegible] نهایت متعفن گشته [illegible] تعلم
بود که [illegible] حقیقت [illegible] اکنون باید
که بطور رجال خود [illegible] سازی زن در جواب
گفت که بعد از مدت استاد و شوهر از غربت بخانه آمده امروز
رسیدن [illegible] در اینجا [illegible] دارد [illegible]

بعد از

مرحمت [illegible] کامل [illegible] و او [illegible] تفصیل عهد را
[illegible] بعجز [illegible] کرده [illegible] بطول
[illegible] و اعراق [illegible] تمام جام [illegible] با جبید
وصال جانان [illegible] فرصت افزائی و [illegible]
[illegible] و فریاد میکند و
[illegible] صادقی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذ خاطر عزت دوست خود را صاحب ملال فرز تسخ کیف
خود را بتو رسانم و بر کسی دراز یار خشم در قصد تو تمام بسر ازد
ارسال صامع رنگ مبارک کشته حرمزه مقامد بار کرده عکس تازه
انتهای بخط دو توم را گفت الحمد لله که تحریر نفات لثر نقار اراد
و زر رمی توده شده ام عزت سرا بودم دیده انتظار بحور حال
بینا گشت و باره از دوه مبا خرت و مرادی الم مفارقت
باب ذلال وصلت الطعام رفت ❁ از تحت سکر دارم و در ارار
لقای که از جمیع علم تمتعه و اتی ناقه را سامر علم حصابات
کافی اندوخته تا نتیجه اتحاد اسم تفضیلات علم و فنون جمعه را
بیان کنی ما مالحه از ارطلو علمی در خاطر دارم بر آید ارس اید
نیرد لهرا با گفت الکمیتان حاجات تو را امید دار کم ازو
علم بهرکمالات و دانسته باشی تضادیات بگو تا شد بر عدد ازاری
کمال شکستی دعو در گفت ای مونس غمخوار ز انبوه غم بجور
هر چهار سید از بر دارم و هر گروه مردان و ابلاغ ام برای گفت
ایمی وای عکر بیه تحمیش بخواندی نیز تمیز گفت ای دلیل انکه از

ایمان کامل

و ایمان کامل و مردان بالغ تحقیق شده بید بحکی جهارات
نوازی کجا میگویی که نرخ نسب زن بجو و اصفا این سخن
دست تغابن بر یکدیگر زد گفت اینچه طالعه منحوس است که
من دارم هر گه در دیوان بهبت منشور کامیابی بنام ثبت شده
در جرید ذل بهمن ناکامی بر صفحه حالم ثبت گشته چون
سرگردان بیه عزت بی در روز و شب از درد هجران فرزند عم و ملال
الم بوده امیدی داشتم که روی وصال زن بجویم که روزی فرزندی
یاری از این غم و غصه نجات بخشد چون جامه امید به بیم
بدل گشت و سلسله مراد منقطع شد قطعه در بقای نفس سیم
بخت آورد طلوع اختر بدبختی آورد این بیت این سخن حیرت
افزای مضطرب شده پرسید که موجب این همه یاس و نا امیدی
چیست زن گفت فرمان این شهر را مشکلی است که حل
آن موقوف و منحصر به تدبیر است داین بید بجم است که ای
معروف از دور سابر هر کدام این شهر را برای سرانجام آن
امر میرکاه قهرمانی برده اند چون آنها در بید بجم اکثر ازم

ولغمان ملک محبوس گشته اند و جهان معمور شده که یک شب
شرط حوادث مشتمله در آن نهان شده و فردا اگر زر خورشید آن امر جا بیند
و بهزاران مذلت خورد در جابلوی تپاسا سیند نقش سپت که فردا
از آمدن تو خبر برند و نو شیرینی از جمله آنها خواهی بود مرا که جور در
بوستان شباب این هزاران گل شکفته لاله دار داغ غم مفارقت
بجوید بر سینه نهاده بر روز سیاه در حجر کنیه شوهران باید نشست
بر دو ساده لوح با وجود کسب فضایل و علوم فرزند رده بجز
استماع مقالت تیهی ساخت و از آن جگری غش بر وطاری
شد و لیان مدهوشان دراز بر زمین افتاد زن کیاد سقی لها
کلاه بر رویش زده سرش از خاک بر داشت و گفت
دل قوی دار که بهمین لحظه علاجی بخاطر رسیده که فی عالمه
زیب از الهامات غیبی توان گفت یعنی تا از آمدن تو
کسی را اطلاع دست نداده ازین شهر بیرون رو بسوی
و چندی دیگر دل بحرکت غربت نهاده وشایع دال بحران
بر سینه من عنوده تحت کذاشته بید خامسه ابدیست آنچه

سیاست سپند

و می تواند

و میتواند بود که هم بعین وسیله سبب بر کمالات و فضایل خایز شود
و از جمع دانایان معاصر خویش بسر آید و بر همین نادان غافل از
فنون لسوان با وجود کسب نقد و ما ندسکه صغر و رنج آمد باری
در نصف شب از خانه برآمده تجدید نهال نخلت عزیمت کشت تالی
و آن زن نیز به کار بدین حیلت بود مشتاق شد و شتافته بکمال
بعد تحصیل کرم خشت و بر همین هنگام سطوع تیر کینی افروز جواکشبر
رسیده برلب آب کیر تهجوم شتشت اتفاقاً نیز زن ستاره
از زنان بجهت آب بر کنار آب کیر آمده بود و بر همین را دیده بود که
عارضش از آفتاب انقلاب جمال و بر زمان کرد چون دلش چون
غنچه تنگ در هم کشید پرسید که از کجا میرسی و کیستی و در گرد لیکن
اندوه و ملال از چه جیست جوان کیفیت حال باز گفت ایشان
چون در علم برنامه مهارت تمام داشتند از استماع حقیقت
جوان لب به تبسم گشادند و دانستند که زنش او نیز کامل است
و این سه روحه را که استغاثت کاروانی خویش آورده
دست غربت ساخته بر سکینه وجهد و سال او رحم آوردند و گفتند

گرای ماتم زده عقل و گم شدهٔ راه دانش اگر چه ترا باید و سیت
امواج ملکه محیط است تا بید اکنار رکن مسیحدا نا بیادور عقل را اندازه
آن دست نخواهد یافت تا دل خود بدار که این مشکل تیر ما حل
سازیم و غوامض این علوم بر تو منکشف گردانیم بر بیم از بعضی
نعایت منبع و مسعود گشته بکمال عقیدت خود را الیها گردید
این اوستادان بالغ علیا ر قرار داد و زبان بپرسش گشاده
گفت مهرا مردی گرد که کنت حد اداد بس که گفت دار قصه
بشما را رسیدم و از جور فلک بی آسودم این عیاران شکان با هم بفر
می رسیدند که هر روز یکی از ان محرم کوی تجرد و مایوس حیاتی
عقال را با خود سر ده بر رتبت تعظیم [illegible] و در وفاق بتر باید برد
مکشوف گردانند تا در بیع خلوت اسرار این علم کماینبغی برو
آشکارا گردد و در مقام بشما در امر عایز نمود خلوت اول
یکی از آن سه تن آن ذات شما به اطلسی را اندر تخت نهاده چون کرد
گفت حرام بر راد که او با [illegible] ظاهر ساخته با سوی دستی ملامات فرداد
دامن یا حد او انیس متعین ساخت بسط همه کردانیده و [illegible] صابه

گرتو داد

خلوت اول

تو عرضه لقمه اقسام اغذیه انواع اشربه مهیا کرد و چون عروس شب مشکین بر
رخ نور فرو بست زن بوسایل حیات از نو برا عادت خواست تخت نزد
آن عزیز نیک حیرت آمد و لحظه او را السبحان حرف تعجب ساخته
تکلیف مباشرت در میان آورد و گفت فرصت غنیمت و ارحمتم الکافیه
در میدان عشرت چون کاملان ناز و کوی مراد بچوگان لطف عشرت توهم
بیا بحر عمر عزیز چون آب جویبار الکفایت از دست نمیرود بر همچو در [illegible]
عاری بود از غایت التعجب از عرق بر گشت و لعلی بخور باحق
شناس جز مبالغت مراخواهر اتعه خوانده بار اینجه تکلیف دور از کار
در میان آورد خدا را [illegible] دور ترا اخلاق مدتی خیال شنیع از انکار
کردن علاج بنت زن گفت بلاح تو در القعا قربان بمنت بلا [illegible]
باشی و در جمله نهادن هر زه میوی که نظم آفت ها ست در باخبر
و طالب از زبان دارد بر عمر [illegible] ارتکاب [illegible] کار بود [illegible]
این نعمت در [illegible] حرارت [illegible] نگار [illegible] تمام
را در میدان عشرت [illegible] دلدار [illegible] قصه عقا بد
سیر [illegible] عذر [illegible] نخوت [illegible] در [illegible]
[illegible]

بود با خود اندیشه کرد کاین ماتم زده خردمند با وجود اینهمه صبر
از جاده مقصود انحراف ورزیده نکوی باکاهی چه رافته [illegible]
[illegible] خویش تباه [illegible] ناچار بود سطوت صلاح کار کوشیدن [illegible]
حکایت [illegible] ختم آغاز کرده گفت چه از باحق شناسی خدا [illegible]
[illegible] انچه بید بخشیده [illegible] با آنکه مرا خونها فرزندان ملاطف و احسان [illegible]
میکنم و خواهر [illegible] فرزندان [illegible] خورده ام د[illegible] عظیم
[illegible] ملوث [illegible] ملوث [illegible] نشاطی
[illegible] لطف حیات [illegible] شنیده و دیگر [illegible]
[illegible] بداد این بیچاره [illegible]
این [illegible] گرفتار [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] این [illegible] کی [illegible]
[illegible] عشق کرده [illegible] از راه [illegible]
[illegible] زده [illegible] گفت [illegible] خواهران [illegible]
خواهر [illegible] در [illegible]
[illegible] بود [illegible] گفت [illegible]

نکو داد مجرد

نکو داد مجرد عشقبان [illegible] بر [illegible] افتاد اکنون
ندانم که حالش چون شود و چه سان باز بهوش آید این بگفت
و [illegible] بگریست [illegible] آورد و دلداری [illegible]
چون [illegible] شد چشم باز کرد و بدل گفت که عشق
[illegible] گذرانیدم و از [illegible] زن گفت ای [illegible]
[illegible] رسیده بود ولی [illegible] گذشت اکنون [illegible]
[illegible] ام [illegible] و [illegible] جان
[illegible] خود کردی چون [illegible]
و [illegible] آن [illegible] راه سلامت [illegible] ناچار [illegible] رضا
[illegible] کم [illegible] نهاده [illegible] که [illegible] اقدام نمود چون
فارغ شد زن گفت ای مرده دل این [illegible]
که بسیار [illegible] بار دیگر [illegible] و [illegible] که [illegible]
راه [illegible] مقصود دانسته کرم توبه کردت [illegible] سجاده [illegible]
[illegible] گویند که سالک [illegible] از راه [illegible]
[illegible] باشد که استعمال آن در [illegible]

زشت نماید اما چون نکو در باید بداند در سالمه خیر بیان آب

مجلس دوم در ظرافت بر وجه تمثیل یک اندخبرا دست چون شیخ اجابت

از کلیسای بهترین بخواند زن عابد بتن بر تمیز حضرت کرد بنا مار بر کنار بکیر

در رود و خود بر لب آب نشسته کوزه می شست در با بحبه آب ببرد و تمرا

خور را القاعده و دوام بر کنار ضجیج آمده لحن بر حقیقت تنت آگهی داد

خلوت دوم روز دوم یکی دیگر از زنان بیچ زن شکوفه مهم بر همین

شده بخانه خود بر قد و شوهر را گفت امروز زن فلان فلان تعالی در مجمع

خاتونان شهر شوهر خود را بسیار ستوده گفت که اگر چه کمالات نهاد او

زر اندوزه احصا خارج است و فعا ملالی از همه فرمان سنتی

الا مکار دستی اتش نیست در جسم بسته کار دار اید و ست در یک قطره

بر دن طرف شهر برد و من ضبط خود توانستم کرد گفتم که این کار

بر فکر کسی دست انیس باشد شوهر هم به بهترین وجهی برین عمل

اقدام می تواند نمود بلی تعالی در بیات سنه او بنکرد و کس در

میان خود می آورد لیکن ما الله در میان آید اکنون آمده ام و اینجوا ن

متصف انحضرت امید وارم در ماین جیبی که بر لیجود القاف علیهم

لشرط انصور

لشرط انصور جعفر شیر بدو شیخ و مرا در حسن بیان منفرد کسار

شوهر کمال گفت این به امر نکال فشه که آنها مقطوعات اضطراب اداسطاً

خود را امید است که سلیقه می در حسن عمل آن تعالی شده فرد حسن گمشتر

احتیاج بحاث تو را در حسن بیان هم حسن و هم حسیتم روا دارم زن مکار از

منی حکایت از بالا حال گفت و لیکن خسیم کو باطن لسته طریقه ید حسن دلیل

و لیلی هار کار او لسته منتشر ایشان ده کرده خود هیولیش خوانده عرش را

اشاره کرد باحث مقالات در آمد و تمند بهتر را در میدان تمام جهان

دادن جمیز زنا و کمله جلاجل ما فت فی الفور برخاست خشم شوهر تک را

درو حسن بو سعید با قبضه عالت اطها طرف ملاحظه نمود و شوهر را از آن

ستاوان سر در کار در سنه بحثم بلشکر بروید فرار عمار سه بر بر من علت

دیدی سلیقه شوهر را و شوهر عالی حیدر از لس نیز که در لباس لیکن کردند

کرده کوشش لسنایش خود داشت و از منصف الضاف خود

خوانده و از بیان نشاط در حضرت حالیه بلکه محکمی وفقه

کوتاه زن دمدمه سار را دخار عجب خدا الضاف را وداع کرده بجنبه

شستن ما نیته لوس نمود و روز دیگر جوان بر حسن زرین مالک از دهر منزل آمد بر زنار

وهیچ زن بر کنار آنکه حاضر شده بود اینها نکرد هر یک بتعقیب علاجی و
شیوه بر کار خود ظاهر ساخته معمور و تحسین شد **خلوت سیوم**
روز سیوم یکی از آن خمسه تلبیس که از ابلیس هیرد و مقصد بی
کار بر همین گشته همراه خود ببرد و در محلی نشانده خود بخانه رفت
و بعد از لحظه ظاهر ساخت که وجع شدید در زیر ناف بهمرسیده که
نزدیکست که طایر روح را از قفس عنصری بپرواز آرد ملازم
غذای مخالف مزاج باد شده یا در حین تناول طعام نظر بد اثر
کرده بنوعی که بر او در جان کسالت دارم و هر لحظه از درد شدید
دست بر شکم مالیده پیچی که میساخت و بر روی خاک میغلطید
شوهر از آنکه دوست میداشت سخت متوحش گردید و در آن لحظه
از بیم معالجه سراسیمه شد گفت زمانی بجهت الله
شکیبائی ورش تا من که بدار الشفا رفته از طبیب
مداوا طلب کنم زن بدو گفت باز گفت تو از بالین من مرو
وجود تو از تفویت دلست و برو به زن همسایه
را که در فن باب ید طولی دارد بخوان شوهر از غایت اضطرار

علاج سیم

حکایت

طبیب

باعث

که زن افزاد

حکایت دوم

سیری ترتیب کرده نمیده خود بیرون نشسته و از غایت
اضطراب از بهر صحت زن دست بمناجات برداشت
و دعا خواندن آغاز کرد زن مکاره بر پاهمن را بدست
بیانچی محرم تعلیم کرد تا چادر بر سر کشیده با بن زنان بیاید
بر بستر خسته چون بیمار با کاهش بجایگه در آمد و اینجا بکمال حیله
بمعالجه او مشغول گردید زن ابلیس سیرت از بهر کمال
تلبیس در عین کار سر از پرده بیرون کرده بر اولی
شوهر اشارتی فرمود تا زن را بر دست کند چون آنکه
کرد بیهوده از آن بر پشت در عین راه و ارد بانگ گرفتند زنان
بر خاسته و شوهر را اشارت نمود تا نکوشید و فرا گرفت و زمین
بکام دل استیفای شهوات جسمانی کرده بیرون آمد و بکار
مقرر اقامت ورزید و زن سینه باره شکفتگی و نشاط
بنشسته و مشی شوهر زبان بتحسین زن همسایه گشاده بنعمت
احسانش مترنم گردید و شوهر نیز در صحت و مباش با زن
همداستان شد روز دیگر بدستور قدیم بر کنار آب رفته بر جمله

در مجمع خاتونان حاضر گردانید و بر ماجرای خویشتن آگهی کنید
خلوت چهارم خلوت چهارم که از تیر نگاه بدنش ترک جیح نجم
بر آستان خود چون ترک سید میلر زید درحق بر من خورشید زده
توجه میند و لکن گذاشته بباغ فرستاد و خود بخانه رفته شوهر را
نظر بر امکان شنیده ام که در باغ فلان دهقان نخلیست
که خرمالیش لغایت لذیذ و خوشگوار است و غریب تر آنکه هر که
بالای آن بر می آید از آنجا بیات بسیار مشاهده میکنند
اگر بود تماشای آن باغ رفته از آن نخل خرما بچینم
و هم تجربه آن امر را معاینه کنیم حالی زن تاط نخواب العقصه
القصه آن زن خوش اسیر و لابه آمود در کار شوهر کرد که ناچار
بباغ آمد و بتکلیف زن بالای نخل رقت و در بین انتهای
بر بسیرا که پیش از این جلباب در گوشه مترصد نشسته بود با
ملاعب کرده بر جمع خیار بیشه که اوستاد کار شده بود بالای نخل
بید دید و نخل را شناخته سیمین زن ببود بر داشت و طرب
بر کنید پس در انداخت شوهر از بالای نخل مشاهده

آنرا فرمود

انجام قبیح نموده شهر جام مالک بر روی گنبدی رو ببینی براد
انچه تحمل بسته بر آن ناچار تحویر بر دارد از جمع آن بیقرار در
نهاد شوهر بلا رفت و میان لوور ارزان کرد و هر که ببیت یکی جایگاه
سمند شد عزم را امور رانده از شاخ نخل فرود آمده براه
خویش پس گفت در بالای نخل وقت حالا کیست جستی
زن با فرو آمدن شوهر حیله بر انگیخت خانه کرده گفت ای
مرد مگر جنون در دماغ تو راه یافته هر گفت هر سو غوغا بر نهاد
و در روی خویش انداخته بود در نخا خبر اید بود مگر قسم نگوری
است هر که بر نخل بالا رود چنان متاثر گردد چون یکی را در میان
حضرت بانگ زد و عادت بود که عادت اشیش معامله و را معاینه
باشند و الا جه حکم هم زن کرده فاجره زنکار باشد در نظر تو
باشد یا بازی و تعیبای فعال چشم از لغات نواخته خود زن طراز
که با مشاهده ان تغییرات بدن شوهر حقیقت شد تو پس در گفت
و او را بر روی محرفی دکتا خود در ادب حرفه زن گفت که ای
دو فتنه گر زده خود بالای نخل رفته چون بالا رسید بر

حکما رکن فرماید و مرا آورده که از عجایب فرد لغخه علامت درست است و چون
را بر خود کشد و اگر بخت بد مرا از خاوده جواب برده باری
در خلوت با اتش امر بسیار است مشهود که ابو القصر برده حسابش از خشم بر
انداختن و به حس شباب بدین اقرار مکر کرده تنهای
بر تحیب است مرد گفت از عورت تحفه فرماید قرآن و بیانش
هر خواهش انس بحال حسن است هر که بالالتش بر آید آدم باشد
را به خواهش بد گفت آن زن کنیاد زر و از [illegible] خود [illegible]
گفت انش باغ حسنه مکو لوح گناه است هر چه هم خرما [illegible] خورد
و هم عاقبت زور کار سوزان دیده کو گفت ملا [illegible]
خورد چه جهت مردم را [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] با وجود زر [illegible] آمد [illegible] سالها [illegible]
دیگر [illegible] بر کنار [illegible] برده [illegible] را در [illegible]
حاصل شد [illegible] مرد [illegible] داد [illegible]
خاتون [illegible] ابلیس [illegible] لا حول [illegible]
زر ان [illegible] فاجر بود [illegible] برده [illegible]

جبنه بیادش

جبنه بیادش داد و بخانه رفته خود را از زر داد مصلحت بخون زده
دلبود [illegible] و بدیان [illegible] آغاز کرد بر [illegible] مقتضای [illegible]
خاتون دختر [illegible] زده [illegible] حکیمی
کامل [illegible] صادق [illegible] امراض [illegible] بود
به [illegible] گفته حکیم [illegible]
بر [illegible] احترام نموده [illegible]
بیا [illegible] المستانه [illegible] بعض ان [illegible]
[illegible] عورت [illegible] سخن [illegible]
[illegible] کرده [illegible] نکاح [illegible]
[illegible] زن [illegible] وقت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حل
خواهد شد [illegible] گردان حکیم
گفت [illegible] عمل [illegible]
[illegible] رق [illegible]
رحم [illegible] است

روسه داده آب رود تند عود بر آتش نهادند و کلک الساعة الکتبه
و حکیم والا قدر بر قشه علاس نموده عود را تا کاغذ توجه و دود سیس
بدماغش فرستاد و دهانش را در کام کام تا کام تحریک آورده برد
دماغش آمیخت چنین مکابی در پرورش این لعبت یاد دادن عیب
زحمت بر خود اختیار مکن زیرا که من اینم که خوف قوم عرب بام
فر برده خوانده بود مرا قربان میکنی با یکی هر چند از حیس مرد کام
سر نیافته مرتو را از جاده اطاعت انحراف نموده اند فرزند
منت توجه تو بر این گونه نادان را محبت مرکب حیات ندانم حالی
شیرین خود رحم آرزو ما را دهری نگر بر والا لشکر تجهیز دادم
تا دفار از پرورد کار تو برار بند از ابتدای احکامات مغنی بر الزام
خاطر آن ابتدا در خدمت حکیم فرمودم قسم آن تقسیم چو
شد آنچه خیال باطل را بخود راه بده راکه بروز عاقبت
سلطنت رسد این بگفتار را با کن و الا در شستیه
است چنانم و بعد از آن عذرت را الیس لسوانم الاوقیه الیتال
این مقدمات در میان حکیم و حسن نیمه زن تمام شد
از صحبه ملکی

از صحبه کرمش صد ساله را دیگر بزرگ بسیار آمد آخر الامر
حکیم دراز و دست از دهان بر داشت برخاست و گفت
این صعوبت بلابست که مرا ریاضت بسیار باید کشید
و فراوان تعب باید دید تا چاره کردم و الیان زن
سر بر بالش نهاده گفتند بدین نوازش گری و احسان
مشترک باید مرا در مردم تا خریده بنده خود کن و در باب
این بیچاره بکایمی توجه فرمای حکیم بهمه حال بدلداری
و دلاسای کوشیده مرخص گشت و چون بیضه زرین
مهر لیطس از افق برآمد حکیم کامل استعداد بیضه چند از نو
باز عفران زرد کرده و باره خون لطیف سعید و دیگ سفالین
نهاده بیاورد و فرمود تا سر آن دیگ را پیر نوسی تمام کرده
بر آتش نهادند و مردم همه گرد او حلقه بستند چون
دیگ بجوش آمد او حسن فریاد برآورد که بوحشتم خدا را
بیرون کش ای کاد دیگر برامون این عورت نکردم چون
ایمعنی بکار رفت حکیم حکم کرد که اگر عهد کنی و با من

خوش قسم خورجان بخت کم زن فرا تش شده بحکیم اقتون تازه
بدبینید حکیم فرمود تا دیک بر آتش فرو ر اورده در افکندند
ساخته وحی را الفته زن را گفت حالا ما سوم خود را طلب
کن زن گفت صحبت تازه در کمال لطافت و لطافت
برقا قیمتی [illegible] اسند و باقسام عطریات معطر ساخته و در
محافه نشانده و علاف مکلله آن فرو دهند و مطربان
شیرین نوا نغمات دلکش بخوانند و چهار کس محافه را بر
دوش برداشته هفت گرد در صحن خانه بگردانند
حکیم گفت اگرچه اینها همه در خورشان خسرو لیک یا این
سگیان از عهده سرانجام این نتوانند برآمد ازین تکلف
بالاتفاق بگذرد کار آسان گیر زن گفت ای حکیم
دانا تو نیکو میدانی مصرع هر کس بقدر همت اوست
چون مبالغه از اندازه گذشت ناچار همچنان کردند و
حکیم اندرون محافه درآمده زلف عنبر شکن که
هر تارش چون بهای صد نافه ختن بود گرفته دو

در خوان گرفت

در خوان گرفت
و دیگری مشغول بود و شوهر خانه دو دیگر از قربا محافه را بر دوش
گرفتند حکیم پرده ها را بر جوانب محافه فرو هشته آن حور فریب
رعنا شمایل را چون دسته گل بکام دل در آغوش کشید
و ساق سیمینش حلقه کمر ساخته طلسم از سر گنج برداشت
و آنها محافه را بر دوش گرفته بترنم کامل در صحن خانه
تردد میکردند و مطربان ناهید نواز نغمات دلکش می
سرائیدند و خاتون کام دل حاصل نمود تا آنکه بعد از لحظه
بسیار از مغز حکیم لؤلؤ شاهوار در درج خاتون چکید
حکیم بالغ عیار پرده ها برداشته بیرون آمد و محافه را فرو آوردند
زن مکار که خود استاد کار بود چشم گشاده بهر طرف نگاه
حیرت آلوده کرد و ماه از حزین برسید که صحبت [illegible]
ریاحین و محافه از بهر گشت تمامی مردم خانه
سیما شوهر از غایت شادی خندان گشته گفتند چه سحر
کاین نگاه از پیر توشده [illegible] باز چون
از آغاز تا انجام گوش کرد خود را چه در بجاهل زده

گفت سبحان الله من اصلا برینجمله آگاه نیستم القصه
حکیم درع کیت فراوان نقد وجنس در حق الخدمت بدست
آورده و لیبه اعزاز و احترام مرخص گشته روز دیگر چون مرد مس
خاور [illegible] بمخافه شرق برآمد خاتون کامل فن بر مس [illegible] کنار
[illegible] آورد و همسفران خود را بر واقعه [illegible] طراز جو
[illegible] فاما آنها زبان تحسین گشادند و درین فن او را مقدم گرفتند
[illegible] درین شخص کیا بمنزله حواس خمسه بود [illegible] راجعت
نمودند و گفتند که اکنون از علوم تو یابید و عوامض دقایق آن کما
آگاهی یافته و دانسته که زن که پارسا سیرت [illegible]
[illegible] و ترا ازین جه [illegible] غریب ساخته [illegible]
مرهون لطف آن آشکسته و از همین جا [illegible]
بروت [illegible] داده یکباک [illegible] و خروش [illegible]
اندکی رفت قطع منازل کرده [illegible] آمد و [illegible] زنان اصلا
التفات نفرمود زن بر کار [illegible] و دریافت که معامله
واز [illegible] بجا [illegible] مرد از [illegible] بالفعل [illegible] حکمت

الشرا [illegible]

رشته آن مرغ نوآموز را زداد و هرچه فرمان کرد چون
بجا رکان کردن نهاد و چون عروس [illegible] متوقف
[illegible] از آمدن شوهرش وقوف یافته بعام [illegible]
[illegible] و تمامی [illegible] بگفتار [illegible]
[illegible] بر محک امتحان بالغ عیار برآمد که [illegible]
غلبه احزان این مشتاق را [illegible]
خود چشم آرزو [illegible] تازه [illegible] زودای
و دل [illegible] جان [illegible] گفت اگر چه [illegible]
چو [illegible] که [illegible] کنج [illegible]
جان [illegible] لیکن [illegible] که کار کردن [illegible]
امشب [illegible] سعادت حضور [illegible]
بدون اختیار [illegible] خجالت
رسیده آمد [illegible] امید از کرم [illegible] که جرم [illegible]
[illegible] گشت [illegible] اقبال این [illegible]
نکرده دست استمداد بدامن حالش زده گفت

نظم مخزن [illegible]

مصراع سنجم باشت [illegible] تیغ بخواهم حیات [illegible] که ای

مرغ دلرا بر آتش عشق کباب ساخته ای اگر الفت از لب [illegible]

وحال [illegible] کنی [illegible] تشنه غبار سینه ام الکاقم و دلرا که [illegible]

[illegible] بیان [illegible] علما [illegible] ربت ایدحاصل کنم

[illegible] از لشکر [illegible] دانست [illegible] قبول از در [illegible]

[illegible] از [illegible] خود [illegible] تشنه خود برد و ست

[illegible] چون بر [illegible] در [illegible] این زن [illegible] را

خاموش کرده [illegible] نخواهید [illegible] از [illegible]

دانست [illegible] برسید [illegible] براورده [illegible]

[illegible] کرده [illegible] شد که [illegible]

[illegible] دل [illegible] باید [illegible]

[illegible] زیرا که [illegible] از [illegible]

[illegible] بر [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] جان [illegible]

مبکردی

[illegible] حرف [illegible] ملک حرش

[illegible] اندیشی [illegible] خوردن [illegible] کار [illegible] وان

[illegible] از [illegible] حرف [illegible] کلکفت

[illegible] ورا

از

[illegible] دانست [illegible] آتش [illegible] را او بود در [illegible]

[illegible] کشند [illegible] کشید با قدر

از [illegible] الف [illegible] حال و تشی

[illegible] صورت [illegible] در خود [illegible]

[illegible] در [illegible] حال [illegible]

[illegible] تو [illegible] آتش [illegible]

[illegible] کرده [illegible] دل [illegible]

[illegible] دانست [illegible] از [illegible] حرارت

[illegible] ساده [illegible] آخر [illegible] از

[illegible] آگاه ساخت [illegible] رسند

[illegible] که در راه [illegible] باد [illegible]

زن کیاد کامل فن ذران حین او را وی اعکرد عذر این
واقعه را به وقت دیگر موقوف داشت خود بگوشه نشست به
بزم کفار مناجات سر کرد کای که نهان و پوشیده همه بر تو
آشکار است و در ظلمت شب غار هر کس چو تو چون نقد
روشن نمودار و هویدا اگر میدانی که دامن عصمتم از لوث عصیان
مبراست و قدمم هرگز بر جاده معاصی نرفته پس از لطف
خود بر من ببخشای و از این آفت مجهول رهائی بخش
وای مهیای حال همه بیمرادان درست ساز و بعد از طفل
سر بر خاک مسکنت نهاده طوطی زبان از شکرستان شکر
بدین ترانه مترنم ساخت نظم اگر بر موی من گردد زبانی
ز تو رانم بهر یک داستانی ۞ نیارم گو بهر شکر تو گفتن ۞ ز صد شکر
یکی ز احسان تو گفتن ۞ برهمن چون این مناجات و
به درگاه قاضی الحاجات از زبان زن شنید فی الفور
برخاست و شمع را پیش زن آورد تا بیند که بصدق
راستیش میکند یا نه خوب بدید زن را از جمیع عیوب پاک یافت

زیرا که بنی بحالت اصلی بود از معاینه این حال بیکبار در دریای
حیرت فرو رفت و بر کرده خویش نادم گشت و گردن جان
زیر بار ندامت خم ساخته باستغفار پرداخت و بر پاکدامنی
زن اعتقاد عجب آورده بجهت عذر تقصیر سر بر پایش نهاد و بجمیع
وجوه او را شایسته اعتبار و مصدر اعمال حسنه و مظهر افعال
حمیده دانسته مطلق العنان ساخت فقط حکایت از زنی
خیر السالکان مجلس مواعظه و فصاحت و ... جهان شاه فرزاد
فن و ... رونق آنرا بفرمان قهرمان ...
دشمن حکایت چون منور نویسان و صحیفه ... این هر رقم طرازان بزم
زبان کلکون کلام را در میدان اطالت ... در دهر ...
دوران ... سلطان ... ممالک سلطانی ... اخلاص
و لوده ... و ... تسلیم و ... دشمن ...
رسیده ... سلطان ...
...
...

زبانی معشوق جلوه افزوده حقیقت [illegible] خوش [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] چنان [illegible]
[illegible]
[illegible] گردد [illegible]
که از باده عشق [illegible] جان
افروز مهر خویش شوق [illegible]
و جواهر [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
و افزون [illegible] ملامت [illegible]
افزونی محبت [illegible] شد ابیات [illegible] عشق [illegible]
خوش آن [illegible] ملامت غم عشق در ملامت تازه گردد
[illegible] عشق است
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]

و صور [illegible]

و صورت [illegible] خلافت [illegible]
سلطنت [illegible] حکما [illegible]
بقوانین حکمت [illegible] معالجه [illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
شوق [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
هما عشق [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
به [illegible] دل [illegible] اندمال
عشق [illegible] گردد
[illegible] عشق [illegible]
چون [illegible] عشق [illegible] عشق [illegible]
[illegible]

سلطان خردانه کرد و عرض داشت که رکوع غنچه که شد حنا [illegible] هر در کنج [illegible]
از رخوان خرد و کفار خود [illegible] در سلسله جنون حلقی زند [illegible] حالت و جنون
و بیشتاق از روا اماتی در دماغ کوشش کرد دار الملک دلش یارای [illegible]
پاسبانی نکند [illegible] و خرمن حیات تیر برق بغم سوخت [illegible]
عقلی اگر [illegible] سر [illegible] جامه [illegible] و خلوت [illegible] انجمن صورت
معشوقه خفت و در [illegible] اطلاع [illegible] شاهزاده [illegible] حال [illegible]
مدبران خرد پرور [illegible] دل کسی برای زرین جیبان [illegible] عقول
[illegible] استماع [illegible] افتاد [illegible] یاب
کردند [illegible] عاید [illegible] الهی [illegible]
و [illegible] عظمت [illegible]
و [illegible] که کار [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
پادشاه [illegible] صلاح دولت [illegible]
بعد از [illegible] مراد [illegible]
کلش [illegible]

تن برضا در دهد و آن گلبن روضهٔ نیکوئی را بدین سرو
جویبار جهانداری پیوند صورت و معنوی دهد [illegible]
[illegible] چون خبر خوانان
بارگاه بجهة اندمال جراحت دل شاهزاده بحر وصال
بهره وریافو مرحمی نشان نهادند [illegible] و در جواب [illegible] کاهل
کشتند سبیل سرانجام این امر دشوار و ذریعه ارتسام این
نقش محال از وزرای کامل خرد درست ارادت استفسار
فرمود آنها پس از ادراک سوالات پایه بوسی سریر خلافت
که طریقه آشنایان بحر ادب است معروض داشتند که پسندیده
خرد و گزیده دانش چنان است که رسول دانا دیانت تحف
و هدایا که سزاوار این دولت ابد طراز باشد در خدمت پدر
آن مخدره سرادقات عظمت و جلال شتابد و نامه مشتمل
بر مطالب محبت آگین و عبارت خلت آمیز برساند و از
روی عقل مصلحت آموز که چراغ راه مقصود است و به فکر صائب
و رای رزین بمقتضای وقت و اقتضای مجلس کلمه چند

بعباراتی که معانی مراد را حاوی و مضامین مدعا را شامل باشد
ملیف کلام و لسنبت لسان مودی گرداند و بهر صورتی که گوهر
امید در سلک کامیابی منسلک گردد و سر رشته کار مراد بدست
آرد یا شاه رای صواب نمای دولت سگالان مستحسن داشته
دبیر عطارد رقم و منشی بقا قلم را فرمان داد تا جواهر
زواهر مدعا در رشته تحریر مقصود با نیقش کشیده و عنوان برگزیده
برجسته تحریر کند و گلگون صبا رفتار قلم را در میدان بلاغت
و عرصه فصاحت جولان دهد و بهر جادوی کلک سحرآفرین لیفرمان
و الاحضار کان بمناطقی طبع الف در زلف لیلای سخن را تاب داده
بر کافوری بساط کاغذ جلوه قلم کشید و عنبر بیزی نوای
خامه را بر گلبن یاسمن طراز نامه صفیر تسنیع تحریر گردانید رقم
بعد از ادای مراسم نغمه پرداز حمد و
سپاس ایزد جهان آفرین که زبان خامه سحر آفرین رقم
هنگام نغمه جلالت نامش از غایت عجز منفی میگردد
و گوهر طرازی آستین و ثناگستری نعمت سید المرسلین
که در فتح

که در فتح باب ثنائش سخن از نارسائی خویش در خط
بشود دسته ریاحین تحیت و دعا پرورده آب محبت
و یکرنگی دلشود و نما یافته گلشن اتحاد و یک‌جهتی نثار
ساحت انجمن قدسی اساس جهانبان فریدون فر کیخسرو
تخت سپهر رتبت افزای اورنگ سلطنت و کامرانی
بلندی بخش و بهم خلافت و جهانبانی برازنده بزم دولت
و فرمان روائی فرازنده علم جهانگیری و کشورکشائی
نیروی بازوی عظمت و بختیاری عقد گشای اضطراب
ابهت و کامکاری فرقت جریده والاشکوهی طغرای
منشور حشمت بیروهی نظم شاه قوی طالع فیروز جنگ
گلبن این روضه فیروز رنگ گرداننده اشهب
راست خرام خامه حشمت ستنامه را در عرصه مدعا طرازی
جولان داده می آید اگرچه در حمدت مقتضای رسم و
آئین صورت پرستان تحرک سلسله رسل و رسایل که
وزایعه ارشام حوادث خلت و وداد واسطه انبساط

عقود صدق و اتحاد است و از ظاهر صورت نسبت آباء کتب
باطن که آگاه و دلال معنی نشانش را اساس کار بر آن است
قواعد مصادقت و موالفت مبانی محبت و مودت که روح
اشکال پیوند مشید گشته و مورد رونق همت والا نهمت ما بنیانم
در بار بود در انشاء ریاحین مودت مصروف شد و بوجه باطن
فیض مواطن با استحکام پیوند منضم و در ربط روابط حقیقی
که عبارت است از ائتلاف خلوص مؤالفت روحانی که جوهر شناسان
حقائق و اتقان آن از دقائق اسرار محبت باشند و در سر
عالم شهود انتظام ارکان تنسیق حسن تحقیق مبانی روحانی
اتمام شد دل لطیف که خیال آن صفحه در آئینه ضمیر انور و مرآت باطن
صفا گستر آن فلک شکوه مرتسم که انعکاس نظیر صور وداد
وداد است منوال راستی مرتسم و منقش خواهد بود لیکن
از آنجا که عادت مستمر است و اعتضاد طایفه ظاهر بین صورت شناسان را
اتصال ما منع قادر است لیس لطیفه اتحاد حقیقت مودت
دوستی این نیاز مند درگاه الهی خواهان آنکه به کدام

سلسله محبت

سلسله محبت و الفت یگانگی و استحکام روابط مصادقت و یکجهتی طرفین
بر دلی روشن گار ظهور نمود و خود حسن مدار این امر و لمعه هر
آنچه آنکه در ضمیر منیر فی و سید دعوی بر تحقیق آن دقیقه
خاطر عاطر کرده و رغبت بر دوستی و محبت بنای خلت
این دو سلسله عالیه با اتفاق رشته لطف و نیاز و غرضیه نور کار
گشتم و ما در از بود و دستور العمل سلاطین با مدار و جو آیین عالی
منقرر باشد عند خالصه و دو ان عقیدت اخلاص سر کرده
ارادت شان حضرت شاهنشاهی خالصا و اماکی را منور
مراحل افراد و مبارک از عهد رضا عقب تا زمان شعاع در ظل
عنایت و همت مآثر و پرورش یافته در خدمت حضور همایون که معیار
عیار نقد و ثابت بیت حرف مرتبه در کار این کار در
از آن جناب ابلاغ ... شد باشی توسط غرض حقیقت مصادقت
و یکانگی را اعلام نموده که در خدمات جلیله طرز اشرف ادراک آیین
ظاهر شده است بورود شد شد در دلیلی که زبان او لطف
گشته بود نیاز و امید از آیین و الا سیما آن قرار داده

نسخه
خلد

خلافت آرای احسان نیست که سخنه عروس ملبس را بحجاب احتجاب
رنگین فرسوده باشد از غبایت قباطلعت چون تلکری را
نضارت اند وطراوت سبز عرضه مصقله لوشان
دو هیئت ظهر رنگ نضارت را از سنجبل دل رقوده نمونت
و کرو احسان فرمایند ودرین دهر سنت اساس نعیان
دو الاکاح محبت را باین ماره دطراز نوامیس احکام محکم کنند بر
صدور ارامان انجمن الست درچمن ... تاج فر
که ضمیر منیر شان جام حقیقت نما است تنبیه شده که در
نشاء کون وفساد بر صفحه ابداع دحخنه ایجاد حرف ... و
اتحاد ... ترس لفظی از قلم ... اراده است که ... سخن
کونین صورت بسته ... لوح ... از ...
عملی غیر ... نماید ... نسبت ... در سایر
انفاس صورت ... است پس ...
که در میان پادشاهان فلک اقتدار و ...
عالم مقدار که ...

الهی اند

الهی اند
و موجد حقیقی این طایفه علیه نهایة جمیع ملکونات و مبادی
ممکنات بعد از اینها از علیه جناب حبیبهم الصلوات بر
گزیده بجه پایه رحمتی خواهد بود مطلب از این تمهید این
... ماسوی الکن و غرض از تشریح مقولات چیز قرین
الست که اگر اجبانا ... بو الفضول ... چیز از قانون خرد
مندی و محروم از دولت ... که منشام شان از اصلا بر ...
حیان نور خلعت ... نشده و قطعا بر صورت ...
الوا ... مفتوح گشته و چنین امور جلیله دخل کردن وسیله
رشته خود ... در عرصه ... و بخت ... خود را
ملبس ... الحقیقت احوال شان منافی
ملبس ساخته ... این ...
... نمایند آن ...
... قیاس ... را ...
گران ... قطعی ... در
... مظاهر جلوه ... الصاف

وجود حقیقت گزینی تماشا دیده باحسن وجه ایته
حالتش بمحفل سلطنت عرصه جاییه این زمان سرخوشی
نخست عالم کام دل از احلاوت بسطت افزاره بخشید و کو بالغ
علیه بغضبان انوار قرآن انبرق خلافت باشد سعید
کرده کشور متعلقه ممالک قلمرو اش که دست تحریر دو دست جمعی از
سر جنبانان که اباعن جد سر بر خط فرمان نهاده و القطع
و ارزار دایره اطاعت و انقیاد محی بر دل بعضی فتنه
با خود لعضی کوتاه بینان باد نخوت و استکبار که مدتی
قرین آمال بی نوع آن نسبت در دماغ خیال سبال
بخجیده جاده بیمار بادیه غوایت و ضلالت گشته سر بکشور بس
بر داشته بودند که خیال انجه در خیال تنگنای دستور ارتردد
را اشاعت ملجای ایشده دست لطف دل ال والعال
سکنه بلاد ان و امصار منضله بجد و جور از گرده در
و اوج استیصال حول این الکاینه مجد و نوال الاکه محک
و حراست خلایق که ودایع بدایع کبیر در انعقیقه فرمانت

کی
۱۲ ان ۱۱

مدبران ملک او سر ده همت علیا لازم دانسته فوج فاجره
از بهادران عساکر منصوره لشکر کردکی علی از امرای عظیم آن شاه
تعیین فرموده چون فتوحات غیبی رفتوحات لاریحی
و غنایمات شسلی انی و مایدات آسمانی مونسه نمانی ملحال
اولیای دولت ابد طراز است و نسیم لصرت و فیروز با جنود
نوای اعدای آتش الالعمال جوانه در اهتزاز در آمد کن
ایام خوبی امثال گشتند دلاوران لشکر ظفر کرده مسیحید
جنود لصرت زد گشته که باعث غیرت مکر کسور
نشبان بدیم ایجاد شده و نمودار احیای دولت جاوید
لغار و اشمالت تامدات سما و بار اولیا تیه آتش جاید آن
همایون انار و لمعشش جهانبان گردید از مرحله با مرکزیند
درگاه احدیت دوران گرده ها مارکاه صمدیت لرح عمیق
خلافت لسمه تعود بانامه نده ترو ارز تماید سمان د بسمه
رعایا حالش گشته چون همه سرتا می رود کم کاف در امد
تمیقضای صدف الفایت مستضر اش کلمات قمت

سمات اتفاق افتاد ان الله العزیز سلسله دوام
نظام تازه و مبانی اتحاد استحکام بی اندازه یابد صید
که آن فرح بخش ناصیه دولت و اقبال خرم اسم
تحیت و تکافی مرتفع گشته بر جلایل احوال و جزایل
آمال چون که نظام سلسله مقاصد صوریه و مآرب معنوی و
اعتلای پایه دولت ظاهر و باطن و سرانجام مواد عدل
و داد و استیصال ارباب فتنه و فساد و تمهید قواعد
امن ممالک و تشیید مبانی خیر و سعادت و ترفیه احوال
کافه انام و فیضان انوار عاطفت بر جمهور برایا و
عامه رعایا و ارتفاع مدارج دین و دول و ارتفاع مراتب
فتح و ظفر که طراز آستین خلافت و شیوه رضیه انجمن
آرایان سلطنت و جهانداریست این نیازمند
درگاه احدیت را که خو کرده محبت بزرگیست الهی
اهم را در لوح استمرار مراسم مرضیه بود و وسیله
استقرار مراتب ستوده انجام که حصول مقاصد بنده وصول
ابرار

مآرب جلیله در ضمن آن مزمن سبب میکرد انیده باشند
زیاده ازین سکون خامه در میدان اطناب حسن جولان
نیافت اوقات سلطنت و کامرانی و مهد عظمت و جهانبانی
آن برگزیده درگاه سبحانی از آسمان خلود و سپهر جاودانی
ساطع باد رسول از خدمت پادشاه مرخص گشته براه برگرد
کرم پویه شد و در طی منازل و قطع مراحل جلیل لک برده
درنگ مایه فرصت فرا استیلاء عنت بدر بیدر و بالو دریا
و باعث قاعده دانایان ادب و یامن شناسان خرد
نامه ولا با تحف و هدایا سطر در آورد و پس از امضای
مراسم نیایش بعنوان لایق و اوای مناسب گذارش
پیام نمود سلطان حسین میرزا مضمون الهی یافت از غضب
برآشفت و لوا النفس متغیر شد و آیات بیدماغی بر لوحه
جبینش برهابین گشت و دست رد بر سینه ایلچی زده از طرح
بقبول تلقی نساخت شعر کمان گوشه ابروش
خم گرفت ٭ ز تندیش گوینده را دم گرفت جهان

دید در قاصد راه منهج که از جوش دل مشوش
آمد منهج منوبان لب اقبال از مشاهده تغیری که در
حال پادشاه پدید آمد متحیر گشته چون جگر تصویر سکوت
ورزیدند و ایلچی از غایت انفعال رنگ رو گشته
محمل ما امید می شتافته یا من سیف و آتش بر صد نیزه از سر
ش بگذشت و هم در روز بحث گر [illegible] تا لوار [illegible]
بازپسین بود [illegible] آگاه بفرمان خلیفه کمیت کرم
عنان قلم را میدان نورد تحریر ساخته به تعهد تسطیر جواب
پرداخت بی نیل مقصود مراجعت به دیار خود نموده کام
[illegible] مرباس گشت [illegible] بعد از حمد و سپاس
ایزد [illegible] صاحب [illegible] و [illegible]
چمن [illegible] خلافت و صدر آرای انجمن سلطنت [illegible]
[illegible] آوری آورنگ [illegible]
[illegible] اورنگ [illegible]
جهانداری را سلطه عقود جلالت و [illegible]
حضرت [illegible]

صداقت و وفاق [illegible] که هر لفظش صحیفه خود را تازه
عنوان [illegible] تحریر ادعات [illegible] مشرب [illegible] گردد
[illegible] خاطر [illegible] را منبسط و منشرح گردانید
کلمه چند [illegible] قواعد محبت و وداد [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] رسول [illegible] آن [illegible] بود
[illegible] الحمد و المنة [illegible]
کبریای الهی از [illegible] تا [illegible]
[illegible] داشته [illegible]
[illegible] ازلی [illegible]
والهی [illegible]
[illegible]
خسرو [illegible] سبحان الله [illegible]
اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده

سطاعتی که بدرخشان علم آینده جهان افرین در دایره تکوین
در گردانده ز سایر دو ایر کونی ممتاز و مستثنی ساخته تربیت آن را مقام
کرده بنده دانسته که در شرح تفاوت که خواننده خوض نموده نخست باید
که هر کار را زگر دلبقیه مآل برانند و صلاح و فساد امور را در بلیه
تعقل سنجیده آنگاه شاهین توجه در هوای استعمال پرواز
آرند و گر خود از خرد خورده دان و عقل صواب اندیش بهره
وافی و حظ کافی نداشته باشند عقول و زرای [illegible] عا
بین تعمیه عقل خود گردانیده بلکه استعانت و استمداد
کرده بصلاح و صوابدید آنها نقوش مطالب عقده و مارب
مستعبه را بر صفحه اظهار مرتسم سازند که شایسته تحسین گردد
وقد حصول آن تعیر و تقدر را اندحل بدیدن باید کرد و معامله نا
کشته سخن را اندل بر زبان آوردن و بالعلم دو زبان
دادن عرد تجویز نکرده اند و سعایل شک نتیجه آن موارا منحصر
خجالت و انفعال نباشد ایزد بیچون توفیق رهنمون عقل
باد کناد و آفتاب خلافت از آسمان خلود طالع باد

آمین [illegible]

۱۰

[illegible]

چون ایلچی اذا [illegible]

[illegible] که برابر به حکمت و خلقان مراجعت نموده محل سیار شرف بساط
بوس حضرت شاهنشاهی دریافت و نامه خلافت طراز مولات
گسل بخدمت خاقان بابر آورنگ خلافت گذارنده پادشاه
از مجرد ارتسام نقوش امید بر لوح مراد و تشابر بید ساهرد از
[illegible] مستقیم و داد [illegible] اند و باکین مشد و ارجحیت کلالت
مالاکلام بخیال همایون راه یافت لاجرم شاهزاده را در خلوت طلب
داشته کیفیت حال آگاهی بخشید و مجدد افتتاح ابواب
صایا نموده [illegible] اصرار و [illegible] استعداد بر بن امر محال [illegible]
دنوار از انواع دلایل و براهین ساطع حجت گرفت و [illegible]
[illegible] کند قبول اعتبار شده تبیح این عزیمت نماید و از چنین کرده
اراده فاسد درگذرد اما انجا که شاهزاده دریای طلب در تلاطم
داشت و باده عشق در خمخانه دل بجوش داشت جواهر نظاهر

نقطه سر دیش قیمت بنا رود سمخان از جمله جهات اگر چون
باد صبا نگرفت و بنگبار هزار ناله زانوی حیرت
بر دامنش گرفت کمات زرنشان و سمات سمخان صفات زمانیست
درخدمت قابل است که هر لوحه دل نقش کرده تو دیباب
روزگار نشسته آید کمون باید دانست که عشق را با عقل مناسبت
نیست و منافات کلی هر آنکه مجنون وار در بام افتاد
افتاد در عرصه جنون است هر اختلاط چه شود و هر دو عقل خرد
تمکین ارد ۞ در کنج و ماتم مطلب خاصه لصوت ۞
گرس حجره هر از زمزمه محنت زبانست ۞ الا ... شغف
باطن و شورش خاطر شاهزاده از اندازه گذشت
و عشق عنان صبر و اختیار از کف اختیارش بوده مجنون
گرد در هر سمه کوی باد به طلب دوست با جان از جان
و دولت و ملک آوارگی جسته بیکس ار جهانداری گزیده
و هنوائی و ابر فریاد و ناتوانی تن قسمت کرده وری جست
و غربت بر وطن انس ... تاج شاهی ...
اقبال احمد

اقبال انداخته کلاهی گدائی بر سر نهاده و نازنین بدن را
که از دیبا و حریر گرانی میکشید در دلق پلاس گرفت و چهره آفتاب
رنگ که از برگ یاسمن تر بود خاکستر آلود کرد و اندوه و یاد دل ...
و دیده اشکبار در جستجوی دوست جیب شوق و کام طلب
صحرا نورد کرد و بیت خوشا عشقی که چون آید بتاراج ۞
لباس فقر پوشد صاحب تاج ۞ ببک ساز و سر از صاحب
کلاهی ۞ ستاند دولت و تخت پادشاهی ۞ از مشاهده حال غریب
حال شاهزاده غریو از نهاد خلایق برآمد و وضیع و شریف انگشت
حیرت بدندان گزیدند آوازه مصیبات از هر برگ گیاه
صحرا باسمان رسید و صدای افسوس از زبان مرد و زن
درگنبد نیلوفری پیچید ارکان دولت عظمی و اعیان مملکت دولت
کبری از استماع این واقعه جانسوز مدهوش با کمال تحیر و
اندوه گشته بلا تحاشی در خدمت شاهزاده شتافتند و با صد
گونه الام هجوم غرشک لاله گون از چشم حسرت هر و خیات
ریختند و بتجدید لوازم و اندرز و وسیله فسخ این عزیمت

هرکه از التماس نمودند آن مهجور دولت سرای عقل
و هوش سر از اندوه غافت نشود از آتشکده سینه بیرون
انداخته و شعله‌ها کرد از شوق شمع وار بر زبان آورده و دل
بیان وانه نار لحنت از راه خشم سیلیار بر رخسار
زخیند گفت ای هوشمندان هرگاه اقسام ازل در قدیم
مرا از مایده نه طبق آسمان بر خوان دل گرد زنبیده دسر
نوشتم همه هموم عشق و کربت غربت آمده چگونه براحت کوشم
و سر رشته تنک نامی بچنگ آرم نظم چو روزی قدر شد مرا کز
غم خورم خون ؛ شراب شادمانیم چون خورم چون ؛ حرف
قضا از صفحه سیما نکند لک تدبیر ستردن و نقد بر ستیزه
کردن مجال انسان که مقید سلسله عبودیت و محبوس محوطه
بیچارگیست نباشد ایدون که چون بد ماغم پیچیده و بتوق
جانم صبر و دیده چه جای نصیحت و پند است بلکه هنگام اعانت
و یاوریست اگر بتوانید دریغ نفقد نکنید و بذل توجه نمائید
والا دست از من کار من بدارید تا کام دل از هم بکام دل آرم

آورده

در کوی جانان بر خاره و خار ابهلو زنم و شوقش الماس بلا در جگر
ریزم و نوک زنان آلام در پای دل شکنم بستر من
خاک کوی دوست بس بود و نماز بالش سنگ کوی یار کافی
نظم نایه جو نشد دلی انجاست که دلدار انجاست ؛ مصراع
میکشم چند که خود را آنجا فکنم ؛ این بگفت و بحبال المتین تو
کل برات شهر بن از خیال نامی شاید مقصود
نشست نموده و بر وصال لطف الهی که بهین استظهار صحرا
سبکان افتقار است تکیه کرده محمل عزم بر ناقه سعوبت
و بجاده نوردی صبا مانند سبک پوینه شد و طوطی را که
انیس و هم جلیس اخلاص بود همراه گرفت چند بدراز
نه عامی حقیقت سرشت که دماغ حال بر وغن تعقیت
و یاوری اخلاص تر و تازه داشتند در چنین وقت
از مسلک موافقت منحرف گشتن و عنان از طریق هوا
منعطف گردانیدن کفر مذهب حقیقت و وفا و سترک ملت
صدق و صفا و السنه محبه استکتاب سعادت وفا بر سنج

واستعجاب دولت حق گذاری با ستبعاد اکابر جاوش اختیار جسته
درین سفر خیر اثر همداستان شده بود

شاهزاده مومی افراز کرده مادوبه جای بکنگ ... دیو ...
خود بار ازهالک

چون شاهزاده بلاکوش جنون کمیتش عنان قهرمان
عشق خونخوار که در هرگوشه دریائی چندین شاهان نامدار بسلسله زلف
مهرومان زهره جبین هاروت کردار در چاه زنخدان او نجه وار دو خون
گل پیاده از جمستان ز رحت دل بر داشته بر باره که محبت سوار شده
قدم نموده در بادیه تردد نهاده بیاورت پای شوق و کام نوش
مشکلات زده تورد و جبال ردی برخود آسان گرفته در اندک ایام
مسافت بسیار طی فرموده بدان ماه بکمال سرعت در مدت
کوتاه راه دور قطع نمود قضا را آبی عظیم در غایت شدت که
حلقش مانند بیابان اندوه مفارقت عاشقان ناپیدا بود پس
لیس کرموج و تلاطم داشت از صلابتش زهره ماهیان آب میشد
وصدمه موج کوه وقارش سینه منکافت چون بی بلم و
بحر قلزم ... گذر ازو در امکان خارج بود آن شهزاده لبیب وادی

شوق در سیراب آن منهل اشتیاق که از بی بردن تعوا
بال نوام تجواست و چون مرغ بی پر و بال نموده بدیدار یار رسیدن
ارزوی جگر و تیغ در ماند و از غایت اضطراب بیان ماهی در
ریگ طپیدن آغاز نهاد طوطی که در هوای اخلاص بال وفا
بیدار میمود دلش بر بط فتح شاهزاده بسوخت و گفت ای
سرگردان تنبه غربت وای سراسیمه کوی کربت اکنون که
خود در قفس ابلیس و درد الم الام عشق مبتلا گشته مرا محبوس
داشتن و در زندان قفس بودنش از راه معلی لطف
بعید است بل صلاح آنست که من بنده وفا سرشت را از بند
بلی جرم و جنایت نپسندی و بند از جناحم برداشته از سر قلعه
آهنین نجات بخشی تا بال همی بر افشانم و از هر جا چاره کار حالات
هر سو بر ارغوده تو جست بکنک آرم شاید که فتاح مشکلات سببی پدید
آید و بیم تو کفایت رسد شاهزاده گفت ای مونس غم خوار من
میدانی که درین سفر سراسر صعوبت و خطر چیزی که دل را قوی
میدارد و وجه غمگسار دستگیر و مصاحبت و منادمت تست

ترسم که چون از قفس جدائی مطلق الیال در هوا پرواز آئی بهوای
صحبت طوطیان مرا از جاده همرازی من برآرد و جذبه شوق یاران
هم جنس و مصاحبان هم آواز دماغ ترا از نشه صحبت من بی بهره دارد
و نصیحت تو علاوه اندوه و غم گردد طوطی گفت ای شاهزاده
اگر چه قول من ضعیف چندان شایسته اعتماد نیست و لیکن از طایر
رهایی شده متوقع وفا بودن شیوه اهل الالباب نباشد لیکن
بباید دانست که رسام کارنامه ایجاد درین کارگاه کون و فساد
هیچ نقش کوشش را بر صفایح تکوین حک و بیهوده رقم نساخته و ما
قدرت کامله از تنگنای بیضه کائنات لتعلم ارادت صور بر
لعبتان نخستین را بیک رنگ نپرداخته الحمد لله والمنه که طینت
این ناتوان را با جزای آب و گل وفا سرشته اند و در مزرعه این
خاک زکشت [illegible] از قبال ابداخته [illegible] حقیقت
نکته نظم من نه آنم که سر از خط وفا بر دارم ٭ گر کرده سازند
جدا چون قلم بند از بند ٭ در مدت عمر عالی حکیم که تو از دریای
طلب گوهر مقصود بکف نیاری و بر مطالب خود کامیاب نگردی

دمی از ملازمت

۱۱۴

دمی از ملازمت لازم الحرمت اختیار محرومی نکنم چون مالیت
سعی در هوای جانان باشد کشاله اسیر رضای خاطر همایون ذریعه
خوشنودی موجه حق شناسم نظم خراسان تو هم در جهان
پناهی نیست ٭ سر از این در حواله کاهی نیست ٭ اگر دامن
این سخن آلوده لوث غرض باشد معهذی که لوح طوطیان را
در کارگاه تکوین سبز بخت و سرخ رو سرشته در محکمه
محشر که دیوان جزیست مرا چون زاغ تیره اختر و سیه رو
مبعوث کناد و درین سرای سپنجی به پنجه خون ریز گربه جلاد
مبتلا گرداناد غرض ازین مبالغه خاطر خیر خواهی دولت
سکالی تو ام [illegible] ضمیر وفا پذیر
و منتجانم که مصدر خدمات شایسته شده حقوق نعمت
تو از خود بودی کنم شاهزاده عهد و پیمان آن مرغ دانا
برا در قبول و حایل اعتماد ساخته از قفس رهایی داد
رکفت نظم نیست بری مردم صاحب هنر ٭ خند
ز عهد [illegible] تر ٭ و آنکه از آن [illegible] یار نیست ٭

[illegible]

بیخ میزد و خود را دارنیست طوطی فی الحال پرواز
آمده در هوا از و جگر بند و در آن صحرا هر طرف بنیاد نظر
روان کرد ناگاه بر کنار دریا کلبه چون همت درویشان
پست و چون دیده عارفان تنگ شد ارش در آمد از هوا بر زمین
نایل گشته بر شاخ درختی که مقعد آن کلبه بود بنشست دو رند
آن خانه که از خانه خدا الهی یابد که کیست و در چنین ویرانه نشیمن از دو
بهر چیست خانه بود از نی ترتیب یافته و در وی جون منشا
سکنجبان کشیده و درویش پیر باطن پاکان صفا بدر رفته و
درویش در پیری ضعیف بنده تنی یا بین خاکساران گو حقیقت
دا آگاه دلان طریق معرفت دکوت خاکستر گون آرمیده و سجاده
ریاضت گسترده با کمال خشوع و خضوع تسبیح و تهلیل اشتغال می
ورزید فرقی ارجنش سپیدا دمشکوه الهی از ناصیه نور آگینش هویدا
خاطر از قبود دروغ کار رسته دولتش چون زبان شکسته سته
وحشت از شائبه آلایش نجیبه و حالش بسلسله الفت او بخته و محاسن
سپید بر گرد چهره نورانیش چون خطوط شعاعی پیرامون

افتاب نمو

افتاب نمود و از صورت خاکسترآلودش نور معنی بیان شمع
از پرده فانوس جلوه میکرد نظم درخاک شگفته بوستانی ه در گرد
نهفته آسمانی ه از خلق نشسته بر کناری ه در دل گسسته همچو تاری ه جز
زهد نه هیچ در سرشتش ه جز سجده نه هیچ در نوشتش ه جز نیم
فضا حظ رضایش ه برفرق بقدر گل دعایش ه بر فرق کرش
جلاج امید ه صبح نفسش فروغ جاوید ه طوطی چون تحفه بینائی
درویش را آینه گرد از صفا دید فی الحال بنطق در آمد و بمستور
راه شناسان بعز آداب مرغوله سنج تماشا شد آن حامل
را از سخنان شیرین آن مرغ فرخ در یاب معرفت بدل جوشش
زد و سلیمان کردار متوجه حالش گشته از روی عاطفه تحسین
کرد ای طایر زرین بال سبز سخن که از منقار ملکوت آب زلالت
فصاحت میچکد چه نسیم بهی در نشر دارد و بال شوق در هوا کرد
که از سخنان حیا افزایت بوی حقیقت و فا بمشام دل طایر میشود طوطی
گفت ای چمن پیرای حدایق حقیقت وای نکته پیرای بزم
معرفت هرگاه خیال شاهد مدعای این مجمع حیرت

در مرآت جهان نمای ضمیر ولایت چه بهترین وچه بد است
من بنده را بارتکاب گستاخی چه حاجت نظم عرض حاجت
در حریم حضرت محتاج نیست رازکی مخفی نماند بر دل دانای
تو گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم اوست
روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو نثر آن خورشید
ضمیر روشنی نور باطن بهم باز کرده باحضار شاهزاده
فرمان داد طوطی ازین نوید فرح امید گشته از اقصی غایت
نشاط لیکن که دار خنده قهقه زد و بیک پرواز خود را در خدمت
شاهزاده رسانید منقار گلگون مانند غنچه گل از لب تبسم باز کرد
و شاهزاده که از عجز و بیچارگی گرد اندوه و ملال بوده چشم براه طوطی انتظار
داشت از شگفته ادای رایحه امید نسیم فرمود و استفسار حال
کرد مرغ سبز در کیفیت حال آگهی داده بخدمت لازم السعادت
آن مست جام وحدت که درگاه فیض دستگاهش مفتاح ابواب
مقصود بود رهنمون شد شاهزاده مو بمو مرهون احسان و اخلاص
طوطی گشته ملاحظات موجب ادراک سعادت ملازمت درویش

آن عالم

صبح نفس گردید چون باستان فیض بارش نزدیک شد و نظر
از دیدن دیدار پر انوارش کامیاب گشت مانند سبز بختان
دهر از مراسم ادب کرده در پیش رفت و خاک درش کحل
الجواهر امید بود بوسیده بزانو نشسته اظهار مطلب بدین
بیت نموده نظم دریا و کوه در ره من خسته و ضعیف ای خضر
پی خجسته مدد ده بهمتم نظم درویش گفت ای جوان الحمد
لله والمنه که رب العالمین مشکل گشای بندگان است و اخلاص
درست فاتح ابواب مقصود [illegible] ایاک نعبد و ایاک
نستعین باش که غیر او یاری خواستن را نشاید و [illegible]
یاری کس نباید پیر صراط مستقیم توکل است که بهترین معابر مرام
و مفتاح ابواب [illegible] چشم امل از ما سوی حق بپوش اگر
لقای دوست چشم داری شاهزاده نعمان در درویش خضر کیش ملازمان
وفادمان [illegible] ساخته چشم از هستی خود بپوشید و
در راه مطلب بپای چشم گام زن گشت نظم دیده بر هم نثار
و چون بار گرد خود را با طوطی بر ساحل دریای قطره روی

مقصود که بشاذان بیدعا می طلبند منظرش ابنیه طلوع درویشان
سپ حصروان قبله حاجات دعا نیند ولی سینه تنگ
حضرت درویشان ا اکرچه کذشتن ازین اب معلام مرادست
ان مزرع داناهی بستر بن سخن زنده مرست و اتمام کنت واز
غدوت کلام ان فافیه سنج معنی مذاق دلش جاشنی حلاوت
میافت اما از همر معانی و دیکی و مفارقت ملازمان دران صحرای
بر هول و هراس که مانند خطهای عذاران نا پدید بود غول لیچه (مداران)
حرست ما مندکم کرده راان بعجز درماند و چون شوق دیار جانان
استیلا اورد و جذبه محبت عنان دل بکشید ناچار بخط مرات حرم
بجتی ارجهات عالم رو نهاد بجنون ملازبادیه بجای قدم نقطه
سپرد و ارغانت بجار رنگ اشک کلکون بر صفحه وجنات قطره (قطره)
باریده مستانه وار سطر بر خار خار را کام میزد دل تنگ نغنیا ایها
کرمونس بار تک تنهان شب کریست و رهبر تنها روان تنه غربت
کرده عندلیب زبان را بدین ترانه مترنم ساخت نظم مددی کر
بچراغی نکند اتش طور چاره تیره شب وادی ایمن جکنم

وانعلم ...

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] معطف ربع

روچار شدن بشاهزاده باسیاه کیهی که زلبس اتفاق
کردن چنان بود ... دربیابان طرح اقامت انداخته بود وقرض
کسن طوطی بجسته تفحص جاده مقصود در پرورش سلک مرادش ... کذران
بشارکت فنا نهایت عربت بر سبیل هند در خدمت شاهزاده والا
نژاد ... چون این عندلیب وادی اندوه و سرخوش
باده جنون دران صحرای پر هول که در وحوش و سباع دارد واز
بس ... نامکه زهرتا منتد فرسنگی چند راه که اصلا مفرل سر
نداشت طی نموده بیکبار بیر بر قبیه که شنش از غایت منقعت
و نخافت مانند هلال باریک نمود و جشن نمود ریا فت جادر
نمایان بود از ریر سیاه کنبد بوریا بیه که بوتیا ریا نداشت بر
عاصت و لغت لطف کردی وصف آوردی ... سایه اندیشت
برین کنج خراب انداخته دو در فرصت که انتظار مهمان ... ام
وچشم براه داشتم الحمد لله که از دولت حصول امید از لطف
قدوم مردو دیده افروزی کشت شاهزاده ابتغی را از ... سکونت ... بانی
التماس با بکر مصاحبت انداخت وما حضری که حلاوت

پاره صبح نفاق دل صید او بالاتفاق تمامی فرمود چون از
ماندگی برون و استبدادی جوع فی الجمله سکوتی دست داد
درخدمت پیر مرد نحیف که بنام خود استغاثت نمود و با تپش
گفت ای جوان المستفید بدو بنمودیده درین بیت لیسی سیاحت از راه
بوالهوسی گرد آفاق برآمدم و بهر بلاد و عالم را بدیده عبرت
تماشا کردم چون آشنا گشتم سود آن همه سیر گردانیدم یافتم در دو
حیث از سر بدر زده پای در دامن انزوا کشیدم و از سر عقد
و امانات بر آتش درین حرامه منزل گزیدم اکنون بجز جان فرقی
دیگر ندارم و سر سماعت با هیچکس فرو نیارم حیث مدله ازین
تکلف [illegible] و معدود داری مصرع هر شبی درین ره صد بحر آتشین
سبب قدم نهاده از بلا بیرون و نیز اینه بر آتش [illegible] و الزام بهلو
ان و مصاحبت را که بنهاد بزرد تو کالب [illegible] را صلب سلیم [illegible] رقبه
بیکسی و مراقبت تنهائی خورسند باش ه عشق بازی کار
بازی نیست ای دل سر بباز ه زانکه گوی عشق نتوان زد
بچوگان هوس ه چون نسیم امانت از نامنبت عنایت

سباح نفحاتش

سباح نفحاتش بر غنچه ملاو نوزنید و از کاسه [illegible] جرعه
[illegible] امید رسید [illegible] ذره [illegible] نبردن بگوی مطلب
در [illegible] ناکامی و بر [illegible] افتادن باعث مساعدت
[illegible] فروشد بحکم آن مصرع که عشق آسان نمود اول
ولی افتاد مشکلها ه [illegible] اندرو [illegible] در [illegible]
و دل بر [illegible] و مانند [illegible] سر از [illegible] این [illegible]
بر زبان می آورد نظم این عشق ندانم از کجا خواست ه
[illegible] بلا خواست ه [illegible] و هزار برق
اندوه ه کاهی چند بر آتشین کوه ه ای فتنه چه حاجت بکینم ه
[illegible] چه داری از کینم ه [illegible] چه لشکر [illegible]
آینه کدام شورست این ه ای کوکب غیب سوختم وای ه [illegible]
حکمت [illegible] طوطی گفت ای [illegible] دلسوختگان [illegible] عشق
که بر هر قدم جانی نثار باید کرد و بر هر گام سری باید فدا نمود این ضعیف
ناچار از جانهای [illegible] کاران کوی درد مندی و [illegible] جگران
آتش [illegible] هر قطره که از ناسور دل چکید قطره مراد [illegible]

عنبر بار سیب را بجان باید ای دل سر بباز ز بهار ای جان
لو بار زعفران مکن ای لیب چون حریص بر زه به بساط قدس
و چندان عیب و نقص و شکیبائی کن که گرد جاره بر آیم درد
ظلمت آوارگی روز رشته بسوی نجات بکن ایم این کعبت رو
پیروزیش مدادا بکار سوی بحر شناخت شتابان نا چار
تا مراجعت طوطی بقدری استقامت ورزیده و بران
مقام اقامت نمود و چون در دلش حاصل مقام باد غصه داد او
مشغول بشهره تحیت طاهر چنان التفات بحال آن زرد چهره
غریب نکرد و سارک را که از متعلقان کلمه محتاج بود دل بر یکی او لو
و کرم جوشی و غریب حبیب دلدار کرده بمکارم مقتضیت کرم
صحبت و حکایت شیرین شور انگیز بعد شغل آن خسته دل کرده
بر جراحت اضطرارش برهم استقلال استشفای کرد انید
حکایت گردن شکستن ملک المغرب از نکبت پرتو نور
آن مرغ زیرک
طوطی شکران مقال زبان را شکر ریز سخن کرده گفت ای ملک
همیشه مهندس مرغ چنان دیده ام و از نور و زیبی بسیار تماشا کرده

ورزدای حبیب ازاد

بی منتهی نمود و در بکلی که نایره غبار بسی نسیم باد در صعود
و دم آخر شود سحاب عنایت نا شنهای قلبها هر آدو ریاحین
امید شکوفه دارد پایم از سکه روزی چند سپهر کج رو با تو
در مقام مخالفت بوده سلوک نا مساعدتی سلوک میدارد چون
غنچه دلتنگ مباش که سرانجام فضل الهی کارکند و رایحه
کامرانی بمشام جانت خایر گردد غنچه تو مکن دل از کار
فرو بسته میاش کز دم صبح مدد یابی انفاس نسیم
در الله مقتضی کلام کریم آن مع العسر یسرا و معنی که عسر دو یسر
و در سبیل شرقیش بسط پس سیاست بیرون در غایه شکست انجام
رنج و راحت بست و آغاز راحت و رنج مصراع مقام
عیش میسر نشود بی رنج اما باید که چون بر مطلب خویش
کامیاب گردی باعث تفرقه خاطر و انقسام حیرت کامیاب
آنی و مار بر چار یابش نباید و نعم مکن فرمائی از جانب حضرت
احتراز نمودن از موجبات سرکشی نادی و اجتناب نمودن
از قبیحات کبری اول آنکه کاری سرکش ر ابی عوض
مفرحات

آزمودن از ممکن توه بعرصه فعال بیاید آورد تا چون دختر
تاجر بعقوبت زمانه و صعوبت روزگار ارد مبتلا نباید شد
شاه مظفر پرسید که ماجرای دختر تاجر چگونه بود دستور گفت
حکایت آورده‌اند که مردی بود در شهری بدستور عرب
سکونت اختیار کرده از بهر تحصیل وجه معیشت که آن را
از آن گریز نیست تکاپو مینمود و لیکن بسبب عدم توافق معرفت اهل
آن شهر کمتر بدو توجه می کردند و با آنکه بتجدید مهمات روبه
و کارهای دنیه آرزو میکرد میسر نمی آمد و امضی بورث تنگ
عیش او بود و پس از مدت دراز و استمداد از اوقات
پیرمردی نخودفروش برمسکنت او رحم آورد و قدمت
کلخن افروزی بعهده او مقرر داشت و از بهر چاشتش نانی
مهیا کرد امید بنوا الغیب را فوز عظیم انگاشته بهوی برکت دعا
در خدمت مرحوم احسن سعی بظهور آوردی پیرمرد از خدمت
علی الدوام و وفور اخلاص او محظوظ گشته از کمال بی نیت
بوسعت ایار عزت رسانید و نایب خود کرده رتق و فتق

مهمات خانه

مهمات خانه خویش بدو باز داد و متعلق خدمت و دستی خدمت
بدو انعام کرد در ایام اندک چون او را در خورد حال سازبرگ بدید آمد
خود را منزلتی نهاد و وضع فرا گرفت از آنکه حوصلگی قابل صدد
مهتری داشت و با مهتر قوم همسری جست مباداً مخفی
نماند نخبه شکوه او پیش پسر نزد تو که با وجود استعداد بهر دستگیر برد
ذاتی و استحکام والا گوهری هرگز داعیه مساوات با من در میان
نیاوردی تا بیک گردد بزد در آتش افروز کلخن بود امروز چون
باشد که با من همسری جوید اکنون تا از غل ناصواب خود نشد
بنده بوده دست فراک او رسن ببرنو دهم عفو بریده
آجدم او بکنم سلک گوشمال او بر ذمه همت لازم کردم
و از این جهت شاید که تو هم از سبوحی سن احین بماست
پیرمرد در خدمت منیر عذر نادانی های او بخواست
و جوان را در خلوت طلب داشته لوالی شاه بود نصایح خلوت
از زبانی داشت و کف سخا من خود را با بزرگان سنجیدن
و در باره خویش با وجود کی خوردی قیاس کلانی کردن

برهان تاراتی است **نظم** جکه بر جائی بزرگان نتوان زد
بگزاف **۵** مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی **۵** زینهار تا زلف
این امر ناصواب مبادرت نگیری در نخش خاطر خطیر مادر را
سود نشد نماند گوینده **نظم** بیران سخن ز تجربه گویند گفت **۵** هان
ای پسر که پیر شوی پند گوش کن **۵** جوان بحکم آنکه پدر گوهر
با گنج دفا نکند امیدی را و سیله انفکاک کرد از دامن طوعا و کرها
نقد رخصت بکف آورد و علاقه حقوق سوابق نعمت و لواحق صحبت
بهر یک تار گسیخته بر جاده سبو غائی بی سیر و وجود را قدر مجلت
بارکان انداخت و پس از چند روز از ممر تهی دستی حال
گسستن کوی مذلت گشته بر در بوستان کریمی حلقه زد و نتیجه حضر
عاجز منعم بر جار یافت و وقوف یافته و جاهت
ظاهرش را در باطن خود پسندیده داشت و عیار نقد سلسل
بر محک تحقیق نازده و گوهرش را میزان امتحان نسنجیده
خود را در حباله نکاحش مقید ساخت جوان از زوایت حسب
نسب و الا گهری و جلالت نعمت خود سخن براند زن

ان ابرای ...

111

را ببردن دیار خویش تحریص نموده ترتیب کرد زن را نیز هوای
رفتن بدیار شوهر و مالک ملک حالش گشتن و پیغام رند کامل
را پیر نعمت و راحت اساس نهادن و بهمه جهت لذا
جسمانی متمتع بودن در سر افتاد و بواسطت بعضی از
محرمان از پدر اجازت طلب کرد چون از فراخش پدر زن
اجابت نشد موت از روی نالانی در شب ظلم سیاهت
برانکه برفاقت جوان با نورد دشت عبر در ایام از بر قدم علی الدوام
مسالک وراز قطع کرده بیابانی رسیدند که بوی ثمر آثار انجام
توقع ظاهر نشد زن پرسید که این چه مکانیست که در اینجا
وجود نوع انسان مفقود است تا بدید رسید و از
استیلای عطش ان کام و دهان خشک شده و زبان جوان
زبان شانه از نطق عاطل مانده خندار را آب بنما که خیال بلب
آمده جوان گفت غم مخور ساعتی از دامن شکیبائی ملکش
در این نزدیکی موضع است بغایت معمور و دلکش نزه اقسام
فواکه انواع نعمت در آن هیچ بیرون بهار دلکش چون سلسبیل

و نسیم روان و هر طرف چمن چمن گل و ریحان سر بر زده خندان
تو گویی آغوش بهشت است و نمونه فردوس [illegible]
همان اما این بهشت زود از انجا بدر شدیم و از بیابان بوده [illegible]
زنی آسیایم زن [illegible] هر چند در قوام قوت
حرکت نبود گام با گام زدن گرفت چون پاره راه
دیگر نوردیده شد کوهساری زرد و بدیدار شد و کلبه چند
در غایت اندوه [illegible] در آمد زن گفت ای برادر این
ده نه باغ و نه بستان دارد و نه آب روان همانا مهر [illegible]
الست که [illegible] از چنین مسکن منحوس هزاران لعنت
و عار باشد جوان گفت ای عورت [illegible] زیاده
وطراوت زیاده از آن لطافت که هنوز ندیده [illegible] زبان [illegible]
دراز مکنی القصه زن را بسیار در [illegible] گفت در قوم
قبیله ما رسم است که [illegible] خویشان [illegible] با دل
دختر با استقبال تو کنند و حلیه و حلل [illegible]
داشته با عزاز و احترام هر چه تمامتر [illegible]
کنند و [illegible]

[illegible]
کنند چنین بنائی [illegible] داده او را تعب [illegible] اکنون تو
لحظه در پای این درخت توقف کن تا از رسیدن تو یاران
خبر کنیم زن همچنان [illegible] سخنان [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible] زن [illegible]
[illegible] شادان و فرحان [illegible]
آمدند چون [illegible] زن [illegible]
[illegible] ملاقات [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] را
[illegible]
[illegible] آخر الامر [illegible]
[illegible] را در حالتی که [illegible]
[illegible] اندام [illegible]
[illegible] کرده [illegible]

با خصمی بود چون ناله بانگ نعره نموده رن درا بالای آن
در آر خود نا شدید و درشت بانگ همه اعضایش زرد
رطوبات منجمد با حفت قایم نشدند اگرچه در بند و حایل
دریا و دخان بنکرد اما از حرارت آفتاب دراز کشیدند و
در وضع جهان جماعت و سیاران خود تکیه ظلمات
بشتاره و در طاقت طاق گشته بی حس حرکت بماند بعد
از ساعتی مرغی تو بیکان در کمان بزرگی و عظمت کوه
بر سیاک که بود مانند چون شاخی در جست سخت عظیم
منقار دراز و دو سر از خرطوم تبات حیات ضرب
و بکمان عجب که تعبیه دار از کوه هیش بر بود ملکدار
و از قصاید صورت فی الهیش مرغ هوش از سینه
دماغ او بدر رود رمکرد نظم بر دمانی چو با جهان در
ما را بر سیاک نامه بخت چون نسوی گشته سفار
بیشتری در دهان عاری از هوا جای بدو آن
احال کرد بدر انبقار گرفته با رهوا الصاعد نمود و ططا
که هر جا قا

که هر جاه قایم بود از صدمات ش مانند تار عنکبوت از هم
گسیخت و توام جعفت از هر جا رخنه بزمین آمد کماندار کمین
نشین بخشی هر چه تمامتر زد هر دو جانب تیر زهر آلود رها
کرد بدان الف که هر دو بجانبش رسید از آنجا کاری نیفتاد
مرغ نفس صد فرسنگ راه بر اوج هوا رفت از هم آن تیر
سم پیکانی او بر تو سنهاده تا چار رمایان بر معین گشت
و مو خریزه از هر ابر فرو زاند چون زهر کار رسید زن را از
منقار رها کرد و پاره پاره زهر و سریع مستطیل بهیات لوحی بودکه
او سادان جانب شرق و حکیمان کامل ضخیم و ضعف
فاصله متبادی الاضلاع ترا شیده بجبل ساخته اند و در
نهایت ابداری و در بیع از دهان عمر و آن اندر او و میان
نقش طلا بر جانبش بر قرار نمود شد ابدی ز زر نقش دالمنیش در نقش طالب
بود زان صبح منطلق یافتنه و کوفته تا دیر بیهوش افتاده
بود چون با قالب آمد خشم یار کرد و در آخر بره دید جا
افتاده و بدن سراپا بخون آغشته نه جهد می نه گچوار

نه زادی و نه راحله بر کیف شکر ایزد متعال بجا آورد آن سبک
را که باعث آمدن او از وطن و المعیش ادبار گشته بود وداع
و عریان و گریان بجانبی از جهات راه سر کرده آهسته آهسته
روان شد تا باشد که خود را بامنی رساند و از مضرت دد و دام
مصون گردد چون نفسی چند و بخیتی دو فرسنگ راه طی کرد مرغ
زرین بال خورشید باشیانه مغرب در آمد و سپاه شام رایات
ظلمت گرد آفاق بر افراشت بیچاره از خوف جان در غاری
خزیده بنشست مدهوش حالی از تسلط جوع تعلیف مخمصه
مبتلا گشت و شبهنگام از برودت هوا و رطوبت شبنم و عریانی بدن
وا و جلیع جراحتهای … مقدرت گردید تا همه
وبکلی بران سر فرود آمد همه شب دست دعا بدرگاه قاضی
الحاجات که امان الخائفین و غیاث المستغیثین است
بر داشته بحیثیت اخلاص خود از آن بلیه فخار رهائی خواست
کرد اما اثر قبول پدید نیامد چون عروس خاور از حجله
صبح بر آمده پدر ستور دوشین راهی پیش گرفت و دامان

ایران

چون گرد ره نورد خورشید بهنگام نیم روز که خیر جبلخانات سمت
الرأس ثابت از رهگذر غباری که در دم احتجاب بشکفت
و حدت نور آفتاب فی شدت تردد از درون غبار خبر سپید
و عذاب الیم و عقابی بهین بر تنش طاری گشت حیرانکه
روحش به تیغ تیغ بحر وحشی شد چون از هیچ رو چاره
کار پدید نبود ناچار دل به هلاک نهاد و تن بقضا داده
تا انقطاع رشته امید با ضعف گام میزد تا آنکه بر ساحل رشق
محیط خورشید … بر کنار جوی در ظاهر قضا را دابه
متوجه آب بود و در کمال عظمت جثه و بزرگی جسامت که
از بس درازی و پهنای هیات ترکیبش از نظر
بغیر … شد و … دون ورشتی جلد و ناهموار
ترکیب … کوه مینمود و لعلیت حرکت کیف جانور
پشت بطور سبی خورشید و دو رنه پندار ستی کوهی است
بر طول و عرض و رفع بر ساحل بحر واقع شده زن
که امید زندگانی در روزگار منقطع کرده بود و از روی

و اژدها اجل در است بی محابا بر دمش نشست تا باشد
که بدین وسیلت از آن آب خونخوار گذشته بعزا[ت]
غایب آمد دایه از پس نزدیک اصلاح حالش نکرده از
آب گذشت و روی به جزیره نهاد زن باشکی
از بالای دمش فرو آمد و پایش بر آن جزیره خرم نهاد
ساعتی توقف ورزید و وظایف شکر الهی که مرهم بخش
دل ریش است مودی گردانید و چون دایه از اندازه
نظر فراتر شد زن بنیر قدم بر جاده سیر و تماشا مشی
آغاز کرد و بر یک فرسنگ راه طی نکرده بود که مرغزاری
سبز و خرم در کمال لطافت و نظارت پدیدار شد
گفتی قطعه بهشت است بر سطح خاک آشکار گشته نهرها
لطیف و خوشگوار مانند سلسبیل بر طرف روان بود
و چمن چمن گلهای شکفته و خندان و درختان پربار
سایه بر فرق زمین انداخته و صفیر عندلیب در
ارغوان و باده ارغوانی کرده و فراش صبا از سبزه

از نسیم

و نسیم صبا بساط زمرد ممهد گردانیده و از میوه های رنگارنگ
چون سالار قدرت مائده غیب نشسته **نظم** در دامن هر شکوفه
باغی ✱ هر برگ گلی چو شب چراغی ✱ گلهای شکفته جام بر دست ✱
برداشته یا مگر بلبل مست ✱ در هر چمنی نجم عیان ✱ منو کرده
برنگ مینا ✱ سیرابی سبزه های نوخیز ✱ از لولو تر از
زمرد انگیز ✱ زن که بلای محنت مبتلا بود از آن میوه های لطیف
بقدر اشتها تناول فرمود و از آن انهار آب شیرین خوشگوار
بخورد و در ظل درختان بر بساط بر میان سبزه که نرم تر از گل بود
بخواب رفت و ذوق تر و تر از پنج ساله و لشکر و محنت برآسود بعد
فراغ استراحت بر چهار بالش راحت نشسته تماشای گل و
ریاحین آن حدایق جنت تزیین که در هر نظر همه بر میان سبز گیاه
و گلهای معطر و انهار اوج افزا بود ساعتی مشغول شد مقارن
آنچه نیک ناگاه بیرون فوج فوج از چپ و راست بجنبید و
در آن مرغزار فردوس نمون سیر شده بر درختان میوه دار
برآمدند و میوه خام فرو بردن آغاز کردند زن چون باغ جنت

بر از فوج زنابیان دید از عذاب نا امان و مغلوب بکیمان
سخت به ترسید و از درایچه فالت تیغی خشت و بالای درخت بلند بر
بر آمده نهان در میان شاخهای آن نشست و لیکن کسی که توهم بر و مستولی گشت
رفته در انتظام گرفت قضا را میمونه قوت بیک که بسروری این
گروه میمونان کردن می فراست زیر این درخت بیامد و
زن را در میان برگهای درخت دیده از نشاط حسین اغاز کرد
و میمونه را لنفر مود تا آن اسیر بخیه یلا را دستگیر کرده در پیش
او حاضر ساختند میمون فی الحال دست بگردن زن حمایل
کرده باغوش کشیده به بوس و کنار به پرداخت زن از این
حادثه روح گداز چون برگ کاه خشک شد و رنگی که داشت بر چهره
شکست میمون چون آن را الغایت تعزی دید سرافراز و برادر اسیر کرد و از انجا
مسکن مألوف خود برد و لشکر را مرخص گردانید تا بر بو منقوق گشتند
او با وطان و اماکن خود بنیا رفتند چون خلوت دست داد با مباشرت
اقدام نمود و نهان مراسم زنان شوهری را بر قاعده دوام انس
نماد و اقسام میوه از بهر او مهیا ساخته بدلداری سعی موفوره

بهم رسانید

بهم رسانید و هیچ کینه با آن مظلوم نکرده به تمام بدن او
مالیده تا جراحتهای صحامت یکبار اندمال یافت و ناخنها
نوبت ما رجلدی بدر رفته بدن زن در غایت صفا
و لطافت پدید آمد اگر چه زن از رنج جراحتهای نجات
یافت لا از صحبت میمون روحش مجروح گشت
و حیات بر وی زندان گردید شعر روح را صحبت ناجنس
عذابیست الیم القصه میمون محظ از حراست زن فرو
نگذاشته مراتب پاس بتقدیم رسانید تا آنکه مدت امتداد
بسر آمد و اوقات دراز منقضی گشته و زن از میمون بار گرفته روز
پس از مدت معهود بار نهاد و بیک بطن دو بچه آورد و هر دو
در میان آدم و میمون یعنی به ترکیب متشابه بودند میمون و
نطق ست هم بانسان حالی میمون زن را محل اعتماد دانسته
فرزندان را در لیه النفس پنداشت و از بیکاری نفرت او
در کمال ایمن شد و به جمیع مطیع گشته مسکن را به دنو نقل نمود
و خود اکثر اوقات بسیر میرفت و بعضی از ساعات روز تا جاها میگیرد

زن در ظاهر بمقتضای مصلحت کرم میچو شنید و نگشاده پیشانی
صحبت میداشت و اختلاط و امیزش بدیگران بظهور میرسانید
و در باطن منتظر وقت و مترصد فرصت می بود چون مدتی برین و تیره
بگذشت و از ان حرکت بیتی بر مباینت بوجود نیامد و از اوضاع
منافی باطوار مخالفت بروز نیافت میمون خاطر ما میمون جوش
را از وسواس پرداخته از انجا بسبب سیر صحرای دیگر اشتغال
نمود و زن را بخانه مسکن و منزل خیب فرزندان همانجا بگذاشت
زن در غیبت میمون فرصت وقت مغتنم انگاشته بواسطه تیز روش
طرق مدیر رود در تفحص راه بای نجات برآمده باطراف و حوالی
تردد نمود چون بسمتی از سمات لغناس دو فرسنگ راه برفت
بر کنار دریای محیط رسید و از آثار و علامات دانست که محل نزول
کشتی است لازمه نقل بیت قرین مسرت و ابتهاج گشته مراجعت
بمسکن میمون نمود و در حین فرصت گاه گاه بدانجا رسیده از
آمدن کشتی خبری میگرفت و به نوبت حفظ مراتب استطلاع میکرد
و از مساعدت بخت و مساعدت طالع مسمات مینمود و از عجایب

واعانت الهی

واعانت الهی که مبارکترین بی برگ نوایان کوی افتقار است مضطر و
امید دار الطاف او روزی که هیچ امیدش او بدید میدان بود در ساحل حال
از دور کشتی دید اما در حالی که اصحاب سفینه اعتقاد او سعت درست کرده
در شید آن بودند که رانند لنگرانداز باد کشتی برداشته عنانش
بسمت یار سبک سار نیادم افتان و خیزان خود را نزدیک
انداخت و فریاد برآورد که ای خداوندان کشتی ام غریب
سیلی روزگار خورده و در خم چوگان محنت گردیده و از ستاره منحوس
وطالع واژگون نفوتهات مبتلا شده و از تجربت ناساعد بلقیا
کشتیرا درین دشت خونخوار بدست میمونی گرفتار آمده خدا را
بر حال زار من بخشایش آرید و از روی کرم و مجاملت نوازشی
ازین ورطه بلا نجات بخشید و بسایه لطف خود جا دهید اهل کشتی
سخنان ملتفت لنبس الناس او را در موقف قبول جا ندادند
و گفتند ما ارباب تجارت ایم فراوان بضاعت همراه داریم
در تعین اعانت تو مضرت تمام با اهل جهاز متصور است حصه
هم الفت با لشکر میمون تاخت آورد و احمال و اثقال را

بغارت برد پس از بهر تمکین جهاز را در معرض ملتفت بهادن عقل
تجویز نکند زن از غایت اضطرار روی بکاسکن نهاد گفت ای نیکبختان
هنوز چون بسیار از بر آمدن من اطلاع نیست و شما از امری که باس
و هراس با نجود راه نمیدهید این آید خسته الله در باره من نیکی
دریغ نکنید و از چنین عمل خیر که فراوان سود عقبی در آن مضمر است
و باعث مزید برکات در مال باشد ما پسند و بدان امیدی
که بدرگاه ایزد سبحانه دارید مرا ناامید نگردانید و سعید از مردی
گران قیمت حق الاحسان از من بستانید انها دست
بدو بر سینه آرزو را ورده گفتند طمع مکن تمامی گیر که
افزون تر از خزانه ممالک نیست و در حق خود بخود گردان عقل
مصلحت ایزد رخصت نمیدهد از تو زیاده باصواب سکذر
دلی ساله عشار ما را انخون میسند زن ازانجا که چند آنکه
غرض چون بسته آنکه در حوصله ملک نمیدان الحاح میکرد هر چند در
دعادن بطور می موت زرا کاه ستدن و رسیدن
ستوه کشته مضطرانه میگفت و نمیدانست که چه کند.

دچون سالار

و چون سالار دکه ملتمس او را بشرف اجابت موصول گردانید
سر گروه ایشان گفتی که قافله سالار بود بر اضطرار و بی زن الحاح
سرگردان گوسپندی رحم آورده و … طمع و … در … بوجه
گشته گفت ای فلان … اگر چه در این محل … عاقبت
و باور … بر سم امداد و احسان با تو خلاف مصلحت
خویشتن … از ایزد تعالی … نظر دارند بدل توجه
… رود … و از … سلیم … ماکن
و در طبقه گشتی اصل … زن که فرد قبول
یافت از غایت … چهره زر … کلنار گشت و غنچه
دلش … در آمد و زمرد را از میان …
درخت که … سر خود … بود …
… سالار … بود و چون …
که از … در آمد … توجه گشته شد
غلامان … را بعد … زمرد آن … را
اندر آمدن … راه امید …

دلش سرد و دگرد اتید از حدوث این واقعه آتش غم در نهاد آن
سوخته نام هجوم بیارگی گرفت و چون محنت زدگان خاک بر سر
افشانده مانند مرغ نیم بسمل بر زمین غلطید و اشک آتش گون بر
وجنات ریخته گفت ای جوان مرد گر از من نترسی بترس
از خدا این همه ستم در حق من مکن کفی الحیف همه در حق من نشسته
روا مدار و بترس از آن وقت که بدرگاه عادل حقیقی داوری
برم و از جور تو شکایت کنم فاقد فریاد لا از این سخن متغیر و متأثر نشد
و آن بیچاره گوی عافیت را بچیار در آورده بیچاره چون شد اید
از غضب گفتار در طی این جاها یافت ترابت شکر و سپاس ایزد تعالی
بتقدیم رسانیده بگوشه خاموشی بنشست و در دلش سکونی راه
یافت و اهل جهاز بر سبیل استعجال لنگر برداشته از آنجا روان
شدند بمجردی که جهاز از آن کناره دور گشته عاقبت روانه چین
شد سیمون ملعون هر دو بچه نامیمون را در بغل گرفته بنوطا آب
بیاید و از دنبال لنگر کشتی تو به تو به رسیدن گرفت اهل جهاز
چون افواج سیمون را دیده شد از غایت بیچارگی عنان تمالک

از دست داده

از دست داده رنگ چهره دگرگون شد چون اضطراب اصحاب سفینه لیکن
کثرت اعداد سیمون از حد حساب تجاوز کرده بود از استطلاع چنین
حرکات بی تابانه بدوره از انتظار رسیدن گرفت زن از
مشاهده این حال از غم خود متوهم گشته مبادا از کشتی بیرون کشند
و مخبر بدرد سر سل محبت سیمون بعقد آید گفت ای مردان
اظهار اضطراب استقلالی بر شکوت غم مدارید که از سیمونان اطوار
اسیب و مضرت نسبت بشما متصور نیست زیرا که اینها غیر از نشانه سیر نیستند
و قطع نظر از من دراکه در ایشان نتوانستند از اهل کشتی شخص احدی قرین ا
ستقلال گشته در داخل کشتی سعی بلیغ نمودند و یاروی چند کند و چند
الفعها باد شرط مساعدت کرده کشتی را لیست مقصود ببرد سیمون
چون دست تسلط خویش از اهل کشتی بسبب آب کوتاه دید بر کنار
ایستاده پیش زن الوان تملق بکشود و با شارات و ایما اظهار
عجز و نیاز می نمود و گه بیمار پیش بیکر دلفی بر خورد سال استدعا و ترحم
کرد که آخر فرزندان تو اند و بیتوز زندگانی اینها مقید باشند تا آنکه
کشتی ناپدید شد و زن از این اندیشه خاطر را بالکل جمع داشت در سرا

سنگ و وظایف سنت روز و ازانجا که ملک بخشنده یار از پرده بیگون
سواره یار بعهدت نماز بر روی کار آرد و سفینه سفیده جانستد
بر انگیخت چه بعد از سه روز در حینی که کشتی زرین خورشید بکنار
گیخت بر وطه موج فرو شد یکبار از مهب قهر الهی باد مخالف
بر کشتی وزیدن اختیار از قبضه افتد از ملاحان ناخدایان برده
جهاز را در عرض دو ساعت دو ماهه راه بسمت غیر مطلوب برده و در
گرداب بلا انداخت نظم اگر ناخدا جامه بر تن درد خدا کشتی
انجا که خواهد برد اما جهاز چند آنکه دست قضا بآسمان بر داشته
بدرگاه فرمان حق عجز والحاح نمودند نقش اجابت بر صفحه حال
مرتسم نگشت و اثر نجابت پدید نیامد و قضا تغیر نگشت یک
ناگاه ماهی بهیئت کوهی که اندازه عظمت بزرگی آن بهیچ وجه
تعقل نتوان کرد از آب سر بر آورده و ناخن زدن بر آن کشتی
که جمعی از سیه بختان بر آن طالع نشسته بودند رسیده و دندان
رد بحکم بوالهوسی مطلق جهازی در کام زرین سنگ و اسیر کام نهنگ
افشاره وندرانش بگونه چنانکه بر سنگ خرد خورد

بکشت

بکشت و شیشه حیات جمه پرسنگ فنا آمد و باتفاق احوال از
راه آب بحکم عدم ملحق گشتند مگر ان سیه زن سیه اختر سوخته
بخت بر لوحی نشسته ماند و لوحی لعبه بار زان و در طه خونخوار بر آمده
سه روز در کشاکش خدنگی که از شست رهائی یابد میرفت روز چهارم
که زورق زرین مهر بر بحر اخضر سپهر بدر آمد تخته بر روی
آب بایستاد بحکم ایزدی گویا در حکمت نامتناهی آتش چون
و چرا مدخلی ندارد یک شبانه روز در موقف سکون باستاد و از
جای خود حرکت نکرد چندانکه هزاران لنگر گران سنگ
اند بهنگام انتشار صبح که نسیم سحری نرم نرم می آید و نزدیک بود روان
و در نیم ساعت بساحل پیوسته باز بر جا ماند زن که از آن مهلکه خلاصی یافت
بر اساس تمام و خوف عظیم بخاطر میرسید داشت چون خود را
دید عمر دوباره تصور کرده سفینه تخته را رها کرده
آب بر خاک ساکت بنشست و لقد شکر الهی بجا آورد
و پس از زمان خود را جمع ساخته از انجا راهی پیش گرفت و بر
استعجال گام زدن آغاز کرد تا بجائیکه خود را یادانی افکند

دیگر اینات فایز گردد چندانکه بوبه زد بخت راست ختا تحیر
صحرای لق و دق و بیابان زیبا جزیره دیگر نظر بماند و مانند سگ
مراغه پیش استیلا آورد لیکن چون محال بود وقت بود چاره ناچار
گام میزد تا آنکه بر رود باری رسید هم الیس در مکان عذوبت
و صفا بود و درختان پر میوه بر سر رود کنارش مرتع نشسته سایه
در رطوبت آب طراوت سبزه و شگفتگی گلهای روح تازه بدو عطا
کرد ساعتی بارام نمود و پاره از میوه تر و تازه بخورد و آب خوشگوار بخورد
درین اثنا خواب بر وی مسلط شد و در بستر خواب چشم در بست از ان
لشنید از حیات و نیک و بد جهان غافل است چون بیدار شد
از انجا بسمت دیگر توجه فرمود و در راه ان و مرتب ان کام میزد
تا ان دید که درین صحرای بار فتنه چشم باز کند یا بلید دیگر سر بر آورد
و مقارن اسحار جمعی سوار از دور بدید که نباتات از زمین
سر بر آوردند از صنع منعم دلش بنسیم نشاط بشکفت و بجوش
دل بست عنان توجه بدان سمت معطوف گردانید چون نزدیک
تر برفت و حباب بن لذ مرد زن بدید همه عورت رخت لباس

آدم و حوا از برگ

آدم و حوا از برگ ستر عورت پوشیده و عقد اس لب از سخن بسته
و دیده باطن بر جمال شاهد حقیقی گشاده و از رنج ریاضت ازار
هزار گردیده بر کز حقی استعمال داشته زن که مقبول صنع حقیقی بود
کرسنگی بر و مسلط از زشت هر چه انجام که از برگ گیاه فریبنده چنت
عدد که رست بر وحشت ما یوس شد والقدر که از در پیرت ایشان بود
نیز یک طول گشت آن روش ولان خورشید خاطر لطیف باطن
بر خیران آگاه گشته بر زبان ادا کردند و یا شارت چشم بسمتی
دیگر راه نمودند زن حسب الاشاره آن مردان طریق بر آن
میدان سو باره راه برفت در قصبه مطبوع و دلکش بنظرش
در آمد و خیمه ای در نهایت لطافت و صفا کرده که از منع
کوتر بر آمده بر کنارش کلبه که بر خیش بنا ما نوار قفص بود ترتیب
یافته و در روش دیگر مقابل جد و نیکدان بار شده و از نقش
هر بیش مشتعل گشته اما خانه خدا در میان بود آن خانه خالی
و دیگ در جوش از جمله مقامات اکا گشته بیکمال الفانس ا
اندرون رفت و از لس که دیگدان جوش در جوش بود

سرو هوش برداشت الف قامت که چند در میان با قامتی آب می‌پوشید
زن بیشتر مایوس شد از فرط تعاقب قطعی و در زیر سایه درختی بنشست و چون بنگریست
نگریست مردی با چهره تابان و عارض درخشان چون مه دو هفته بیامد
شکوه هیبت از طلعت همایونش آشکار و وجاهت ظاهر از قامت رعنایش هویدا
حلاوت آن باده نوش مغبط وحدت غواص بحر حقیقت بر سینه بر آن
غایت شکر کرده بر اندام افتاد و خود را در آغوش [illegible] آن مه صدل
روشن ضمیر با آنکه او بیشتر [illegible] که بیند ماجرای خود را بعرض بیان
آورد بر اسرار ضمیرش آگاه گردید و قصه تا که غایت شنید و صفحی با نوشته
بخواند و برفق و عاطفت دست بر پشتش مالید و از آن اضطراب
ساکن گردانید و گفت چشم بپوش زن انقیاد حکم نموده چشم
بر هم نهاد چون باز کرد بجامی توجه دکانش از طوارق حدثان
محفوظ یافته خود را باستان پدر دید پس از شرح سرزدن
حوادث و حدوث فراوان [illegible] انواع [illegible] و الوان آفات
[illegible] بدر [illegible] رسید [illegible] که اگر دختر [illegible]
نقد حقیقت آن جوان بر محک امتحان نازده و جانشین عیار

دلب

دلبت را معیار آزمون نسنجیده خود را [illegible] نگاهش مضبوط
[illegible] ولیکن [illegible] نخست [illegible] آینه [illegible] اجابت
حوادث [illegible] نظم [illegible] دل از جور [illegible] یار ها
که [illegible] کند کارها [illegible] نشست [illegible] نه
[illegible] نوشت [illegible] تا [illegible]
ملکزاده گیلان [illegible] اتفاق [illegible] رسید
که گفت ملکزاده گیلان [illegible] سوال [illegible] گفت حکایت
حکایت چنین آورده اند [illegible] اخبار [illegible] زمره [illegible]
روزگار و گردش سپهر دوار [illegible] گیلان [illegible]
سریر سلطنت [illegible] سرور [illegible]
از جوش [illegible] یافته بود [illegible]
[illegible] و تعظیم امور [illegible] اجتهاد [illegible]
سبحان الله [illegible] جهان نظم [illegible]
که [illegible] که [illegible]
قضا را قافله [illegible] قافله سالار

سبب لاغری و ناتوانای که در زیر بار گران مجروح و رنجیده
گشته بود دران دشت بیاید چون اندیشه کنکش ساربان
و تصدیع پالان از خاطرش برفت و علفهای سبز سیلی
زحمت بهار چریده در کم مایه فرصتی و بهی آورده فربه
روباه بر حالش وقوف یافته بعرض ملک رسانید که قطرو
سلطان شتری فربار گسسته و از تعب پالان رسته ساکن گزیده
است و در اکثر اوقات که خورجرق خاصه خسروی است مرغزار
و میوه درختان آن سرزمین خود نقل نفیس تناول میفرماید
سیر میکند و هرچه مذاقش خوش آید بی بیم و هراس می
خورد و بی ازان ملک استقرار درین ملک از آنجا منطوی شد
زیرا که امثال این حیوان فربه شوند و قوی هیکل اگر بدین نمط مدتی بر آن حال
بماند هرآینه در گذر ایام استقلال گیرد و با نخوت سپارد و غرور
و استکبار در دماغش پیچیده و ایه انتفاع مملکت از تصرف ملازمان
ملک بخاید و دست ملک و نقض با ملاک خاصه دراز کند دران وقت
هر آفتی از او در صد محالات با شعله و فتنه خشم بار گرده از بار
بجواب انداختن

بجواب انداختن محض دشوار و صلاح دولت دران است که ملک
با حضارش فرمان دهد و بی واسطه از روی جلالت قهرمانی
سرزنش کرده از ارتکاب این عمل ناصواب متنبه گرداند و به
بنده خود تکلیف فرماید اگر او بر مهربی طوع و به رغبت
سر با طاعت و انقیاد حکم فرو آرد و عمده ملک ملازمان و بندگان
ملک ساخته مشمول توجهات شاهانه گردیدن اعظم عمده نجیبات دولت
از مصلحت ملک است و موجب زینت شکوه و صلابت ملک
خواهد شد و اگر او لغوید باطل و پندار پوچ بر تنومندی و بزرگی
خود نظری کار و در طریقه خلعه عبودیت و مسلک مقیمان متابعت
انحراف ورزد چون که چندان استقلال نیافته و بافته جوانان و
اندیشی زاولا نگشته استقلال او بر زبست سهت ساده
لازم شناخته با طلبی نامه سرزنش توجه ولی باید گماشت
و تخم رنج رخته در آستان پیشش انداخت تا بر ایام روزگار
ظاهر شود که مخالف حکم بزرگان بودن و سر جاده فرمان ملازمان قدم
نهادن بهلاک خود کوشیدن است و خود را در معرک عدم سرنگون

انداختن حکم خلاف رای سلطان رای جستن ، بخون لبش
باید دست شستن ، ملک را رای وزیر والاتدبیر مستحسن افتاد و
باحضار شتر فرمان داد روباه خود متکفل این مهم شده بزبان
بخدع و افسون و نیرنگ مهار اطاعت در بینی شتر کرده بدربار
ملک حاضر ساخت شتر چون موش را بدید شکوه فرمانروائیش
بردگماز نکرد و از آمدن نادم گشته فی الحال از جاده انقیاد
انحراف نموده سلاح پیشش گرفت ملک این معنی را باعث خجالت و
انفعال خود در حضور اعیان مملکت دانسته با روباه گفت
ای وزیر خیراندیش اگرچه همه اعمال و اقوال تو مبنی بر خیرخواهی
و دولت سگالیست اما با وجود درستی رای و رسایی دانش
و این عمل بر خلاف قانون از تو بظهور پیوست زیرا که بیش نوزاران
ما حیث ظاهر بعد ری خبر واقع شده اکاه دلان مقتضی نشاعت
کوهری ما را ره تواند برد صورت پرستان ظاهربین را از
نفسی بیامده ستمزی چون قابل آن نبود که بشرف حضور مشرف گردد
او را بمجلس آوردن از دایره صوابت خارج بود بخش الجمله

هراسی دردلش

هراسی دردلش جا داشت اکنون یک بار محو شده غرور
در سرش افزود و جمعی کوته اندیش فتنه پرست مایه بدبختی و
فساد بدست آمد روباه گفت ملک را از این سخن خاطر
توهم نباید کرد اگرچه این حیوان قوی بار وسعت و از کج نهادی باطل
در گردن دارد لاکن کالطبل الاحمق از جا شنیع هرزه بی نهیب
و از آنجا است که طفلی مهار در دستش کرده هر سو که خواهد کشد
و باین نیوشیدن دلش بغایت ضعف یافته ان شاء الله
در اندک فرصت او سر بزیر بار فرمان ملک کنم و در جرگه
بندگان فرمان پذیر بنشانم العقد شتر بخاطر جمع در آن صحرای
بیگنه و بکمال طرب و عیش زندگانی میکرد روباه پیوسته
طالب خوابی در راحتش بیدار کرده بواسطه از یاد آمدن
او کمین میداشت و فایوی حیث قضا روزی شتر از
روی حرص و از که مذموم ترین افعال است گردن دراز
کرده از درخت بلند شاخی بخورد و ریسمان مهارش در آن
شاخ بند شد و سرش بهمان اویخته ماند شتر از فرط عجز

بانگ زدن گرفت و روباه برین حال وقوف یافته فی الحال
نزدیک شتافت و بر خرابی حال شتر اطلاع داد موش از سنگر
برخاسته خرامان خرامان بیامد و بر شاخ درخت بر آمده بجای
بنشست و از روی طنز گفت ای شتر خوش وقت که این قسم علفهای
تر و تازه تناول میکنی روباه از پهلو زبان طعن دراز کرده گفت
ای شتر نادان این نتیجه نافرمانیست اگر تو سر انقیاد و اطاعت
بر خط دولت ملک بنهاده خود را در ظل حمایت جا میکردی امروز
چنین عجز و بیچارگی گرفتار دام الام نمی آمدی اکنون خبر آنکه بار دیگر
بر خاک قفا نشسته و بر زمین عدم دراز نخوابیده چاره نیست شتر از
غایت حس و بیدلی تضرع آغاز کرده گفت اگرچه در هر دو حال
تقصیری عظیم از من بوجود آمد اما در حد عذر تقصیرات ماضی میخواهم
و الصدق باطن سر ارادت بر سر آستان ملک مینهم و بسایه
عنایت امیر پناه می آرم اگر ذات حرام سرا از عفو بخشیده
ازین بلیه نجات بخشند و در ظل بنهار خود در آرند از مکارم اخلاق
بعید نخواهد بود موش التماس شتر بشرف اجابت رسانیده

الیشان چهار

دلشان چهار رگ لشکر بخاییده بود بدندان برید و شتر را از آن
تنگنا مستخلص گردانید و آن یگردن دراز کردن سرای محنت
موادیه سر خط سر اطاعت بر حکم آن طویل الذنب قصیر العنق
نهاده و با جمعیت قامت و از کشش بر ندیکی موش گردن
فرود آورده و موش از غایت شادی چند سوراخ میکند و شتر
فرمان داد تا بخاطر جمع روز در آن صحرای عریضه شبانه روز بر قضا
باشد و با مرکنگذری ضیام و روز چون روزی چند بر آمد جرم
کشان سرکار ملک زاده گیلان شتری مست گسسته مهار در صحرای
بیخصم دیدند گرفتند و داخل قطار شتران ملکزاده کردند روباه
برین واقع وقوف یافته کیفیت حال بعرض موش رسانید
آن پهلوان عرصه عقل از استماع این قصه بمحنت برآشفت و روزی
دیگر چون جرم کشان در صحرا آمدند با ایشان گفت که بی سوابق
خصومت شما بی کار حریفی عناد نهادن و بی جرم از کار
خصومت کشی سبب ... کرده و عنان رفته بودن عنان از شرف ذات
و لطف طبع شما شد لیکن عقل آگست که شتر مها یار من

در خدمت ما نیز رسید و از رنجش جوان مکنهای چند اجتناب نماید
اگر این معنی صورت بندد لذا انتقام ما این بوده اماده بیکار گردند
که بهیچ وجه ازین داعیه پهلو تهی نکنم و ازین معامله دست باز نکشم
بعزم گرگان این گفتگوی بی توزانه بوشش که اصلا بوی دولت
نداشت منحرف گشته بر سبیل معذرت بعرض ملکزاده رسانیدند
ملکزاده چون سخن بوشش را اصلا وقعی ننهاد و با ستیز ابتش
آمد و از سر گرفتند کار این مقدمه ملازمان را متفق گردانید چون
گفت
انجمن ملک بوشان رسانیدند بر سبیل مطارحه و مشاوره بر دو باب
کردو امکن سروری و ملک داری اقبال ایشان استحقاق بهیچ طریق
سزاوار نباشد لهذا رای صواب نمایی بدان راجع میگردد که
سران لشکر را طلبداشته سامان این مهم بوجه اتم عاجل برابر
بیکار سامان اسباب شد و سرانجام کرده متوجه ایشان گردیم
وزیر نیز رای خود را ضمیمه فکر صایب ملک گردانیده درین امر
موافقت نمود ملک را مستصواب افتاد و زیر در باب سرداران لشکر
خویش احکام بمبالغه تمام صادر کرد و در اندک فرصت لشکر فراوان

ابوقهاد دلبس

که بنیان دقیقه باقی از حساب پیشان یعنی اخراج نمودند
در بارگاه ملک حاضر آمد و از کثرت اعداد دشت و صحرا همه
پر جوش شد بحیثیتی که ابدید از بر معرکه گشت که عساکر بوشان
بر خزاین ورد این غنیم نقبهای متعدد رسانیده همه را استخراج
نمایند معنی در کم مایه فرصت صورت لیث و در خزینه ملکزاده مجز
کیسهای پاره شده و صندوق شکسته چیزی نماند و خزینه داران
اصلا بر سر خزانی اطلاع داشته او حوالی احتیاط بیشتر من وجه
سرانجام یافت ملک فرمود که شخصی را از گروه ادمیان که بزیور عقل
و دانش اراسته باشد تجسس سرانجام مصالح این مهم فراهم
آوردن سپاه ملازم گردید اتفاقا جوانی ملکزاده با جمعی برادران
اقارب آزرده بجهت تحقیق وجه معیشت از وطن بر آمده بر
سبیل غربت مترود بود بکیفیت اتفاق ازان سلک گذشت بوشان
ساعی که در دهان قراضه های زر گرفته بدان بیعت میکردند چون
پس که محتاج بود ادم املاس نان گرسنه عریسه وحشت
جوانی که بهر کیف میسر آید قراضه از بوشش انتزاع نماید

نویسنده ازان میان کفتهای خواجه لعاب حضرت میرمیری اکر
زر مطلوب است دستخوای که علی الرغم روزکار از لقعات دنیا
تمتع کردی ملازمت ملک با اختیار کن و بیکباره از دنیا
مستغنی شو جوان ایچی سال فوز عظیم دانسته بخت مساعد و
طالع ساعد یافت و بوسیلهٔ آن موی اشتی در ملازمت
ملک مشرف شد ملک مبلغی فرستاد و بر استعداد و استحقاق او
مواجب مقرر فرموده بر خزاین عیب برات داد و امر خطیر وزارت
برو متعلق کردانیده در باب تهیهٔ اسباب شهر و جمع آوردن یراق
سپاهیان سال بقوایم مبالغت استحکام بخشید جوان ببعضی از دو
ستان و آشنایان نامه نوشت و بر کیفیت حال اطلاع داد
که چندین چیز و زمان که خیر و برکت از او میان برداشته اند رقابت
و فراغت چیز دیدم که ملک موسیان که صاحب گنجهای و بر
خزاین غیب و دفاین لاریب وست دارد جوان یافت
مردم دون همت و بی الطبع که بنده درم و غلام دینار اند
این سال نعم التفاتست از اطراف و اکناف عالم ممالک
شکافته

شکافته اند در که بایه قربت لشکر عظیم کردانیده و رسانیده و
و سواد پیکار مرتب کشت و ملک موسیان با سپاه کران غضبان
عزیمت محاربت ملکزاده معطوف ساخته از شهر خود بنهضت فرموده در
میدان نبرد کوس شور نواخت ملک زاده که سینه و جوانب در
کوشش جوشش آکنده داشته با او کوشش از کران حواب عطفت
خیمه باز کرده و ارکان دولت و اعیان مملکت را در انجمن
مشاورت حاضر ساخته در باب اطفای آتش فتنه و نایره
فساد حرف صلح در میان انداخت و کفت اکرچه درین
وار حدثان ارسال این مقدمات بسیار روی نمیدهد اما
چون امر ممالک بسیار و نفایت کوفت میکند و یا موت طرف
مقابله بودن سخت دشوار می آید در این باب تأمل نموده والحه
صواب باشد اختیار باید نمود اصحاب مشورت معروض داشتند
اکنون کار از این کوس جنگ بر سر کرفت جز آنکه آتش پیکار از
اشتعال باید کز نیست ملک زاده بمقتضای صوابدید چون اند
شیر نیست افواج توجه نموده لشکر بود تا در حربیه بیک ... مصاف

ضرورت بکار بردند چون الوار کنج مفتوح شد بیک بار سلاح افکنده مستعد
گشت هر آنچه در کنج خانه خزانه از درم و دینار بود ناچار سپاه و سلاح و عده
خور شد ساخته از دار الملک خود بر آمده و علم پیکار از بهر مدافعت اعدا
میدان کارزار بر افراشت چون موش و رنج جهان سوز بر باغ مفروش
ملک نوشان حکم کرد که تحت لشکر حاضر رخصت یافته آورده کار که با نفاذ
سنوب سیف عقد هم رسانید به لشکر نوشان زیاده موزیانع از هر جبار ظرف
بار دوی عنبر در آمد و از دوال رکاب و لنبه جلو و پوست روی کوس
وصله کمان و انشان بهره از جنس حرم و رشتان یافته بهره
بدندان برین هر یکیسه صد پاره ساخته و شیاتیب این هم عمده
با نیرام رسانید در صدمت ملک حاضر شدند درین هنگام حکم شد که
گروه او میان صفها به ترتیب داده یمین و لیسار آئین کارزار
درست کرده از جای خود نجنبند و بقاعده سیاران کار طلب
درست کوشش نمایند مرغان از مقدمه ملک زاده خبر بردند توقف
لشکر عنبر قرار داده چنانچون آنجا کردن اطلاع دادند ملک به لشکر خود
تا حاجتشان و دلاوران پیکار طلب اکاخته آماده جنگ
سازند

سازند لشکریان هنگام سوار شدند با دستیاری سلاح و یراق و ار
مانده و از جمله تیر انداختن هر شمه گشته و سپاه ملک
موشان هر اسپکی تخم را به مقدمه فتح و ظفر انکاشته بکمال
دلیری و دلاوری در آمدند و جهانیان را به تیغ بیدریغ لکد از میدان
عاجل طرف سوقت اندازی ساخته و لقمه الشیف بی کیمیت
را غنیمت دانسته و از فرار بر کرده بیکران ناچار حتی
بسلامت بردند ملک زاده لعید حوران بهر از داعی آن کرد از سر
زر سیدان راند در حصن حصین متحصن گردیدند احاق
و انقال قیام و فروش و اسباب همه تخم از زرانی دست
چون سواران یک شمسیر تنها زرین لعوم تسخیر کالمسکون از
و دار الزیر سفاهت بر آمد ملک زاده از راه التفات ایلچی با سپاه
و الماس نمود که نسیمان زنهار در آورده دست از عاتبت
ولایت باز کشید ملک موشان با وجود صلاحت لعلی بابش
کرمان اعتمادی از رسم کرم و اظهار مکارم اخلاق نمود عنایم
را پیکر رد کرد و گفت ما را از استدعای بازه قتال عرض

انتزاع مملکت شاهنشاهیست ملک نامزد خواست شستر خود را
ملک زاده ایمن را از جمله منقبات التفات نشمرد اما احوال
ملک زاده جلال خان بن صبح و نهار را بر لشکریان ساخته در خدمت
ملک مولتان رانده اعتماد او متعلق گشته در خدمت نگهداشت و
تقصیرات خویش تورشید نمود و ملک مولتان مغلوب بعضی
مدت خود را خفت نموده افواج را از حصن کشیده انبدو سپر را
به سپور ساقی علم مرخالی در رحمت کرد و از حصول این فتح غره شده
مرافقت را با وجود کوتاهی کردن با سامان برده از روی
غرور و خود بزرگی لشکر را موجود نمی التفات آخر ملک زاده
را در بدایت حال موهبتی را حقیر پنداشته به عداوت او را
کمتر به التفات نمیان خصومت استعداد خصم میشد
باندک توجه لشکر فتنه الطغاه به بدر رفت و احمد بد بخت
دیده روزگارش غایب گشت چه اگر [illegible] التفات این پاره
فساد است صلح [illegible] می است و اگر
انحیت دفع معانده همت میگماشت ملک گرم بهم نامی مسند
بهر تقدیر

بهر تقدیر چون زر یش در سلسله بیرون شمرفت و قوی تن
غبار این بلاد و مکن مرچار بالش این از کرند اعدا استحمد بر
شمرد گرنه بود چون در حاده جهود شغل بزرگان مصرع
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد انحراف در زنده قدم
بر اسلوب غفلت و غرور گذاشت نتیجه آن یافت انچه یافت
بیت دشمن خود داشت بلا که بزرگ عقلت از [illegible]
خطا که بزرگ خورده مبین گرچه بود خورد کین خورد نوکی
گر نشود خورد و مبین خصمی از دم مزن آزار و کاست کمین نوز
پنهان بوده است بر بلاست دیگر انکه در شکرزبان [illegible]
[illegible] عنای [illegible] تا در [illegible] بار کار [illegible] مصیبت
[illegible] تا نبود تا هزار ده رسید که [illegible] بار رکان
[illegible] بود تا رگ کفت [illegible] آوردن که در
و درست [illegible]
شهر زر شهر که [illegible] بار کانی بود [illegible] در العالی
خوانده [illegible] شباب [illegible] حداث سن
در [illegible] سخن [illegible] ندر [illegible] گشته

ادب ابی دست داده مکابره ارضلند اسند و از اعزاز و حساب
بخاور نمود بدر از سخنان نا ملایمش عرق خجلت بر کف آمد و باز مغضب
مشغول شده و از غلیان قهر او سال از خانه بر آید [illegible] تیز [illegible]
عرشنگان بیوه خانه را رها کرد و طایفه قلندران کزین خاکستر
برچهره مالیده و از خود ساخته و اجهان گروهی معلم ساخته قدم
فرسای مسالک تردد شدند اما که از انجا باید سفر در ملک غربت
بکند و عین بود در نخست بمنزل نارسیده تغیر درماند و لا از ماند
بر اعضا پدید آمد ناچار از جاده راه منحرف گشته جای [illegible] بلند
بر کنار تالابی محل اقامت افکند و شبانه روز در دو هزار منزل
گزید آخر بی روزگار اوقات جهانبانان قطع مسافت کجی کرد
بمنزل گاه قرین شد چهار قطع کبوتر از فراز هوا بر لب [illegible] فرود
آمدند اتفاقا آنها بریان بودند بشکل حمام [illegible] اجل
بصورت اجل حول معدوم شده زخمها بر او کردند و تاب
بازی و نقل مشغول گشتند مازرکان بچه چون احتیاط [illegible]
کرد با شکمی برهنات درخت انها دست آوردن در جوف
شه درخت

شه درخت بر سبیل اتفاق نشست بعد از لحظه بریان از
آب سردان آمد از نمو فقدان حرارت بر سمیه گشته بضطرا
بهر جانب به پرواز نشس روند تا آنکه حیوان را در جوف
درخت دیدند بقعه والیه تپش آمده در مال التماس
نمودند حیوان از فرح انهار از احادث [illegible] خسته
گفت تا وقتیکه غرض حس از شما حصول نه انجامد الا قفس
شما مدرجه حصول موصول شدن کی ممکن نباشد انها گفتند
اگر انجام مطلب لنو بسعی ما موقوف باشد توجه در ان تکلیم خوا
گفت مطلب آنست که یکی از شما سوا انست مرضات
بر سبیل بلا دستگیر در وعده بعد از ادای [illegible]
مناکحت نمو انقدر [illegible] مسترضی کرده بر تال گفته
از حرارت آفریننده مطلق [illegible] نار سموم میکند وجودما بر دار حصه
وتر از ما و طین سرشته یا ما وجود استعداد مواد [illegible]
[illegible] مجموعه عقد مو است [illegible] و یا خاصه
نژاد حیوان بوده صاحب [illegible] میکرد از این [illegible] محال

نکند و از این آزار و دشوار تحاذر نماید و توقع این اصلاح حسن صورت
ندارد و جوان مطلقا متوجه سخن ایشان نگشته بر تقاضای خود استبداد
نمود و بعلت حصول مطلب خویش مراتب الحاح را بمقدم رسانید
و تجربه را بنسبت ایشان در حسن و جمال افزون تر دانست و خواهش خود
نزد و مهتر سخن گفت که این سوال من نباید تا هجرت
[illegible] بر [illegible] بنا بر [illegible] از آن
چیزی وداع نمودند و عذر خواستند آن بیچاره بواسطه مفارقت
محبان و رفیقان خویش و ملال [illegible] تا حسن طول و
اندوهگین شد [illegible] ایشان و [illegible]
کوشش [illegible] که هرگاه در دیوان [illegible] بنام تو [illegible]
باشد علاج [illegible] و بالغرض از [illegible]
گرفتار [illegible] کند الغرض جوان آن [illegible] خود آورد
[illegible] دیگران باز [illegible] خود محفوظ
داشته [illegible] لعل بخانه آورد [illegible]
و [illegible] و صحت او [illegible]

دانستن [illegible] روی
دلنوشین [illegible] باده [illegible]
[illegible] روزگار گشته [illegible] باده [illegible]
[illegible] بدست [illegible]
[illegible]
[illegible] ساقی [illegible] باده
[illegible] در [illegible]
[illegible] خوان [illegible]
[illegible]
[illegible] بوجود آمد [illegible] عادت [illegible]
[illegible] یاران خویش [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تحصیل قوت و قدر بر وجه بعثت شده اسباب سفر کو شنیده دل بر مفارقت
نهاد و پری شد بدایه مشغول که جوان او ست در محل بود لعبت میدانست سپرد
و در حین خلوت بکنایه که رخصت پری در آنجا معروف بود لیکن آن داده
سر بسوی دایه [illegible] مفوض نمود در باب محافظت رخصت و حراست پری
مراتب تاکیدات احتیاط بتقدیم رسانیده جای توقیر بر برکات بارگیر
نهاد و بعد مدتی روزی شد دایه عزیمت پیش رفت پری در ایام
مفارقت از راه ملاطفت هم آغوش گشته ارشد و هجران پیش
دایه اگر گاه شکایت کردی و از لطف اندوه مهاجرت کلمات
گلایه آمیز بر زبان آوردی و دایه بدان یقین کرده تسکین دل مشوش
و کوشید که ماه عارض آفتاب رنگ خود را بمحاق غموم کاستن
و دل چنان را پروانه وار بر شمع هموم سوختن مپسندد و دل قوی دار
که شب تاریک هجران بروز لیر آید و صبح روشن وصال از افق غایب
ابر دهنده طلوع نماید از اتفاقات تقدیر روزی پری برسم غسل بحمام رفت
عبیر بوی خود را بکسوت مفروع پاک منتخب دایه بر جنس ملاحظه جمال
و [illegible] مستغرق شده زبان بستایش و ثنا گشاده پری گفت
ای دایه اگر

ای دایه اگرچه اجمال اسفید جمالست در غایت [illegible] اگر برا [illegible]
[illegible] خود [illegible] که اگر بر [illegible] این نوع بر زبان آید حسن
و جمال [illegible] فرموده و [illegible] ما از احاسن نقوش تخته تکوین ایم
اگر بخواهی که صنعت صانع کامل تماشا کنی و از اعاجیب کائنات
مشاهده نمایی رخسار [illegible] که شوهر پنهان کرده بیا زنانک [illegible]
وصف [illegible] نمایم [illegible] آن [illegible] نکرده باشد دایه
سخنان ابلهانه [illegible] دایه [illegible] کرد لازمه عقل [illegible]
[illegible] پروان [illegible] خاست [illegible] پری
گذاشت پری رخصت [illegible] و چون مرغ که از قفس پای
[illegible] دایه [illegible]
چون [illegible] خاک [illegible] فریاد و فغان کرد سود
[illegible] دام [illegible] باز [illegible] چون از سفر مراجعت نمود
رسید [illegible] در حین امید [illegible] نمود [illegible] بستان [illegible]
[illegible] لاجرم چون [illegible] دلسوخته و بال [illegible] پری
[illegible] در [illegible] و از کوی [illegible] گشته از [illegible]

روزگار و فواید زندگانی محروم ماند چه دانست که اگر آن محبوب طوطی وارش کرانایه
کوهسار پیدا به نمی سپرد و از سایه بر مسر [illegible] الطالع نمیداد خاکستر ادبار بر فرق
روزگار خود نمی بیخت و آب کامیابی در خاک ناکامی نمی ریخت آن
جهان شاه بیمار دولت سه از دست داده سرگردان بادیه نکبت
و کفاک الحکمة   سیوم چون توقع از دولت یکی غیبی نماید کردد
از استقامت ایمن نباید بود و از مکافات سلطین نشاید شد تا به
کردار جوان طرار نقد زندگی بمعرض تلف نباید نهاد شاه بلادم بر سید که
حقیقت جوان طرار چگونه است شاه زن گفت [illegible] در سامان
رسوم اسمار و طراحان نوشته اخبار طرار این حکایت در لوح بیاض بمداد
بیان چنان نگاشته اند که در ملکی از ممالک گیتی فرمان دهی بود
جرجانم در دولتش مانند ذره هوای مهر در هر ذره خاکش قطره یاقوت
زمانی چون لب تشنه شراب ریحانی ملعبتش طراز آگین [illegible] لعل گوهر
از لب و دندان عرائس یاقوت عزیزتر الکاشنی ازین سیاه چوب
که هر قدر جواهر که در کار خود فراهم آورده بود همه پیوسته در نظر داشتی
تا از تماشای خصایص بر فرو خید الکیه تمتعی بردارد و منتظران انام

در اسب الحیوان

نقل حکایت

جزو و تهیدان تعوات غایت از منزل تمتع جمعیت [illegible]
آن از خزاین [illegible] ادام نمیتوانستند شد و از کاه بنا بر [illegible]
که بحر و العرض [illegible] نمیشد و در کوچه بود [illegible] عنایت نگشتند و [illegible]
صورت [illegible] خط ملک نشیند شدند [illegible]
این [illegible] نمود [illegible] دست نهاده [illegible] فرمان داد
تا از آن [illegible] و او [illegible] که در هر مهر [illegible] شود
هر [illegible] نمودند [illegible] نمودن
و خوش [illegible] طلا راست [illegible]
و [illegible] سلاطین و سلاله خاندان
بجز [illegible] در جهان [illegible]
[illegible] یاقوت
[illegible]
[illegible] دهان
[illegible]
[illegible] خواند [illegible] در

جواهر خود نثار می‌کرد و از آب گوهر مستغنی بود از آنجا که لولاکه گوهری
خواهش می‌کرد ز [illegible] مشغولیت مساحت تخم جوهر شد [illegible]
القصه از اره [illegible] چون صحبت [illegible] با فضای عالم رسید و چرخ
چون او ز ره جلال شهنشاهی با فاق جهان رفته در دی در فرق خود
او نهاده و در هر طرف سر می‌شد او که طلوع خورشید کرم از لوله
سپهر مهر بود و لوای [illegible] از انکه [illegible] رسید از [illegible]
افتاب [illegible] که [illegible] صدف نما شده از
شبستان می‌گردد [illegible] سپهر را که از [illegible] جوهر [illegible]
نور حضرت [illegible] خدای [illegible] و [illegible] استقلال [illegible]
اظهار اقتدار در [illegible] و [illegible] هر [illegible]
در [illegible] عزم [illegible] بار که [illegible] در [illegible] گردد
داده در [illegible] قلعه [illegible] لطیفات [illegible] نمود [illegible]
و [illegible] در آمد و [illegible] در [illegible] چون [illegible]
سپهر در [illegible] فرو شد [illegible] در دل [illegible] گرد
بر افراشت [illegible] از [illegible] همراه گرفته [illegible] از

دور دور قلعه

دور دور قلعه گرد دیده و رز [illegible] پاسبانان و [illegible] در آن
[illegible] نموده همه جا [illegible] در [illegible] در کار
و [illegible] وقت [illegible] وقت [illegible]
تا [illegible] آمد [illegible] وقت [illegible]
از [illegible] لطیفی [illegible] پاسبانان [illegible]
[illegible] چون
[illegible] در [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] گرده
[illegible] در [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] خاصه [illegible]
[illegible]
پاسبانان [illegible]
[illegible]

ستاره

وازرمین بر آسمان بر آمده زیر بالین بادرنک نهاده و بر

پری شمایل گفت پای همایون پادشاه بگذرد که

مانند برگ گل بطرا و نازک بود نرم نرم می‌مالید تا بحال

بی‌کمی و حیتی اندرون در آمده لب به در پرده پنهان شد تا آنکه

بر تخت خواب مستولی شد و جای منقل بستد خلافت ارجمند

سر بر بالش زانو نهاده بخواب رفت دزد با شتاب که مقصود

از ترس بر داشته بر سر خود گرفت ایجاد تحقیق مشغول

شد چون طی بگذشت پادشاه پهلو بگردانید و در آن محال دزد

از نهانخانه تنها بیران جسته ملبوس سالار زیر ... پرده دیهمان

دیده تخت بیرای که آمده بود از قلعه بیرون شد و از بیابان

کشکداران بیخبر هوشیار بر آمده راه خود بگرفت چون

طلیعه سپاه بعلت طول قامت به نقاب نهان داشتن

نتوانست والواب حصار شهر از نیم شب بسته بود دزد

دانا بخود اندیشه کرد که درین هنگام که شب ز نشاندروان ظلمت

بجهت شب روان زشب زنده داران خلوتی دارد

طلوع صبحی

که در پس خفتن و ماهی را اندرون قلعه نگاهداشتن از لقای خود

دست یافتن نتوان زیرا که احتمال دارد که پادشاه ازین

واقعه زود آگاه شود و مراتب تفحص تقدیم رسید و نجته از احتیاط

کن بس الواب حصار صورت نه بندد در آخر کارهای دام

بلا شود و مطلع اظهار حق که در حسن تقسیم صبح که هنگام صبح الغایات

زوال است و زود است شهر گشتند و در بدر او کش این قسم ...

را که در آفاق جهان روشن تر از ماهتاب بیرون کرد

از دام بر مصلحت مرد دلت نیست بس از راه فنون طراری مدتی

ماهی سیاه در مقصو کبیر شد که بر سبیل حق الخدمت به سبب آورده بود

چون مرده طفلان رضیع در کفن پیچید و از خانه کلفه و نیت حایلی از

سپید برداشته بر دو نهاد و در رنگ سیمیت زدگان یکبار چون کس

و خروش فریاد و نوحه بلند کرده بر دروازه آمد الوابان بر سپید بند

کسی و در وقت دست زنوده از هر جستی گفت مردی ام بی

و کسی نیز زده افلاک و از زبون کرده روزگار جفاکار بیری داشتم

لسان طوطی گویان و مانند کمال مطلع استغفای شیرین گفتی و بچه بلبل

گذرد و بر آن مرا رونق چمن بخشید و کلبه خاطر را الکلکان سلسله عنبرین
انفاس نعلا و زیبا در گذشت و برای مبتلا دام الام ساخت و لاله
وار داغ حسرت و غم بر دل نهاده چون از جز انجام چاره نیز دیگفتن
مقتضای رسم و آیین ضمانت و عشایر عاجز ماندم از شماتت
دشمنان و طعنه دوستان اندیشه کردم و خواستم که او را به مهد لحد
بیت غم و گهواره گور بخوابانم تا چون آن واقعات کیفیت
مینوا رش آگاه نشوند و چگونه که از مرگ فرزند مرا در باره آن
چون عقارب نیش طعنه بر زنند تا همیشه علاوه غم نکرد و در بر
مصیبت اندوه شماتت سپر ادل شود و لکی ازان در بادبان
بمقتضای طبیعت اصحاب زنگ غم و غصه کرده کعب دین
لطف سبب از بهر چون تو مطلبی در دروازه شهر و حصار سپید لیکم
شیحه بار کردن کنجا نشین بدارد تا حین منقص صبح خاموش
نهنشین در زیر فرماد و بیهوده دم در کشی و عشرت بخوابش شیرین
ما بسعادت مکن اگر مکفصل خورت ازاندواری ماتند ماهیت
نوای نقره زن در دل آمده سرد از سینه گرم بر آورده بهاینجا
بخشش دلهای نالم

غنیمت داند که ناله و فریاد نوحه بلند ساخت و زبان به زبان انقاق
فریز لیش گشاده در الوان نوحه و تهدید بر و مقطوع قذا سفینه
درد و عیار و ظرف رنگ الجور الجاج در آمده لجاجت بنیاد نهاد
و لعنت این بیگانه سیاران نسا حاجت همی از پیش انتقال شد و طرح اندوه
دام چشم از دیده و از آه آتشین دود خندان که برادر بسته غم در کام
جان و دل دادند چنین چنین نیز بند در بازار چون خرانه در دروازه سنگی ایشان بسیار
زر خوش بود ممر بر بار تحف نمایند و از نوحه او لبیش دیمش نمودند و حیلا روی
از خورت شیرین نیز غذا جار در جنازه گفت و ندان لیاد انبیان
گردند الغا الغا و زبان گفتار نیز حرفت واد سیاد و اولی مقاربت
با خاصیت و محبت معهود و داشته دل مربوط داشت و دخترش
و ستیعاب سیاه لیف او اکتساب لذت جمال ماش الحسن بیدار
نشسته بود و چون او از نوحه گاو اصغا کرد و از روی لوریش تافت در
که حضرت عیسی بلا نهایت از دعا و دیده عشق ابراهیم در دار و
را به خشنده در رسیده در بازار بر سیدند که چه شنیده ای در دیش
تنکام پیچیده صاحب جواب که همی ز گوشت نزدی اکنون

ابواب دو خان از دروازه برآمد برادرش السته برتن
که طوطی شکرشکن را به لطف بیاد و صد لاود در ایام رعایت
از تنگنای جهان فانی لفحت آباء عالم باقی خرامید و داغ
درد غم بر دل پدر و عمه نهاده بمرد تا در امر صحبت
و همه انجام بدیش باز ادر طریقه مرالفت را تقدیم رسانم
بوسیلت این حیلت از دروازه بیرون شده بدیها گشتن
شتافت در داولش راست بدار کاه رفت و انجا
به کس فرود او دید مرخوب براورده وجوبی دیگر در جنب
ان خالی مانده زنده می شمرده از انجا [illegible] فرار رفت
و ماهی را در ریش مد قوس ساخت و سنگی خود ابود از
پای دار بر داشته حلقوم بر آن کنج نهاد و ما علامت
شناخت ان جمال بی زنخ [illegible] در دو دنباله در فنج — سیدا
او بهر ریش وبند دو تا هی مشتعال داشت در میان دار ها
در آمده فی الفور بران چوب خالی بر آمده بنشست در رد
اول خون از جهه های بر داجنت بجهه اثر زده مرتب احیاط

در زیر بالیه

و زیر بالکند باز بر صف دار لشکریان گذشت این فرجه بر دار
چهار تن هر آدم یافت از معاینه این حال متغیر و متحیر گردید
با خود گفت که من همین لحظه یک دار خالی دیده ام اکنون
چگونه بران آدمیت دیگر در وجه بخت در دیدن خطا کرده ام
یا الصفت جا فروغ علت لیمان گشته بهر تقدیر حیرت طبیعت در
مثنوی گشت و بواسطه تحصیل مرات تحقیق و تکاپو گرده از
روی کار بتش وپا و بالا رسیده هر چهار تن دار نشین
دست [illegible] بالتخصیص تفتیش کند فرزند را از مرده امتیاز
نماید اتفاقا هر چهار را یک و تیره یافت که اصلا از حال هم
مباینت ننموده در ورش را به حیرت زده در میان باستاد
و باز بر دار بر جهر مطعون او بود آمده یعنی آن شخص [illegible]
پنجره قایم کرده منقد جم [illegible] نفس بر وی بید ود ساخت
این چون ان حالت بهر بار انکونه حفظ [illegible] در جنس [illegible] نجات
افلاطون — قدم ور رسیده بود که ستانه افلاطون را حرکت شهر [illegible]
دریافتی زرا بدار ده الکان خارجی نمود در داولتی

چون جمیع مراتب احتیاط و لوازم حزم تقدیم رسانید بحکم آنکه
الشرف آخر الحیلت نتیجه شمشیر از علاقه کشیده لمعات
برق صولتش فرود آورد آن کامل تمام مرغوب حرکت نکرد
از آنجا که نشسته بود صرف شمشیر برداشته اصلا از حفظ و انجا بانکه
ثبات تجاوز ننمود با حاضر فرد خاطر را از اندیشه پرداخته از
توهم تهیه ساخت و از رقعه ایش مطمئن گردیده راه خود پیش
گرفت چون این رقعت او ازو در فرود آمده بدان محل
رفته بحضور ریش پرداخت دیای مرهم را که آورده گران
سنگی آن از پاره پاره رسیده بدست آورده در موضع دیگر
نهاد و نگوشته فراشته زخم چند را قایم بسته چون پایه
روز آورده ساخت حیات را از انقلاب جواهر
خوابش نورانی ساخت مراحت نموده باز در خانه بخن امر
چون زخم تازه بر صولتش دید کیفیت حال را استفسار
نمود جوان طراز بحفظ سر رشته از گوش شنیده و درگوی
حقیقت بارش نداده این زخم را اصلا بالف استنبا نکرد
دگر آنکه

و گفت از ان منقوله نفس بر بنا در جراحی بدست آر که بخته
التیام جراحت مرهمی اعانت نماید روینی سایر پرستاران
خود را که هم چنین زخم کیش بودند طلبداشته فرمود که درین مدت
دراز که هنگام شبها بی گرم دارید در حرکه مشتاقان شما هیچ جراحی
هم میرسد گزیری کرشته هیچ فتوه مساز از راه ناز بهم و جنبش
پیش آمده گفت من دارم جراح کامل بهزاد استاد در شیوه
خود سراسر استعداد هر شب مرهم امید بر جراحت آرزوی نهد
و پیوسته بالتیام زخم شما کوشیده خاوان او سا مشغول توجیا
و محفوظ شفقت گردانیده فرمود تا آن جراح را حاضر ساخته جراح
ملاحظ زخم خوده بر بهر دلی و استقلال جوان آفرین گفت. و تحمداوا
مشغول شده و در زی که ماهی را از خوابگاه خسروی بدر برده بود
روز بخشنده اطمینان طلب داغ زار مراتب احتیاط و هوشیاری باز
بدان سرزمین رفت و دید ماهی را آب برده و گوشی که در بردن
ماهی بکار برده بود ساده رفت و از آن فرد زخم دار چون تقاضا
نفی بدید بیست آتش در نهادش گرفت و دانست که معامله

حیث لاحرم پای دار گرفتار دام الام شده و یکبار در صف بدکاران
طول داده و کین مراجعت به شهر خود داشت دو باب حقیقت
یکبار حسرات دهشت درگوشه نشست و سر از کوی میاب
در خم چوگان زانو نهاد چون جنگ مغران بتوجهات باطلاع و جهلا
خاسته اند تا به تحمل و مکرهای دور از کار سر کرد تا آنکه
خونخانه شده و منادی ندا داد که چون اشتهای سلطان
وزد برده هر که بدست آرد بتوجهات شاهنشاهی متفخر و مباهی
گردد و همای دولت مدام مراد آرد و شب و روز حیران باشد
باز مون بخت برخاسته بپارگاه خسروی شتافت و بدر لعبه
نشیمن در انجمن جهانبانی بار یافته بخت بطل خمیده رو آمده
پس گفت واقعه را از آغاز تا انجام بعرض مقربان بساط
خلافت رسانید و گفت زهی که بر صورت آن طراز کار
اعتبار رده ام و اسطه گرفتار او همان خواهد بود لیکن حکم جهان مطاع
رسد که هر جا که بحدت نقش آن برگشته بخت خواهم به سر سیم
هیچ کس سنگ سیاه نشود واحدی بواسطه اشتباع نکردد با!

بخشی سمران

تحفه تنها

تشخیص

سخن سه باغانت وامداد مامور کرد ازمیده او را بطلق العنان
حیث وارد در آن شهر بیرکوبی و گلشن کشتن آغاز کرد و هر جا
جراحی سیاه درکرد معالجه و مداوا دید که مبالغش شتافته برحال صریح
اطلاع سه حیث تا آنکه روزی چشمانی آن جراحی سر زده بیخانه
آن فاحشه درآمد حریف سیاه دید برمسند اقبال ملوکانه دراز کشیده
متحیر اقوال که اتفیح ... اشتغال دارد و ترحمش
رو به بی آورده و بامدیان فرین گشته مجود ودجار شدن زبان
ستایش بگشاد و گفت بر آن آفرین بر جوی طراز سحر کار کرها
در کیشی بوجود جبان فنای کامل نحی باز آن سبب بی شائبه تکلف
در فنون وزدی و شیوه طرازی سلسل نو او استاد تمام سرابا جوهر
سرلبرا استعداد چشم روزکار ندیده در عرصه گیتی کاستر فرازنو
بالا گرفت و در جهان شیوه وزدی از وجود تو والا گشت از این
هنر کامل از ذات هنر پرور بپایه اعتبار رسید و جوهر سخن دیده
در سیه جوهری قدر و قیمت آرد اکنون برخیز و محل حیث میکائیل
شاهنشاهی قدم رنجه کن که خسرو عالم انتظار مقدم شریف تو

می برد آن عیار بالادست چون دانست که حالیا لعبر از جاده راستی
کام سپردن چاره نیست گفت الحمد الله والمنت که مثل تو استاد
چابک دست کامل فن رالیق ادب آموز عیاران هنرکار فکر
طرازان که کمانچ سپهر برین نردبان نهند واندکی کردون جانزار
کاسه مهر برد ربایان شجنسم کشیده ولفظ نهم و بر محک الصاف
بالغ عیار برآورده مصرع زهی طالع زهی دولت زهی بخت
لیکن مروت فی مرد بی نقاضی آن میکرد که ما بالتیام آمدان
زخم و مندیل شدن جراحت فراغ جوهلکی کفاره برده لوات
گریمان بریک منش امان میدادی تا خود بهدایت بخت در سر
طالع بخدمت رسیده ذخیره سعادت می اندوختم و لیوابدین
تو ملیه سوختن و دریا دل میبردم اکنون چون نه آنچه بشنایان
مرد بی وشالبته اهلیت باشد از تو بوجود آمده حکم جز آنکه
گردن نه بپیش تو عاشقد باریک شن زم بلی جوهر صنعت آنکه
روزگار معالک قابل تبلیغ یافت و چون در ظرافت طرازی مشهور
وقت فهم از زمانه خون رنج دار رنگین تخت ناچار بر خدمت
ابرو نشاندیش

و نه از زمانه از فهم

و ابرو نشاندوش احل در خدمت سلطان رفته طب سا در چون
حولیش بنیاد آورد و در هوشیار حرامان عرضه دانش کرد و از
طریق معاملت سالکیان امتحان نموده پیر منزل تحقیق قایل گشته
اند تو بداست که اگر طراز نانی از آفت استکام و بلیه مکافات
سبب زوال ایمن نموده مقر خود در محل محظوظ و مکان معون
که حفظ سا دست محال از آن کوتاه می بود و مقر رمیباست هرآینه
غرض هست خود را بالنفس ضیا نمیخست چه بیدکردی مباش ایمن
ز آفات که برواجب شد طبیعت را مکافات چون گمان بسیار حقیقی
خواهد که مهم غیب را از روی غیاث کلمات رساندی لاکه در تحصیل آن لوازم
سو اطلبد رسید بعد از ومبارزت اسباب های ز نرست مباشر دوله مربعدل
اعتماد انکه چون طوطی از حضرت سلطان هر برادری رست نعمت
افزایی بارگاه غربت لعبی حساعد از رشاد مرحمت کشته حقایق تمکنا
و در هوا سعی بال قصه پرواز نموده در هر هوا رحمت وحوش جاوداد خدمت
در اندک فرصتی بر مقدار رسانند که زرشن آن لیسره مینار
که طعمه برشیو میرود و در آن گمان حسنات در درا ادراک نبخت فیصعامد

قضیه خویشتن در رفع صورت منتظر در رشته باید لکه

صح مردی از غیب برون آید و کاری بکند دطرها سوی [illegible]

باز داشته تفصیل این احوال حکایت است که از مرحله بدر چهار حجر

در میان داشتند و ماده منازعت و نزاع مخاصمت بتقسیم

آن بود که بر سبیل علی السویه صورت مکرفت علی کنند دلی [illegible]

رده و در هم شکار لیستانی سوم کشتی چون بیش چهارم تعلق خویش

تحت صورت اگر چه ابها حت درجات بود و در لطر مواد آن

واسباب افتقار نمود اما باعتبار مقتضی جهات خانه کیج فارون نسبت

بان تکاپی همی ارزید و کیمیا دار و دروغ جوش ما و قیمتی همی اورد و

ز آنگاه چون شد ز آنگاه قدر نمیدانست هر از این دلی اسلام

و شیوه دانوع اقسمت ز لعالش بر کار و احتیاس غرمه ملا دکیتی

وانصار کسکون و عطریات قرآن بر قدر دهر کاه کس منحوت

استنباط متوالیست کرد هم چنین از این مکا جواهر لطایف ابدار

ولالی اندر دانید بر تنها و ادر ساتر طراف که در هر دمی لطف

تر بوده کون از نتایج بحر دکان معدن الکان حلوه ترجد دمی باید

بحول القدیر

بهیج دانه و منتقیم و ملکیت و از ان کشته که بالامال حقیق

ازان با مقتضای بیت و ربانی رحمت الهی از ما کور دلات و میراث

متعارف و غیر متعارف که خوان منال از قدرت بر روی این

صندلی ادیم حساب ختلی لعت افتخار موجود همی شد

و تعلیق در طی ارض ایمونه مهر سلیمان علیه السلام می بود

و دم از باد مسیر در زیر افتخار که از مرما داشته اگر هم از

مشرق اراده مغرب نمود با این همه مجید مسافت در طرفه

العین بمنزل مقصود حاضر مملکت طوطی چون بر کیفیت

واقعه آگهی یافت بر نزرح ثابت و امراء معه بران ابیا داد و در

هوا طرب بالک ارغان ذوق گشت و از بحا مات پرواز

خود را بحد بیت ما هر اده رسانید بحرف استیلام در یافت

وکیفیت سؤال و ماهیت جواب ان بحرص شنیدن اورده

کفت و ربوقت مهمی عظیم در منکر خاطر مرف دارد

و ستودرار و درگاه صفوت و شدا اید در پیش و رزاه

منزل المقصود با معلوم صلاح و ران است که ان اشیاء عرضه

[illegible]

راکه یکی از آن درکارخانهٔ ربع مسکون بوجود بودن از
دایرهٔ امکان خارجست از آن جوانان بهر عنوان که
میسر آید اخراج نمائی و بدین وسیلت بی ربح قوت
بدربار جانان فائز گردی اگرچه با وجود منصب ابابت
آلوده لوث خیانت گشتن از آئین دیانت نباشد
اما بمقتضای مصلحت وقت و صلاح کار اسمعیل لالای
غیر مترصده آلهی را که محض لطف خاص از عالم غیب بیکبار
اسباب فرستاده از دست دادن پسندیده در آتش مهیب شاهزاده
که از آتش اضطراب جان می در رخم جوشش میزد تصوابدید آن یخ
بلا تحاشی التفت کردیه و در شبانه روز قطع مسافت کرده بیدان آلتفت
سرزمین رسیده او سه از متعهدات [illegible] نشسته داوری بیدو
رجوع کرد بدستیاری بعد زمانی تامل بکار برده گفت ای عزیزان
چند آنکه درین باب قرعهٔ تفکر بر تخته تعقل میزنم خوبتر نقش
غیر ازین صورت نمی بندد و خوبتر بیک حالت از خانه تکان
بجهات متضاده که یکی بجانب مشرق باشد و دیگر بسمت مغرب

امکان

دیگر همه اشیا را باعتبارات مختلف بین الجنبین در وسط حقیقی مزین
بینم و هریک از ایشان از مجاری وسطی یکبار و دست [illegible] زده برهیت
بدو و هرکه [illegible] و دو چیز ازان که مرغوب طبیعت گردد
ل زحمت نقشم [illegible] و هرکه [illegible] باقی مانده بود از راه اصلی
بینند [illegible] داشته [illegible] در راه [illegible] دیده از کوی حسن
رقم [illegible] چون [illegible] از خانه تکان روان شدند
شاهزاده فرصت وقت مغتنم و فوز عظیم دانسته لی الفور [illegible] گشتند
و مسکا در کردن حمایات [illegible] از مکر او [illegible] تعلین
برتعیین اراده کرد که بشهر [illegible] که مسکن [illegible] دریا [illegible] سر رسید
بفرمان قادر علی الاطلاق که کارهای دشوار بر قدرت کاملش آسان
آسان است تا [illegible] بر زدن خود [illegible] بر دروازه [illegible] سواد
دیده و چندین [illegible] که در سالهای [illegible] قطع توان
کرد در طرفة العین [illegible] طی [illegible] بر روی
افتاده [illegible] همراه [illegible] رسید [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون جبهٔ نور رخسار شاه نشوه زعفران خاک ره در آن شهر فردوس
بهر رسیده خواست که باندرون درآید هیچ از سرهنگان سلطانی
او را گرفته بجانب بارگاه خاقانی بردند چه دران دیار فرخنده آثار
چنان رسم ستمره و قاعده مستمره بود که هرگاه غریبی از جایی
وارد میشد اگر همه فریدون فر باشد او را بتحت بیارگاه
حاضر کرده حقیقت حالش معروض و اتفاقا مخل خجسته طراز
خسروی میداشتند که پیمان خدیو خرد پژوه چون از راه
دقیقه سنجی نظر بتدقیق بر جبین آن راستی و عرصهٔ شش کج خرام
میدان طلب گماشت با وجود لباس و کسوت دریوزه گری
ادعای و اطوار دستش منافی آیین سکینان یافت و ستاره شکوه
و فرخی بخت بر ناصیه حالش تابان دید لاجرم از روی استعجاب
پرسید که این قلندر غیر متعارف که رسیده دیار ماست از کدام
کشور است و چه کار دارد این شهر سپرده شاهزاده لب بتکلم باز
رخ شاهد نطق بر داشته در بزم بیان جلوه داد و بکردار قاعده
دانایان ادب و آداب شناسان عرض معروض داشت که دارست

تاج و ملکی

تاج و ملکی کشور هند فردوس قرینیم و ماز پرورده مهد دولت و
اقبال ارجمند که کارها در کرده بعد ترتیب مقتضای ازل و سلسله جنبانی
ارادت ذوق بندگی این آستان معلی نشان در دل برشتن گرفت
و هوای خدمت این جناب در سر افتاد ناچار سر از خانمان
بر داشتم بحکم آنکه نظم مصرع مرا گدایی تو بودن ز سلطنت بهتر ها
قدری به هر یک به مقدم داشته از دولت فرماندهی دل
بر داشتم و رنج سفر و تعب بر خود آسان گرفته تا چو از این
سعادت عظمی تر قیشه شتافتم الله الحمد و المنة که بشرف الاحضرت
و سعادت همایون ملازمت حضرت جهانبان دست داده لیس از
تجارب ایران شنیده ایم سفر دولت لب طاوس اقبال اقدس سیرکست
اکنون مگر عنایات لایق التفات کافی حضرت خلاق کرب غربت
نماید مصرع خیال کعبه مگر عذر ره روان خواهد که جان خسته
والان سوخت در بیابانش بادشاه خورده بین خرد خداوند
سخنان سنجیده و کلمات سابقه از زبان در زمان شاهزاده
اصغا کرد بر قانون قاعده شناسی و آداب ارسطو گردید آمدن

رسول وآوردن نامه مبنی بر قواعد صنعت و صدا و گوارش پیام و
حالت بر در بانو بر خاطرش عبور نمود و از شیفتگی طرز و بینشی باطن
و شیدایی طبع واقف و خاطر وامکنار دلش دانست که آن شاه
فقید و پسر بوی که خورسند ست کنش خصال محبت شناسش خفت
که خود سه است و معامله تمامه سخن سرلسته بعرض شنود آرد و لازم استماع
بجز شکایت شده و دانسته بر در نادانی رو بگفت که این فقید گواب
و گدای گشتم سالار درگاه خسرو است و جهانیان شده دور هر که از خود که در بسط
کرمی ماند از دو ق هنگامه عزت و اعتبار خویش کیفیت بر طلعت واقعه
بعرض رسانیده تحفه آنکه در حشم روم و فی الفور عاری بیدا آنکه مرا
حال خود سیدری طراز برزنگی لسته پس کر شعاف برطبع ما رازش
غالب است بی پرده که در دخش در نسق خراج از دوران دانش
د فرهنگ فروغ نور هر پادشاه اگر چه در عیار رسوایی برد امتحان
ست نقد عالی طبع والا شان را روا داشته از محفل خود طراز برون
کرد لا پنهانی کسان هوشیار باطن بیدار مغز که از صورت سو
نمی توانند برد لیکن و فود ناموسه الهی چون احوالش بوده

از اطلاعات

از اطلاع نیست در صنعت واشتغال از حاشیه نادر نبی او کاخی
خبر یافته فی کم زنهار رو نمودند بغرض واقف ان امر و رحلایل خسروانی
دعا گفتن پایه سریر جهانبانی بی تعیین دقیقه از دقایق استفسار و
احضار نامرعی نگذارند

چون چند روز شده از بارگاه خسرو بیرون آمد
هر قرینه دیده گوهر خاک بی خورسند گشته و این خاکساران
گزیده لالا زاندوه و ملال بر ناصیه حالش پدید آمده شاه طلعت بسیدان
اورنگ دوران دیار عزت دانسته برسیده که در کشور سکانه و مردم ما
آشنایی که کار طرح اقامت انداخته و چه مصلحت صورت روی نموده
آسان کرده هر پرسید بحکم آنکه رند عالم سوز بی یا معنی متبنی
چیکار در حفظ مراتب حزم ساقی المقدر چون شد در میان نهاد
و گفت فرمانده این ولایت دختری دارد بهر در بانو نام چه
چه دختری که تا بنده اختر سپهر حسن و از رنده گوهر دریای جمال مهر
جهانتاب از آتش رخساره اش اقتباس نور کرده و ماه از
سر زلف غلامیش در خشم جهان عنبر لسته غایبانه چون ماهی در دام

طره خیر فاش افتادم و از بزم گاه حضور آواره دشت جنون
گشته به سیال دل دیوانه به حق کشور مشتاقم اکنون جنون و بال
خیال بیش و جان چون شمع بر آتش دل گداخته و سامان کار
اصلا پدید نیامده و آنچه منشاء دل فاتر گشته و از نامه عدم
بخت جام مشاهیم پیری امد بکر دیده [illegible] آن ترک ستمکار
دشنه مهر وار از خون من [illegible] عار [illegible] در پای
خاک رخاک [illegible] شیدای قصه فرمودن کبر شان دلبری
دانم که [illegible] جان که شود کار دل تمام شد ❁ بسوختیم در این [illegible]
خام شد ❁ بدان طمع که [illegible] آن لب لعلت ❁ چه خون
که در دلم افتاد همچو جام شد ❁ لیکن مژده باد [illegible] که آن [illegible] اوج
سعادت [illegible] بدام تو افتد بجهت آنکه با دل [illegible] عشق می بازد
و در عرصه عالم گلگون آرزو [illegible] تو می تازد ندانم که [illegible]
[illegible] از صبا شنیده یا مهر لقای [illegible] آن ماه در
خواب دیده اکنون [illegible] از مهد اقبال بر خاک ادبار [illegible] افتاده
و از تخت خسروی بر حصیر گدای [illegible] رسیدی و کلاه فقر تاج
خلاف [illegible] کرده

عقد هفت چمن گزیده

شاهزاده اگرچه [illegible] بخت از استماع [illegible] مرده [illegible] در
مطلع عشق [illegible] و [illegible] دلش [illegible] ماه آن [illegible]
دلاف [illegible] شدن و در کوی طلبش بر خاک شیدائی نشستن [illegible]
[illegible] لا از مژده مراد و نوید امید که تخم [illegible] در مزرعه
جان [illegible] شده و از [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] در خلوت [illegible] از [illegible]
[illegible] از آنجا [illegible] شهر [illegible] و [illegible]
[illegible] باد صبا [illegible] جانان [illegible] جان [illegible] گردانند مسکن [illegible]
[illegible] خاک [illegible] خاک [illegible] از شعله دل [illegible]
و خاکستر [illegible] رونق کارخانه عشق [illegible] و قطره [illegible]
و [illegible] از [illegible] چشم [illegible] دامان [illegible]
[illegible] از اشک گلگون [illegible] چون [illegible] و مژگان
چون عقد [illegible] ساخته از غم وصال جانان [illegible]
حسرت بر فرق روزگار خود [illegible] و [illegible] مونس [illegible]
و رفیق [illegible] هوای [illegible] وصال دوست بود [illegible] از روی خاطر

تمنای وصلش و وصال یار و همدمی کردی تیش او راز دل یار گوید و
همنفسی که نفسی نزد او غم آغاز کند بجز طوطی که ندیم دانا و مصاحب مهربان
بود نبود لهذا گاه گاه از آتشکده سینه هزاران شرر غم جانسوز همچنین
ریختی و از ازل اندوه دل و شورش باطن حکایت کردی با بخت
چاره کار و پیشرفت مهم خود استمداد نمودی [illegible]
شاهزاده [illegible] سلطان [illegible]

طوطی از آنجا که بس مرغ زیرک دانا بود چون شاهزاده را در کمال
ملالت یافت و گرفتار پنجه ملالت دید از راه مصاحبت و موالفت
لبخندان تسلی آمیز و کلمات تسکین انگیز در آمده گفت ای سر دفتر
عاشقان شیدا و سر حلقه بیدلان واله زین که رخ بی چند تو
بهارستان امید بوی مراد نسیم بپذیرد خود [illegible] در کوی اطمینان
فردوس وصل دوست امید از دامن عنایت چاره بخش حقیقی یکبار
خبر تو نگسل بزودی ز صدای لا تقنطوا در دماغ کون و مکان پیچیده
و گنجینه آرزو دست [illegible] نسیم مراد خواهد شکفت و نخل تمنا نبات
بار امل خواهد یافت روزگار کمین [illegible] این رسم [illegible] ورخانه

آن این

این آه من و هرش که تشنه لبان وادی تمنا را لخت
سر چشمه مراد گشاده ماست [illegible] چون سکندر [illegible] در وادی ظلمات عا
رسد از ظلمت ایام حیرت و کدورت اصلا مکدر [illegible]
داده سر چشمه حیات مراد ظاهر گرداند [illegible] تو طوطی [illegible]
و شیدایی را اختراع کرده و طرز دلبری [illegible] را ایجاد
نموده [illegible] از تو چندین سلاطین عالی مقدار خواهش با مدار
والا مقدار از علم عاشقی در میدان جنون افراشته آمده ولو
شیدایی در عرصه جهان نواخته که ماجرای هر یک کار رستمانه
خرد فرسوده و شنوده اند که در طریق پیر کشتی قرار عشق
پا نهاده رو نموده [illegible] از [illegible] زهر در ستم ولان آب شود
[illegible] عشیر [illegible] آخر الامر [illegible] نموده
[illegible] والا [illegible] آورده [illegible]
[illegible] دلنواز [illegible] مراد خویش [illegible] یافتند
شاهزاده گفت ای رفیق دلنواز مونس غمخوار [illegible] میخواهم که بر
حقایق احوال آن باده نوشان مصطبه محبت [illegible]

خوردن باید عشق و در شناسان بحر متلاطم هموم و کلفت
شده اند و منکران که انبیا را از حق راه بر لوامت روی نموده الکی
بجشم و بار از سیاه حال نومیدی بر آمدی و لکام دل بکوی
مقصود رسیدن بهر حال کی حکایات ایکن درد و آمات
وافسانهای عشق که باستماع آن رغبت کرده و مذاق خاطر را از
چاشنی آن حلاوت باید و وسیله تقوات دل درد آگین
سخن برده اند کرده و مشهور ساخت که با حکام جلوه بردار
شاید امید و اقتباس از کار فرام هر شب در شبان ولید مرده
بی نظر که افسون دلواسه در برهم با سوز خاطر جریح آراده تواند
بنظر نار دوا من دلکش بموقع بیان آورده دلنوسی نماید
فی الجمله از آفات حیوان المقتضی تحفه حکایت ... فرمانده ... ختن
... بشدن ... بال برابو ... جشن ...
آورده اند که در شهر ختن فرماندهی بود ملک قدرت که سر برین
شهر برش را بوسه داد و خورشید عاشقانه حکمش اجرای ... ارکان
بر دوش نهادی دلبستگی اصحاب تمام ... سخن
دراز انای

[margin] ... دلبستگی ... افزون ... بهجت ...

نورس بنار رنگ دمیده و گرد رخش از خط مشکین معانیه بر گرد
ماه تا گردو من بنالی در چمن شبان سینه و جبین بحش آفتاب
افزایش بسینه شب کشیده قامتی چون تازه شمشاد بار آورده
غلامش سرو آزاد و لعلش از تبسم چون شکر ریز دهانش
در تکلم شکر آمیز بجنیده از منبر با نور مهر بخت نمک از لب بر
نور مهر بخت موفق ... شیوه شهریاری آیین کاووس و قباد
کذبده اکثر اوقات بصید بیر داقی ... در شکار اشتغال ...
چون بچه شیر بحر و انسر ماه ماه کران رکاب ... بهرام چرخ
از سهم تیر رش تیر زمین ... چرم کور بشت قرین ساختی
سر کردون بدامن ... رفتی ... برشنا عل در با بصید ماهی
مشغول بود ناگاه از سوی دورکشتی ... بر ... مدید
گشت اما کسی ... ناپیدا بود ... آمدن کشتی بی ...
ملاح اضطراب ... تماشایش متوجه شد چون نزدیک
تر آمد دو زن شاهانه برزینت تمام ترتیب یافته و جوانی
... وران ... که درخت کرانمایه بجهت ... نشستن ... کار

روزگار

رخت دفترش عالی حسن تمیمه بر رفته تو گویی هلالست که از نور
بر دامن سپهر طلوع کرده و بسرعت قطع منازل نماید و در نیمهٔ
ماه چهارده ساله بحری چون بدر منیر منور با هزاران زینت
در قربان آفتاب یک تنه نشسته زلف مانند مشکی بر ماه
دو بیضهٔ سفید دابرو دو سایبان معنبر بر نارک صد بیضا ناز
کشیده نشسته نگاه کرشمه سنج ماهیان دریا را امید میکردد
یکهمه طره تابدار خورشید جهانتاب از قعر دره حصار حیرت
بعیدت آورد نظم تازه روی چو نوبهار بهشت * کش خرامی
چو باد بر سر کشت * فلک چشمی ز رشک چشمی دو در * همه سود
آن ز خاک او در نور * لب چو برگی گلی که تر باشد * برگ
آنکه از شکر باشد * چشم چون نرگسی گشته بود * فتنه
خواب او نهفته بود * آب گل خاک سیر ستانش * کلک
مگر نهید زیر دستانش * ملک زاده بطرفة العین از فرط نگاهش
نسبت شد و مانند ماهی بدام طره مشکفامش افتاد گیتی لبان
باد بر روی آب بگذشت و ملک زاده را استیلای آتش

دل چون از غلطید

چون دل بر راه غلطیده خاو مالش که بگرفتن ماهی مشغول بودند
بر بستر آگهی بیافته ملک زاده چون ماهی بدام افتاده با پوست
او سوا از حرارت آفتاب اکفاشته بر صورتش گلاب بر بخشند
چون غایب ازان حیرت بماند آسیب دیو تصور کرده بدانایان انجا
برده و بدانستند که پری راهش زاده چندانکه خرد مندان مکرد
چاره فراهم کردند رو بجانب بهبود نیاورد … کوه بیچاره گرو ماندند
دو درمانش اصلا نظیری راه نیافت ملک ابا ان فانامیز مید الاحرام
رای حکیمان راجع بخویش گشت ملک از معنی نقایت ملالم کرد و
رجوع بطایفه اطبا و حکما آورد و این گروه حکمت کیش رشید
دانش اندیش هر چند بانهای اشراقیان و قوانین یونانیان
کامعانه عقل کارشناس استنباط روا نمودند دست بدامان
امید و علاج سود مند نیفتاد و حرکت شریان حالش سبابهٔ تشخیص
انجماعه در کمال خافت ارکی مصرع درد عاشق نشود به
زمداوای حکیم * چون از هیچ راه چاره کار پدید نیامد و جمهور
حکما در زمرهٔ دانایان … دست بر دامن تحیر زده استند

ملکت دل از غم فرزند لب ز دانه سعید بیرانش یاس بر خیت
و در جهت استعلاج بی طاقت شدند او را که هر که این نایره
بلا از سر ملکزاده منطفی گرداند خراج یکساله از ممالک خویش بدو تسلیم
نماید در اکناف مملکت و اقصای ولایتش این آوازه در انداختند
و هرکس بقدر استعداد خود دست سعی دراز کرده چاره بر دارد بسیار فرزند
کرد از عهده چون ملکزاده هم یار وهم دلستان بود وهم صحبت
نسبت داشت برین ماجرا آگهی یافته بارکانیه خود بسر
وقتش رسانید دید که کمان ابرو برکشیده و بر روی چکان بهم
سکوت زده با خویش آشنا طرح بیگانگی انداخته بیرحم ابرش
جیحون پهلو میزند برانگیخت لقوس نقش حالش دریافته بجهره
از عنبر بر داخته و در حین خلوت استفسار احوال نموده گفت
سرپوش حجاب از سر طبق درد بر داشته ما فی الضمیر خود
در میان نه که دل شاد کرد کمان ابرو کافر کیش خورده
و کدام شکر متاع دوست بتاراج برده اگر بر چرخ است از آسمان
معلق زنان بر زمین آرم و اگر پری ببال و پر در اوج هوا

بروز اکبر

بروز اکبریست یا چون تدبیر دوستی قربانت لشانم هم کریاشد
چون شرارة در سنگ ۞ چون اهلش آدم فراز چنگ در
نرغ نمودیم او کیرد ۞ هم چنگ بش قفا بکرد ملکزاده چون حرف آشنا
بگوشش خورد نهان خشم نکند و از قصه حیبین آنچه سر نوشت
بر خواند و در باب چاره کار خود استمداد کرد سر از بر کرد با وی بر
میان محبت جست گفت از ایکام طفلی تخم عهد گشت در مزرعه
دل افشانده ام و گوهر جان در شوق خاک افشانده تا نقد جان در
کیسه کالبد باشد سر از خدمت بر ندارم و هر چه راحت اقتضا
نماید سر مو از خط فرمانت تجاوز نکنم ملکزاده از یاری که دولت کریمی
بسر و زیر در سینه خام در کار دل شکسته خود یافته از فراز مسند تا تو آتی
بر خاست و گفت بدین آن بپرس آنکه دست هر بدیار جانان
خود است اکنم اگر مساعدت بکشت به بیدار و دهانش میسر آید
فهو المراد و الا در کوی جانان جان نکاهداری سپردن خوشتر
از فرماند ۞ بیت گنو ز بیت چون آتش کار سیمین رنگ
قرار یافت بر حقی از جواهر شکسته باد بر داشتند و دست امید
بحبل المتین

تو گمان زده بی آنکه در خدمت شیخ ابرش بار یابد غربت بی وطن
گزیده بسمتی که هلال زر اندود ان در آسمان جا دوست اوج گراید
تر دو دلو دو برکن زلف مانند باکرم بوده شد بحکم آنکه مرد راه بیند
از نشیب و فراز بیند زنگ دامن کوه و دشت نوردید صعوبت
راه رنج سفر بر خود آسان گرفت و از آن صحرای جانگداز که
غم جانان خورده و بس عرصایل دوید کریاتی و نشان بر پایان می
شتافت بر بن نمط جا دو طی کرده بودند که شخصی دیدند که خیاح
استعمال کام میزد و سعی میکرد که خود به رفیق این دو او ازین دشت
گریخت گزارند چون بجهد تمام بر دیک آمد پیر در بر رسید که چه کسی و چه
پیشه داری چنین شتاب کجا میروی گفت مردی ام ملازم اکثر
اوقات برای مطبخ شاه ماهی شکار میکردم و وجه قوت اطفال
و عیال از خزانه انعامش میبردم اکنون که ملکزاده غربت اختیار
کرده بکنار دریا نرود و بنماید هوالی چون بر بن دست که از
خانمان روانی گرفته بدنبالت شتافتم و در نهاد من شیر
غربت که اگر نور دیدی شهنشاه بدین کام زده باشد در دریک غیر
متردد شد:

مسدود شده بی یاران اصحاب بی آغوش بر هم زد معلوم کنم که کدام راست
و کجا است ملکزاده از پی ستمی سرخوش و دب طالک نرسیده این
قوم عظیم دانسته پرسید کسی هم میگفت که درین نزدیکی شخصی از روش
اسب رانده است چون ملکزاده دمی انتظار کرد و توجه بر در باکات گفت
ارای فرکانتم جانان خبر بیدار کشتی بی و سیاه گشتان دریغا
استعمال گذشته ملکزاده رفت بن حوض نیز بیشتر کامل
کردند تمام تمشا البر بیرا و وسیله یافت در طی شده هم عنان
وا دیده چون چند از راه دیگر در نوشته مرد زرد نشان
عنان تندی آمد باد و ملکزاده بیش نرسید چون مراد برسید شست تیر
کام زدن آغاز کرد و بر جانب اعیان همدان برسید
که از کجا میرسی و مرکز جا دارا و دکی گفت از نفس میرسم خرم
همراه ششماه مردر رام بکار دریا خود را شتاب دود رشته کار
هنر یا سشمار و ترتیب من کار قلم هائی کمند ز تراشم بر زبان
آوری طعنه زند از چوب نیلوفر گفت شکر من ترشیم که مانند
قلم لب ... فرهاد کوهکنان شکر لبنه زیدانگونه در خضر دلفوز

[illegible] رسانیدن قصد حضرت [illegible] هر طرف [illegible] مانند چوب را
[illegible] لشکر [illegible] همه [illegible] که [illegible]
زمانی [illegible] کار را [illegible] که [illegible]
در آن [illegible] که از حوادث [illegible] که [illegible] حال [illegible]
خود در هوا [illegible] که [illegible] نموده [illegible]
اگر همه [illegible] گرد در [illegible]
در [illegible] که [illegible] چون [illegible]
[illegible] نموده آفاق جهان را [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible] دولت [illegible] و در [illegible]
دولت عظمی [illegible] کامل [illegible] که
[illegible] که شوق [illegible] الکلام [illegible]
[illegible] ادا کرد [illegible] در [illegible]
و [illegible] که [illegible] حق [illegible] گردد [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible] اقبال

[illegible] مطلوب [illegible] سعادات [illegible]
[illegible] امید [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] سعود [illegible] بدان [illegible] بود که [illegible]
[illegible] اقبال و در هر قدم دریا [illegible]
[illegible] طوفان [illegible] تو [illegible]
و [illegible] کشته [illegible] لجه [illegible] الام
[illegible] رفته [illegible] و [illegible] الفضل
بالفضل [illegible] کرد [illegible]
در آن [illegible] راه [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] داد [illegible] تا [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] بهم [illegible]
و [illegible] آمده [illegible] در [illegible] آن [illegible] اصحاب
[illegible] و حکم [illegible] الجلال
[illegible] جان [illegible] و [illegible] حلول [illegible]

فی الحال برخاسته بانگ زدن آغاز کرد و گویی کمال تسلی حق مبین
ابواب افتتاح داشته از معاینهٔ این حال ملکزاده کیفیت حیرت در نهاد او استیلا
گرفت از غایت استغراب بنهایت استعجاب چون پیکر استخوان
برجای خود ساکن و ساکت ماندند پیر وزیر ملکزاده را گفت
رب و شایبهٔ شک این پیر پر نور خضر علیه السلام است که آب بقا
در تعطش بیابان نجات هدایت کرده و طالع سکندری پرتو روا آورده
که در چنین دشت مردم خوار و بیابان مرگ خیز دوچار تو گشته
بشتاب و چاره کار از پیش طلب کن و سر در پایش بنه تا باشد
دست گرد و غبار قدمش توتیای دیده ساز تا چشم منور گردد
و دست افتقار به دامان التجا رسش زن تا از ظلمات غم نجات
بخشد ملکزاده همچنان کرد و از روی تفرج و پیش نهاد خاطر معروض
داشته تحفه حصول گوهر مقصود دست نمود پیر گفت ای جوان
از من مسخری که از علت ضعف پیری دستگیری عصا از
جا نتوانم برخواست هم سنگ پیر ملکزاده گفت ای پیر صورت
و جوان معنی امید ما بر باطن شکافت تو است و آنچنان

و ما جان

و ما جان شده کوی فنا و تو خضری و ما گم شده سلک امید خدا است
در جنس خود محروم مگردان و از حال ما شنیده شد که ره غلبه
دریغ مکن پیر گفت من نه خضر و مسیحا مال پیری ام در خود برار
خلق نشسته و از مؤالفت مردم و ساکن وحش تعلق گسسته و از ان
دنیا و روزگار انقطاع نمود و از آن زندگی پیر زنی است مرا و این
و از تعلقات دنیای فانی ثبات گسسته و آستان همت حر
ارباب روزگار نه باید از آفت نیز و اندیشه خاطر جسته و در
بیابان با جز زن مسرور گشته و فرقی همراه دارد
هر دو زن مرد اوقات شبانروزی به عبادت ایزد
پاک بسر می برند و از صحبت آنها بر شیران کاو بود قصابیه
شهری بکفد کرد دکان را نزد مدتی روزی با او تنگ شد تحفه
حفظ بدن و قوت طاعت از جمیع گیاه قوت میکردند خدا تعالی
مرا آبی عطا کرده که پول ازان ممکن است چون دست
جهانخوار هجران بنوا بدرجه کمال رسیده و شکیبایی بان گرم
رو بادیه و مربع شبستان جاریانش توکل بدرگاه

ارحم الرحمن وقتی آورد و مرافق شتاب بران استخوانهای پوسیده
واز هم متلاشی شده کاو بران باشیدم وکاو بدستور قدیم عدم
بعرصهٔ وجود آمد و در عالم اسباب فی الجمله روزی آنجا شد خیر فراه
آبی از نشاء من متصور است که بدان احتیاج باشد دریغ نکنم ملک
گفت ای پیر فرخنده پی بهر حالت که مجرا بخشا وخضر وار از راه
کرم انی بر دفع کار من آر بعضی در پیش خیری همراه ما اعانت کن
واز رنج و راحت رفیق شفیق ما باش که دل ما از وجود فایض
الجود تو تقویت تمام است پیر سا عرق عاطفت بحرکت آمد با
ایشان در راه رفاقت همداستان شده دست بهمان کرست
گشت رفاقت [illegible]
[illegible] چون ملکزاده از انجا
برخاست کنز النعمة پیر خجسته لقا متوجه پیش شده مقداری از
راه در نوشت و القدر طی مراحل کردند تا به بیابانی رسید که
هوایش چون هوای دوزخ آتش انگیز بود و فضایش چون فضای
جهنم عقوبت خیز آنجا تشنگی لب ان آب جستند مرگ ده قطع می‌نمود

ودمیدم

ودمیدم هر چه که به دماغ میرسید وکاسهٔ سر مغز ما میسوخت
دور حرارتش مانند آتش جهنم هلاک نموده و کیا ولیش لب ان ارقم
بلا بهای اولاده جهنم از عین غار که بود و نشیمن کنند باتش تنور سوخته
وز مهر پرورین عرصه که باد لشکش دمند و در یغ القعال حسرده قطم
خار چو لشکریت در راه از خار خشک و خسک ⁂ چو پاره پاره در روحانیا
شب زریگ روان ⁂ ابعاد آتشش درون مار و کژدم از حشرات ⁂
چیار مانش درون شیر شرزه از حیوان ⁂ زرنگ عینی برد دستش
برده سماع ⁂ ز استخوان سر خرد خیره های کران ⁂ ز بیم دیو
جبال در دمی گداخت چنین ⁂ ز باد سرد دمی تن در دمی خشک درد
آن ⁂ از معاینهٔ چنین حال هول انگیز مرغ هوش از سر ملکزاده
پرید و اضطراب بر طبعش استیلا گرفت و اصحاب نیز از بیم مانند
چون بید لرزان و از تف غایت ترس سر تا پا غرق عرق
از جبین ریخته ملکزاده از آن پیر نکو سیر پرسید که با این همه بیم انگیزی و بلا
خیزی اینجه مکان است و چنین هولناک چه راه است که از
بد هوایش آتش دوزخ آب میشود و از هولش عذاب جهنم برخورد می

هرسه بر حقیقت آگاه جهانیان ثمای گفت که درین شهر مسکن عقوبتی
است لذت عقارجت ترک هلیل نام قومی مقبل و هیبات بیت کلش طلعت
جهانی را خراب گشته و عالمی را فرو برده درین نواحی هر جا شهر و
قریه بود همه از شومی طلعتش ویرانه گشته و مردم آتش دمار هلاک از ظالم خونخوار
شده اکنون اگر بجویی ما صد فرسنگ پیرامون این مکان میجویم
نشان آدمی زاد نیابی و نقش مردم گور و آموخته نبینی هر
دود و دامی که بود همه را از شاد گرده و ما حیات که ناشتا میکند
و نیم گرسنه القمه دار فرو میبرد درین دشت که به هر طرف ره آری
معنی آبادی و آدمی نه بینی شهر را چه خبر و بیم گرفته و در چمن های
زاغ و زغن نشسته عمر آدمی حیف خلقت ازین صحرا مردم
خوار از جمله مهی است گزندی که هر چه و انس تا ملک
نیک عدم در آید ملک زاده گفت ای هر خرد مند جانها در میان ما
توده اما تیر فکری بیند لیش و رای برن که از راه این سگ بلا
ملک که عذاب بر داشته کرده هر هر کار طاقت آگاهی بود
شعر جهانیان است که در شهر آدمی که ماه راید انوریست سیر و نگار

پرداخته

پرداخته هرچه از جنس جانداران و جانورش شود فرو برد و در بقیه
آخرین که ماه ناقص النوبت شوم بیرون دارد و احیا دید و باز نکنند
و در نگاه خواب بهتش میتوان ساخت و ناسانحه مطبوع ازیرک
میتوان فرستاد اما در بیداری اگر جانی جمع شود و عالمی گرد آید
و دست بر و با قتش همکن نباشد چون بار شهر که شمار آورده اند
اتفاقا مهر و ماه در نیم بار سر زمان شده و اهل جهان را در هر
رو حیث و نیست ملک شاده سلیح ماه را غره اقبال خود بند نشسته
و خواب و لیوا د لباب بیداری اختر خویش دالسعه فی ساعت
وقت از جمله نعمات شمرده و از رفقا کیفیت مدت آن
برگشته بخت استفسار نمود هیچکس قدم جرات بر بساط احسار
نتوانست گذاشت و هر یک از ریشه وقتی خود چند کاسه
و انموده روی توجه بسوی سپهر وزیر آوردند و گفتند هر یکی از ما
رفیقی هم سازنیست که کام احتیاج به بهترین وجه از عهده آن
بر آید و دو غلام خاصه شد هر صاحب وزیر الملک دارد بسیر
وزیر حرفی از بیم بیقین ساختن و نخو لشتن داری گوشه بدان

آنجا یقین دانست که چار ناچار با مرگ دوچار باید شد از روی
کمال بهو و لب لبالب تعهد این مهم نموده از خدمت ملکزاده رخص
گرفت و شتافت ایزدی که چاره کار بیچارگان است و کفیل مهمات
مفتقران و بیمارست گریبان خواسته دست امید بحبل المتین لطف
که بهترین وقایه درماندگان میدان عجز و انکسارست زده بعزیمه
بلا استنکاف چون پاره سیم برنگ زر در عماری و دید که دیوار باغش
بر اوج فلک پیوسته بود پیاده شد بر فرار سیده از بیم عقرب بطل
درختان آن نرم نرم گام زدن آغاز کرد و پنهان پنهان بر
دروازه رسیده برفتاری که صدای پا بگوشش خود هم نرسید اندرون
درآمد از غایت هراس لبان سپید مثل زبید و از پریشانی جگر
چون رنگ یاقوت میگداخت زهره از بیم آب میشد و دل مانند
زبان قلم از هول تشقیق میگشت ناگاه نگاری چابک و نازنین خال
اندام که پیری بر جمالش دیوانه میگشت و حور بر حسن بالیدگیها
رشک نقد جان نثار میکرد و دل بر آتش رخسار شمعش
مانند دانه سپند میسوخت متاع صبر و خرد بغارت میشود

بشنود حال سیاهیش

بشنود حال سیاهیش و نقد جان و دل تاراج کرده ترک نگاهش
در گوشه عمارت پیدا شد جوان از تماشای حسنش
چون سیماب تپید از هوش رفت و مانند مرد نور زنی
حس و حرکت نماند و آن سرو چمن رعنائی خرامان
خرامان نزدیکتر درآمد و از حقه یاقوت گوهر لطف ریخته
ای جاهل گریزنده ناداننده ندانی که این مقام مسکن دیو
خون آشام است در بخانه [illegible] ماند [illegible] و مگس
طفیل بیمار گشته تو چاره خود بکام نهنگ چون تماشائی خود
راهمه گه اختر بدام مرگ انداختی [illegible] زندگی سیر آمدی
و از حیات ملول گشتی جوان گفت ای پری تمثال
سخت [illegible] در پیش دارم و [illegible] بهیچ [illegible] خاطر
اما تخت تو مشغول خود حال کن که [illegible] تاریکی و یاد
که کال در پیش چهره بهار من تو خوار تر از خار است
و ماه برابر رخ نگارینت بیقدرتر از ماهی [illegible] است
این دلو چگونه افتادی و [illegible] استحسن [illegible]

حیبان دل نهادی   حیف باشد ز نوال کمال کسی تا

خاطر مصلحت وقت در آن می بینی   آن حور ظاهرا

سرشت ز استماع این سخن دامن لولو لالا از

عبهر دیده بر گلبرگ رخسار ریخته لب به پاسخ بگشاد

و گفت گلی بودم از چمن خسروی و دری بودم از درج

شهریاری زمانه ستمگر مرا داستان خوانده و بدر گوهرم را

در سلک ازدواج شاهنشاه کشیده منوچهر نام که از

سلاطین روزگار باج میگرفت و از فرق خواقین جهان

تاج می ستد این دیو صفت مردم دیار ما را بتدریج

مانند سگ بخورد و بعد از آن شهر دار الملک ما بتطاول

دراز کرده همه سکنه آنرا فرو برد پس آنگاه که جنس

آدمی زاد در تاج و شهر و قریه این دیار نماند

خاص خسروی در آمد و کنیزان ما همه را بخیلی ایدام که طعمه

هر سه صندل گون میخوردند و پرستاران ماه دیدار

که نعوذ در حسن خورشید جبین باشند هر روزه می خورد

ذرکسی دولتی

نرگس سوسن به بی الصبر و مهربانی خدمت گرفته و خود نمی

نهاد و بید فردا فردا بعرصه عدم فرستاد تا آنکه ز حرم سرای

سلطانی غیر ما احدی از من ناتوان کسی نماند ز دور دگر

آن عفریت بیم صحبت شهزاده میاید و شاه را انتقال خود

گرفته علاقه خاصی را به جمیستان خفیه روان کرد و مرا

برداشته به دیدن بجز این خانگاه آورد   یار بد نباید با کره

دل گلستان ما نماند برگی   ماه شبی از فلک در افتاد

سرو سهی ز چمن بر افتاد   ذرخاک فشاند روزگارم

افتاد چرا نمی گدازم   اکنون تو بگو که هلاک خود چون

کوشیدی و جان خویش در دهان اژدها چرا آمدی جوان نامی

سرگذشت بار گفت و بر اراده خود الهی داده که ماه از

ضعفان این بلد منقسم کرده گفت ای جوان اجل گرفته تو

هر که قصد این جسم مرد بتوانست در از عهده انکار

وطی نتواند برآمد کوه بسی کافی که شنیده که از حامه فاقت

و جنابت به توان قبیله که دیده که بر پیش نمایند بلا کشت

و ما یار داریست که مرد علیوده با احوال مستمند جوان گفت این خورشید
سیما اگرچه سخن خانی تو زرت دلنشین خرد دور بیش از
آداب آنست که از خوردان به یمن تدبیر صاحب کاردانی
بزرگ بوجود آید دبور صنعت بعد دکار بجان سهل کوه
سنگ را از پا درآرد اگر تو نیز بیمون تو ری در چاره سازی
دلنشان کردی مشغل این هم نتوانست آن نشستن یا مایل
گفت بدانکه از ایچ در مرگ نبود راه بیابد آنا که ما
خانه که زنبور سیاه بدست آورده پر و بالش بلعاب
اندوده بدماغش فرستی عفونت را بخود استحصال جاریت
در دماغ پدید آمده نشده است برهم تمام عطسه زند اگر در
اثنای عطسه زنبور در دماغش ... بیرون
رود و در دماغش فرو گردد در ساعت بعدم درآید
جوان گفت اصلا از هلاک خود نیز اسم زمهر در بیدار
بار کیم اگرش بر همت دل الکار آنش عقوبت بدبیر انجام
پیر انجام رسد عالی دار از بار یافت کنند ه باشم

قرار داده

خدات را روزی نعمت خوشنده باشم این بگفت و خود را بخطابی
سپرده و سر بر تو کانی روی کشیده بخوابگاه دیو درآمد و دید بیابانی
ست به کوهی افتاده و شاخ بزرگ بر سر داده و خرطوم علیه برزمین
خوابیده مصور بدست چنین هیکل دکاو دریک ... نموده و خوابانیده
دندانش چون دندان گراز برآمده و بر اندام بی ستون گرازش
لبان حرص تو باد در باز بسته چون اژدها راه از دیدنش خیره بند
و عقل از تصور صورت زشت و ترکیب بوس تیره میگشت
نظم بود عفریتی از دیو ناپاک / آورده از تشبیهات خدا که ... خرس
لبنی گراز دندانی / ... خندانی / لب بوسی
درو ... / ... بینی آن چون تنور
... بران / ... / ...
...

نفرقه کرده و فرو رفتن و بر آمدن نقش سوم آن ناپاکست در یافت
چون بیرون می آمد از سدلش خاکها پر مثال گرد باد بهوا صعود
نمود و غرس کوران زمین مشابه بدیدی آمد چون فرو میرفت
غرس و خاک و سنگ ریزه از اندازه تو سه طناب بسوی دمانش
میدوید چون از بورسه لعل اندوده در هنگام فرو رفتن نقش
بدماغ عفریت فرستاد و خود کرنجه بگوشه فرا رفت و در میان
کتابهای منور مستر دیوانی الفور حیرت و لشدنی که از صدای رخته بر
اندام کوه افتاده و عطسه زد و فضای سبز رسید مزاران بلید فرو رفته بود
از عطسه کاری نکشوده خبر از نهادش بر آمد و بطاقت شده جبان
با بانگ بیر زود لرزه در اندام کاه زمین بگرفت و در طبقات الارض
و سما تزلزل بدید آمد چون لمحه بگذشت بهوشی برد طاری گشت و از غلیان
عقب خشمناک که بهر سو دویدن آغاز کرد و قطع و قمع سنگ و صخره تعیاد
نهاد تا آنکه اساس سینش فرو نشست و سحره زند کالبدش متلاشی
گردید لیس فریز از سر انجام باوش چنین مهم شگرف و بیاد رفتن آب
از انجنان در پای زرق بدرگاه الهی چند بنالیش بر خاک هست
بسوده و ناچیز

ارض

بسود و ناچیز صبا سبکرو و عرکرده رایحه نوید ملکزاده رسانید و مرده شاد
بر جسته مصرع قامت نازنین آن شاهانیت نقیده میکوبی
یعنی بهزاد بران فرزاد و گردانید مقدمه عنبر ظفر و کحیت عمل رشد
و عبارت بعبارت و انکش ی شرع نمود ملکزاده از این اسب طرب و نشاط
چون سنبره از آهو از نسیم مالید و لبر دو ریسه در کنار رفته دست
چمن آبو سعید و بران عمارت رفته تخت تماشای کلفت شغل
کلشن جمال پری نژاد بر داخته بعد از آن بر سر دیو آمد و دید نا
جیب و ترکیب عفریت کوه کردار افتاده بود و بر جسم ستبر چساینه بسر و زیر
آفرین بگفته فرق شیودیت جبروتش بنیاز بدرگاه قادر علی الاطلاق
که از مور بحیف و مار مار بر آرد و از ناتوان ضعیف دماغ جبل تیلایی
گرداند لشکرانه لسود و آن نازنین کالبد اندام سه که از فتوحات غیبی
و تیو حیات ارجمند بدست آمده همراه گرفته براحلان بهار تقصد

سعید ملکزاده ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

چون ملک‌زاده از آن مکان مکاره آسود بنفرت و کامکاری بر آمده مرحله
چند قطع مسافت نمود شهری عظیم شنید عمارات عالیه مدید و کشت آن
رواق افزای سکام متردد باآمید آنکه از ایشان صدای بر خیزد و صورت
صورت آدمی که هراس صدمات دود دیو زمین عقاب میکرد خلاف
حسته معموره قرین شد چون ملک از سر کریبان منحوت طو برآورد
و نافه کردار در سرد ستان شکر حقیقی سپاس کشاید قلعه بلک
سنت بلند کرد این دو قدم بر مسلک استعجال سپرده حالی که نیز وارد
درآمد حصری دید در نهایت لطافت و رفعت که کنگره‌هان بکمند
بوش عید دلفروخت و قصر قیصر و سرای نعمان بر سنده
کاخش در خاک میکشت خانهایش مانند ابر و ماه رخان
و دلکش و نعمایش لبان مصری قامت سطی بالا ایمان نمودن
و خوش تیرنیت تمولش لبان خورات لشکر باهم موافق
و ترکیب و کاکلش چون جواهر و لیذیر نظم بایکدیگر مطابق اما خیابانی
از دیگر نوع انسان در مرات نظر او تمام نیافت و دیگر از جنس مردم
در خلوتکده چشم جلوه گر نیامد ملک‌زاده از معاینه انحال گرد سلسله

ملال گشته

ملال گشته بنا بر مزید امنیت خاطر اهمیت خویش به هر طرفی از اطراف شهر
فرستاد تا ایشان بر بسته مارا بازار و سرا و بیرون سیر کرده سراغ مردم جویند ایشان
چند آنکه سو بسو دویدند سوق و تاق را بچشم تفحص دیدند جا جا و محل و منظر
ها چون نرجس کور از حال ساکنان بی‌بهره یافته و لواقعت آنکه شهر منزل و
مکانها نه که در آن عهد نقیبان قریع زیدند ساز و برگ معیشت از امتعه
البیت و اسباب شرب و اکل و رخت جامه خواب و الات را ادوات
گنج نقود را همیا که خبر اشتی آن نفس بر برم جا بر بسته از انفلاع حاصل
وانسته اند از خیمه هراس بر دل آنها مستولی گشت و منع واجعه
طبیعت طاری شد تا آنکه پدر که مسکن مغاربت با وطن بیربان و آ
رسیده همه یک بار از تحقق این و با اطمینان وحشت انگیز جر گشته مراجعت نموده
ملک‌زاده سه به طریق شهر آگهی داد ملک زاد و کفت غالبا بابت این شهر
خرابیکده بلبل بیت صفیر شیر از نفوش بیم سازد ساخته و خلوت خاطر
از خیال خوف پرداخته کی در عمارات خسروی عبور باید کرد باشند که
درین بارگاه با غول یا آدمی اتفاق صحبت افتد چون بقصر سلطنت
در آمدند خراب تر یافتند اما خانهها و عمارات دلکشا نبود و چون ملک

در نهایت طراوت و لطافت لاجرم از فرط زیب و زینت بیت المعمور
نقش و نگار طاق و رواق او را دیده سیر ستولی کرده بهر طبقه از طبقات
عمارات در آمدن گشتن تماشا کردن آغاز کردند و در فضا پاینها و چمن سراسر
گرفته تا آنکه بحرم خانه هو ستند بری نژاد تا ایمان بر رسم میمون فغان
برداشت و اشک آتشین از پرده دیده برو جنات ریخت فکر از
از تعزیزی که تا گرفت بجانش سه یافت اضطراب در بین گمان برد که
مگر از زمره آتشین نهادان که از هر حلول و خرابی در شعاب این مکان
فراز سکونت اختیار کرده باشد صدایی رسیده و الا بی سالقه نسب
ارتکاب توجه و فریاد چه گنجایش دارد آن نازنین زهره جبین از
تا هجوم هموم و شدت رقت هر چند تاب خلق نداشت پاس
مراتب ادب کرده گفت ای فرق دولت سرمایه افتخار که
و دو سیم و ای نقش بلند سرادق جهانبانی سرمایه اعتبار اورنگ تحقیقات اقلیم
باعث رقت خاطر و شورش باطن از آنست که نهال وجودم نشو و نما
یافته است و بهوای انجمن است که اکنون بجای نغمات عنادل و خلوت قمری
هزار فریاد و خوب فغان بوم بگوشش میرسد و دو بیش نمو مشال با

هزاران نازو

هزاران ناز و نعم در مهد اقبال پرورشش یافته ام که حالیا از در و دیوار
می بارد چون آن لعبت دنیا زرینت و فرد دیگران و پرستاران
دستشنا و عالم قبا که چون حمایه سعادت و ظل عنایت بر فرق کمی بی
انداخت و از بس عنایتش کلاه گوشه نشانی از آن ملحوظ گشت
جراحت دل تازه شد و در رباعی قسم در سینه جوشش زد ملک سلطنت
بعد از استماع احقد عزت آن حضرت آن برحال بر سوز و ناله جانگاه پر سیه
غزا دل آورخت و پس سیمی او گوهر سرشک از طبله چشم نثار کرده
مراسم دلنوازی و مراتب دلداری بتقدیم رسانید کریمان و الا گوهر بتقدیم رسانید
و اشک آتشین از دیده خونبارش بدست خود باک نمود و از آنجا عقب
شفاعت دست تسلیش گرفته بمنزل دیگر در آمد و خاطر محزونش بتماشا
گلهای چمن و نقوش غریبه سقف و جدار و طاقهای منقش و منظر
مکلل مشغول ساخت چون از آن محل انتقال نموده بخانه دیگر آمد دید
جوانی زیبا روی و نیکو منظر که از صورتش معنی خسروی پدیدار و از
سرش آثار سروری آشکار است بر بستر مرگ غنوده و بر بساط
عدم استراحت فرموده و فرق تاجوری بر بالش قبا نهاده

ابر منور تاج شهریاری بر سر شب و قبای کیقبادی در بر او کوی همی نفس
بر چار بالش دولت بخواب باز رفته نشست پری نژاد چون منوچهر
بدو چون حالت دید بی آن ناخفته دلسوخته بر سر دخولیش نعره جانگداز بر کشید
و آهنگ ناله بلند کرده ریاحین مشک آگین از چمن نازک یکی گل رخسار
بپنجه نیلی پی سوسنی خست و به هلال ناخن رخ خورشید تابان خراشید
و لبان سبزه برگ گل بغلطید جانی بنیاد بنهاد و که بر ناله جانسوزش دل
ملایک بسوخت و بر دل بخت بخشش کل جامه قبا کرد
چندان زغمش مهر نالید کز ناله او سپهر نالید آن کز خون بشد زیبا
از روی سنگ میکرد بیران عذار گلرنگ سیلی شده زطپانچه پاره
اشک آلوده نابکوش شواره چون غنچه کمی سنراره مرتخت چون
سبزه کمی بخاک بخفت از آتش سینه چاک جانش شعله
در دل ملکزاده گرفت و بر غمناکی و اشتیاقش بهای های گریست
واحسرتی از معاینه چنین حال درد انگیز بمدد وی ناله و جمعیت
نوحه نشسته دران ماتمکده هنگامه شیون گرم شد و کار فریاد و فغان
بالا گرفت ملکزاده برادر که وقت پری نژاد رحم آورده بدان

بهر خف

بهر خفتگان سبی مثابت گفت خداوندا این غریق لجه نومیدی
بحیره و نقطه ارکان آنکه داد دره دعوی تعاقبش جاره جبر خسیه کرداز خضر
کیش امثال ایران ستمدیده شکوه در آرامش کرده سر بیضای ایجیات
بکشاد و بخت دست امید بعبرات بسم الله که طلسم گنج فیض و مفتاح
ابواب امیدواریست زده قطره چند بر سر و روی جوان خابیده بپاشید
بحکم ایزد جان بخش جهان آفرین که کوش بسته از گرداب عدم بر ساحل وجود
آورده جوان بیک بارگی از خواب گشته چشم بلور کرده بهر سو دیدن
آغاز کرد و بیکبار نظرش بر حال پری نژاد افتاد که مانند شمع
بر بالینش استاده بود از غایت حیرت بجلب سخن سبحان بر زبان آورد
سبحان الله بتر نم بسخت و ازتقاضای غایت انبساط از کوی خرد بهلو تهی
کرده بر جاده جنون کام سپردن نخواست و بر طرز ملک ملطف سو دید
با جهار زمن دیگر گفت دست سکر زنه بر رو مالان چون در خود نگاه کرد
خاص دست موی سر نوبت بلند دید و چندان سر در گریبان تامل
اندکمنت اقلاقی بکوی حقیقت نپرداخته و ندامت که انجانی بدست
ایکن حیث ناچار در بحر مواج تحیر در دریای متلاطم حیرانی غوطه خورده از

اسرار خفت

روی استواری استقرار حاصل نموده آن کمال اندام پری چهره نقاب
زر روی شاهد حال برانداخته جز کیفیت ناچیز الهی چشیده
منوچهر از غایت شوق السرو چشمان آن نازنین را از آنکه با خود تعشق
گرفت و هر دو ساعتها در اوقات ساعتی وافر طربان
حال بعد از اتحاد [illegible] که بحال اضطرار مانده بود برکام دل
فایز گشتند منوچهر [illegible] طوبی یکدیگر گریستند و لولوی لالا
از دیده [illegible] دیده بریدند شمار کردند و لب [illegible]
در حسرت فراق بالاتفاق [illegible] بریان گرداده [illegible]
در حوصله [illegible] غذا با آتش خواستند و شکرانه [illegible]
مقدم [illegible] منوچهر [illegible] طوطی زبان را از
شکرستان شکر گویا کرده گفت ای [illegible]
که از وجود گرامی و ذات سامی تو در حق من [illegible] علم
بوجود آمده [illegible] است که از بدو آفرینش کائنات تا زمان حال
روزگار [illegible] دیده [illegible] غایت [illegible] این
[illegible]
انسانی

انسانی [illegible] خارج [illegible] بار [illegible] تو [illegible]
[illegible] تو [illegible] گردانم بیت اگر هر موی من گردد زبانی
ز تو راتم [illegible] استغنائی جان گوهر شکر تو گفتن [illegible] موی [illegible]
احسان تو گفتن [illegible]
[illegible]
چون منوچهر [illegible] های [illegible] و [illegible] از
[illegible] دو باره از [illegible] عدم [illegible] وجود آمد و
[illegible] رفت و [illegible] با [illegible]
و [illegible] حقیقت [illegible] اگر [illegible] چندگاه
[illegible] خاک [illegible] اقدام
خویش [illegible]
[illegible] حیات [illegible]
از روضه فردوس [illegible] فیض بر جان و دل [illegible]
[illegible] اجابت مقرون ساخته
روزی چند [illegible] اقامت انداخت [illegible]

[illegible]
کرمانی
[illegible]

شیوه جهر اسمی را از غلظم و صوت جسیم دل بسته براتب سیاهی معود بر کرده اند
در ادبیر بودوا دحیا علاداری سیاست خسته براو رنگ شهریاری جلوس فرموده
و در کم مایه فرصتی این خبر در بلاد و لوکات اورنگ که در
ضبط التصرف فرمانروایان بود انتشار یافت و امرا و اعیان دهر
و رفیقان شاهان روزگار را اتهمیه تدریت آئین و دستگاه بسکه گشته
بعضی از ستگره این ولایت را اجمال التقدیم ارجمات دانسته و از
دست درازی آن شجوت بر عدم جور نجات یافته ببلاد ظلم عامر منتشر
شده بودند بر امنواحیه توقف یافته از هر طرف فراهم آمدند و از شکر
منعم حقیقی که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی بکمال
ادب است برداخته در خانه مکان خود سکوت اختیار کردند و به گوشت
و نیت خود بدستور اشتغال [illegible] ورزیدند و در اندک زمانی [illegible]
المشهد بدستور سابق روبه آباد آورده در بلاد معمور روای یافته بکار لبت
اصلی گرائیدند مجملا اتفاق چنین مقدر فعال بود در عالم وجود
و ایجاد چنین سانحه حیرت اندر در جهان شهود [illegible]
بی الحرت [illegible] نظران [illegible] عقیدت [illegible]

کسی که دیده حقیقت [illegible] بر [illegible] بدتفیض باز دارد و در جلوه گاه
ظهور نظر باطنش بر حال بیروکے [illegible] القصه شیوه جهر
ادای مراتب [illegible] واجرای مراسم [illegible] سر بر نموده
دقیقه از دقایق رضاجوی فرو نگذاشت و در پاس آداب ادب و حفظ
قوانین فرمان بری خود [illegible] چون او [illegible]
و قید صید [illegible] بری نژاد مانند کمتران خدمت [illegible]
و پرستاران [illegible] دوست [illegible] کوی [illegible]
بود اما [illegible] که [illegible] در سر داشت هیچ چیز مشغول
نمیشد [illegible] خشک [illegible] چون ریگ بر ساحل رود افتاده
از [illegible] دولت آن [illegible] دولتش [illegible] بلاد [illegible]
ابتلا انداخته بود [illegible] روزی [illegible] هوشیار [illegible]
[illegible] ادب [illegible] دست کرده [illegible] داد و گفت ای [illegible]
کف [illegible] توتیای چشم جانم از آنجا که [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] بر [illegible] الناس آورده ام اگر [illegible]
باید معروض کرده ام [illegible] از روی [illegible] توجه [illegible] نموده فرمان داد

تا حرف رساند بری نژاد چون در حریم اجابت بار یافت سر در زانو
ادب نشست و گفت با وجود که چمن کمال ریحان در نظر جلوه افزود
سزا است لیکن از جنس مواد طرب و اسباب انبساط میان آن
غنچه و گشتن بوی بن و بوستان الاله داد در اع غم در خون دل آغشته از
هر جهت اگر مهمی و مطلبی در خاطر عاطر من باشد سر ایران آگهی
بخشش تا در انجاح و اسعاف آن بجان کوشم و مهم خود بر جان داده
در وسائل تو جان دریغ نکنند دیده فرمانت بصیر نوید ملک بخشی چون
در راه دلسوزی ملکانه آفاق دید و در طریق تقصد طاق یافت بی تکلفش
بی تکلف راز دل آشکار ساخت و قصه رسیدن کشتی و کشتن
آتش عشق از سر دل برانگیخت و یار زدن بر تنگ و نام و اوراق گریدن
از خانمان و برآمدن در راه طلب بر خواهش شوق فرع ممن و
نشیب و فراز نمودن مراحل هموم و الام باز گفت بری نژاد از استماع
این ماجرا سخت و اطلاع یافتن بر چنین مقدمه محال غرق بحر تفکر
گشته بیانش سخن در آمد و گفت ای سنخ ای سرپرشیدای از تیر
بی نام و نشان چون توان یافت و مکان شخص سلطان چگونه توان

الفت

دولت چه بر تقدیر این هم سخت و مطلب صعب بزرگ است تا توان جست
و جهات و نامدار گوهر مراد خوان شناخت زیرا که در حوصله افکار نسا
نگنجد و پای تخیلات بر کتاب این باریکه نرسد فقالید اضطرار بدست
تا ابواب مقصود بگشاید که الصبر مفتاح الفرج گفته اند و منتظر لطف خدا
باش تا از عطوفه غیب شاید مراد بیرون آید ملکزاده بعد شوائد
آن نازنین کام ناکام در جواب حیر نشست و چاره ناچار بر بار دیگر
تمام رغبت امید نیست و بری نژاد گمرها در میان دل قائم
کرده چاره گر میآید و نقص لب به جبر زلف به که در فنون
عشق و شیون محبت او شناسا بود و در دار الدوست رنود دانی و
نفس شناخت عاشق و معشوق علم دانایی می افراخت و در
سلطنت میانجی گری طنابی حکمت می نواخت و در شناسا چو این
سرفت تا از و بساز طلب مطلوب کوس لمن الملک می زد
برای جانشین کار آزموده کهی عاشق کهی معشوق بوده هم و
ده معشوق عاشق موافق تا زیار ناموافق بدست آورده
بجهت پیدا کردن سر رشته مطلب و یافتن سر کلاده مقصود

شبی فرمود تا بهر سیتی که دلش کرده و دانسته بود از ماه جلال النشین برخیزد
بیاید مهرزن که مهر طلعت این کار بود بر کیفیت واقعه آگهی یافت
کرده لب حال دریا سوی سر کرد و کنار آب فراز رویه روان و در شهر شد
که بر لب آب واقع بود درآمده صبا کرد در نشیمن حسن در وضعیات جمال
سیر میکرد و دیدن میکرد که ملکزاده خبر داده بود کلی محبت و عشق آن گل
بر گلشنی که میدید جلوات و ادراک [illegible] طلب میافکند و در خوابگاه [illegible]
افزونتر تا آنکه بشهری رسید که بحسن آباد موسوم بود و در هر کوی و برزن بیش
دریای حسن موج زن گشته و دست بدان طناز با صد کرشمه و ناز از
هر طرف فوج فوج جلوه افزون گردیده هر سو غزالان عشوه ساز دست یاره
حسن و ناز در سبزه زار هر کوی و شعاع صف اندر صف ملک شده چون
ماه وار هر کوی دلنقش انشاه برآمده و در عرصه بزم دلکش بکام طلب [illegible]
نموده دقیقه از دعای ملتمس باز نگذاشت آخر کار بعد از تلاش
بسیار در یکی کوچه مهر برده چون آفتاب روشن دریافت که گوهر
کان شهریاری و خورشید آسمان جهانداری است و مهربانو نام دارد
در پس کاخ و سنگ افتاده تنها در کشتی نشسته چون خورشید یگانه

اتفاق بمهربانو

اتفاق را بعد آفتاب صباحت از برج جمال ماه روی آن پری ا
قیاس نور کند و گل طلعت وی از بهار حسن عارض آن جادو
فریب رنگ و بوی خاید چون مهرزن بهدایت خرد کار شناس
در تنها خطبه غضل معلوم آنکه در چهار بازار شهر دوکان گلفروشی ترتیب
داده از کم مایه روزگار با عیش برابری که هر شام و سحر تا [illegible] گل
لطف و نوازش [illegible] در خدمت آن نورس نهال گلستان
رعنائی انیس مهربانو میبرد و طرح محبت انداخت و فنون [illegible]
عقد جواهر [illegible] درباره سال محبت [illegible] در دام او
[illegible] رشته یگانگی بدست آورد و [illegible] تمام
دوستی بدست آورده و کرم گرد چون دانست که رشته موالات او
[illegible] انتظام یافته روزی [illegible] قولش را زر طراز
عرض نماید و تکلیف نمود که در خدمت مهربانو [illegible] کرده [illegible]
صادرات توجه احسن موجب گردانید با غیبان زن که گردن جان
بار لطف آن آن [illegible] خم داشت فی الفور اقبال [illegible] کرده بوسیله
[illegible] آن [illegible] حسن [illegible] فتنه

اول
کار در اخف صحبت مصاحبت دمساز و همساز گشت و از گلهای لب
جمال نو این طراز که همتا با خود داشت گذرانیده آن نادره دست
سه مشتاق خود ساخت و هم در اولین مجلس بر کیفیت الهی یافت بعد از
معدود که از بوستان عرفت گلدسته مقصود بدست آورده ازان جا
نموده بیان هایک سیر شد و در اندک ایام خود به در بلاد ملکزاده از
غایت نشاط و شادمانی بمقتضای این مضمون یعنی مژده که جان
فشانم رواست کراین مژده آسایش جان ماست نزدیک بود
که گوهر جان بر قدم مژده رسان نثار کند حکایت با فتن او زده
خلعان بهر با او چون خاتم جم از لعل باهی و متوجه شدن شهر حسن آباد
و [illegible] بهر زن یار یافتن بخلوت کده وصال
و ازینجا کی بیایلد و فیروزی مراجعت بدیار خود نمودن ملک اگرچه
ملک نطلق ازینجا که بهانه خاطر لبریز باده طلب داشت بیخود نعمت
که جمان عشق سرعت پا از یاد حیفا دام گرفته چون اشک عاشق
قطره زن بادیه تردد گرده و طلیان آسیایاب شوق بهوای
حسن آباد روز نماید لا پری تر از دوران روز لصید سعی کشتی

طعمش

طعمش از گرداب اضطراب بساحل نجات آورده بقرب رسانید که
صباح دیگر روز متوجه منزل مقصود گردد آن غواص بحر شوق با همراه
تمام با اقبال آن همین تن در داده حیرا توقف نموده جوهر گران بهای
در جلدی خویش مدت شکوف یافت بیمرزان که بهر دادر قضا
مرادو مژده وصال آن ملکه نثار آورده انعام فرمود و خود بخانه آنکه
با او در رفتن پولس روز بطلب ماهی صرف اکرد و شغلی پیدا شد بعید
ماهیی پیر داخت وقت با اولین شست ماهی بزرگ بدام افتاد
طبع ملکزاده از خیال صید شرک طرب آگین گشته فرمود ما ماهیان
کنند و لطف باده در میان بریزند کیفیت طبع در عالم ضرات خوش نشسته است
طبایع چون شکم ماهی را چاک کرده از درونش خلخال مرصع که زاله روی
خورشید ... شان بود بیرون آمد از برج حوت برآمد ملکزاده فرزده
تحت از حدوث این سانحه غریب باری خاطر نخلخال استوار در
گروه متوجه ساخت و خواهر امداد ایش شد بیجرد و دست کفان بعض
دلش ... حرارت شوق بود در قانون بالائی نخشیده ازانجا بوی کلی
مژده بیرزن آمد بپرسید که هیچ میدانی این خلخال از چه درجه

که اشنو هر جو بش لب ان ماه خسته خاطر را نمود سبب زود از قرب
کدام خورشید طلعت است آن دقیقه سنج دانش به نگاه نخست
نشناخت و چهره نور نشاط از و خفته گفت ای جانک ظلم غرق عشق
ملاه طرب با آسمان اندر که این خلخال پیر پا نو سیب این دولت
قمر منزه مده بران سکون دارد هر باید که طالبی ساعت وصال
آن سرو چمن نیکوی نو وصال میسر گردد اکنون در این مقام درنگ
ورزیدن از پرده صواب خارج است مگر زاده بر نوی این چیزی
در همان چمن از تنو چهره و چهره بی شهر او مرخص گشته بی آنکه تردد
راحت نباید زحمت سفر بر یار که بر دلیست و بر جناح استعجال
متوجه دیار جانان شد و در کم مایه فرصتی قطع منازل و طی مراحل
نموده بشهر حسن آباد رسید و در باغی با این جانکه شبانان تو
غریب منزل گزید و پیرزن که بیکار و دلبستن سیلش بود بر
قاعده قدیم دوکان گلفروشی ترتیب داده کالای ذوقمند و
متاع بندسته در رشته صنعت گری ردیف و رواج بخشید و بکمینش
تدبیر رسا و رسای فهم بر بام آسمان سلم زده در صدد آن

که ماه بچنگ آرد

که ماه سه بچنگ آرد و روزی امیدی چون نکوهی نازه بیعات خسته روشن
چیزای زبان که مقصد خواهر است یا او مشغول گردانیده بود برد والماس
که برنا قش در خدمت پیره بوستانه گلدسته بهارستان بسبیل رد او
جنگش پرستاران آن نگارین گلستان زیبای نماید باغبان زلف
ای خواهر بیوان دست لگام این سلطنت است نه بر و اورنگ صحبت بهر بانو
از جمله محالات باشد تیر او لیست فقدان خلخال خود تایل قرار کرد
فم بچیده است و این ماجرای مضبوط است که پیش از این بچند گاه بروز
خانه رفت از اینجا که مقتضای عدالت حسن شباب و لاله عذار است
خود هست اینبار رفته روز و دزدیک یا نظره هم اتفاقهم خود که بهار شبی چون
بهار صدها فرمانا رسیت سیه شکن بچین موج ولا فضا است در اثنای
این حال خلخال از پایش جدا شده و در میان آب افتاد چون توجه
خاطرش به تماشای آن از حساب شیئی در گذشت و ابتهج خود عمل
از عزم او در دیدن صورت نبی دیده و بعد از آنکه در کرو ملال بوده بکلیس
توجه نمیکند و رفته در عقب این حرم سر از خاک بر افراخته و از
اتفاقات تر دانسته لیت بخشکه شاعر پیرزن اعتقاد است نقد سیم

نقد

فرودی االسنة فرمان وقت دان نزد ملک [illegible] آمده گفت عجیب
است که اکنون چون ماهی بدام تو آمد و این خلخال واسطه حصول
گوهر مقصود کرده اما اکنون خرد دقیقه بسنج که بصفا ر موی بست جهان
رهنمون جاده تدبیر میشود که تو باسایر رفقا از این ماهی بیرون رفته
در منزلی که غیر از اصلاً در دیار نباشد تمکن گزینید و به هیچ در محوطه
احتیاط التیتی که بیگانه به هیچ حال استماع این معامله نکرده و بیرون بری که
در وقت شناخت طیلسان درویشان خدا پرست و آیین
قلندران افکنده است که سالکان مسالک حقیقت و ناهجان مناهج
طریقت اند با صفای قامت و انکسار دیده که از آن اضطراب
دل مفهوم خلایق بشود و نزد سلطان برود و خود را فرستاده حضرت
خضر وا نموده بدین دستور ادای پیام و تبلیغ رسالت نماید
که خضر علیه السلام بر شما سلام گفته و بعد از سلام پیام داده که از جانب
درباره مهربانو مهر خدایی و لطف ذو الجلال با قضای [illegible] ببندد و آن
گوهر نفس را در سلک ازدواج جوانی که جوهر منفرد در فرد کامل آب
کشیده و عقده مناکحش در علم بالا که درجه والاست حسن العقد

وآن بزرگ

وآن بزرگ [illegible] باموگشته که بلباس خاک [illegible] و کسوت [illegible] دارد
شکر موهبت [illegible] با موازنه طاقت انسانی بتقدیم رسانید و بعد از
بغداد و [illegible] گرامایه که گوهر درج شهریاری [illegible] التماج سعادت
شرف وصال نشینند که در خبر فقدان خلخال و فروبردن ماهی آنرا
معتقد [illegible] ارادت [illegible] للاطلاق بحکم ان الحکم لا یخلو عن الحکمت
این سر مقصر بوده و بعد از اتمام مراتب پیام قدری از آن آب لطیف
بر سیماب [illegible] کرده بنور صدق کرده [illegible] بر
صایب صواب قرین وقت مراد در آغوش مطلوب کردن
ممکن نباشد زیرا که پدر مهربانو از روی غیرت نخواهد که بر شخصی نسبت آن
داماد [illegible] اطلاق کند و قطع از این مهربانو بر در کمال صحت فهم [illegible]
طبع و [illegible] مزاج [illegible] عقل واقع شده و [illegible] نقاب
دستور [illegible] درستکار [illegible] با مطلق [illegible] بعدم
و فضائلش کنند و در این تمنا بر کار [illegible] سر گردانند [illegible] تمکین
امید بکدام [illegible] اجابت [illegible] لا اله [illegible] ان
شد داغ سودا مانند ملک [illegible] تدبیر [illegible] استحسان [illegible]

بنای کار بر صواب دید آن بر کار نهاد و چون چهره بیدار بید دستور حی که
کوزه نش یافت دشوار بود ازکی ملازمت سلطان زاده خود
کهیچ انزدار رفت عنبر مرد بخدمت سلطان رفته بایش رسید
د قانون کرید اداء پیام از زبان خضر علیه السلام نمود ذات در
طرف محرم تر سیبات بریه لشکر کرد سلطان از استماع چنین مقدمه غریب
ربای دل در دامن حیرت کشیده با یدلشه صدق و کذب تدبیرت یابند
چون پایه حلی ال مطلوب در میان آمد یکبار درا دو قول عبارت
منوال کردند همان زانو نشینان بساط ادب بودند و در ورطه
حیرت فرو رفته از غایت تعجب لال گشتند تا آنکه سلطان ستیغش
مالی سر مینای آب حیات بگشا از راه امتحان و طریق تجربه
قطره چند بر پای که از آب لوره در حفاظت داشت باشید
باهی فی الفور سال جنبش عاشق تبدل که دوام دوست بلبید بخشش
در آمد از جای خود حرکت نموده ادراک حسش نمود لیس یکبار جسته
در آنکه آب که با یاه بر کنارش جلوسی داشت افتاد و شنا
آغاز کرد از مشاهده چنین حالی که از اعاجیب روزگار تواند بود چون از

ارتفاع حقیقی ...

نهاد حلقی بر آمد و همه باتفاق زبان بتصدیق گشاده بیزار کلمه قبلات
درویش آمدند و لی اکنه از سلطان دستوری زود همه پس پرسید
حیوان داده مرات تقبیل بتقدیم رسانیدند چون جبر داشت
کنار و مطلع تحریر شده و لغتش عادت گشته بسیار کنند
مجلس خواست و گفت ای بجا که در وقت آن قدر خدمت ملوک
بالا بر صر فر اجابت بوقف نیست بحیث رحمت را نو نشینان بساط
عبودیت بحیات سلامت کردم باکنند در باب اقامت مبالغه از حد حسب
تجاوز گردید امتثال امرش نکشید بر صراط مراجعت استقامت
احباء سلطان و سایر ندما در درگاه با مراسم متابعت پرداخته
وداع کردند چون بیرون آمد خواجه کراد و علیک الا الانعام در شان آنها
ارزانی داشت از خواص واسطه رفعت شان و مایه غنی ایشان گردید
الکاشته الفقر هجوم آوردند که بیرون از ورطه تصریح مصالحه رو با فتقار نهاد
چون انزال جلیه نجات یافت از بس ضعف شب و مخافت سخن مانند
کرده اقتان و خیزان خود سحر در خدمت ملکزاده رسانید و سر
کیفیت ما جرای اطلاع داد و پس از چند روز ملکزاده به شهر در آمد

بارور همان باغ نهال گزیده نیسر و دیگر را در عهد دولت سلطان
فرستاد با صورت دافعه بقدرت الهی بدین خطر موجود
حاکمان ما به سر حد خلافت حضرت نمود که ملکزاده باز غرض مکنون
که در دریا شاخ ممکن و ولایت ختن سبب از علم و دنیا مکتوب و مستتر
بود که سر کنار رود در قصبه بود داعی شد ارد و هر چه از حرف رود
دام بار در حرف انداره ساز دو هر چه از درون کش بر آید بخوبی لطف
غیر خود در حد همت زمین بوستان این بارگاه بساند فضا را
دامهای بزرگ آورده و از سنگ ما به حیله اکسیر صنعت در کمال
لطف صنعت تی ابدار جواهر بیرون آمده ما جار آورده دو سنه
متوجه ملازمت همایون شد تحقیق و الاهم و امور یا ملایم
رسوم خطر دیگر که درین سفر سعادت اثر ان خلاصه وجود
ان خلافت را پیش آمد هیچ وجه در قالب می گنجد
حضور بعد کار این اکنون باعث شرح دل و مایه از از خاطر
است الحمد لله و المنه که دولت سلامت رسیده اگر ما
باشد از ادراک ملازمت لازم السعادت سعادتی و حسره اندوز
سعادت داد

سعادت کرده و الا دولت به توفیق ملتفت بیان نموده رجعت پدر
خویش نماید چون نامه و پسر بزرگوار رسید پیام کرد اثار بشاشت بر ناصیه
شاه پدید آمد از غایت شکفتگی گفت خوش آمد بیدر و صفا
آورد یا این همه استعجال میل مراجعت ملکزاده به دیار خویش است از
پدر و پسر هر دو شنیدن آن بسیار محظوظ شده است که انجمن
خطرات و کاظمین که کشف الصدق خلاف وجهها بتحقیق
محض امر بدر از مامور به شوق و لذت راه در آن جاده سیاه
عزت گردانیدن سبب انکه در ضمیر مشرقش الهیر خطیر مرتبی
در کارخانه ارادت الهی بعد تشریف انقیاد نمی شد و پیش از
نزول شنا پدر به درکمال تصفیه باطن و ترکیه نفس کی فرستاده
نبی علیه السلام بود آمده از رسیدن شنا خبر داده و بر فرمان الهی
که در باب فره باحره خلاف نفره ماهیه حضرت نادر گشته الهی
تجنبنه الله که شرح و سعادت تشریف از کار داشته و از جمله جلال
عطای الهی که متوجه ابراز سکر و تماس آمده این سبب
گوهر گرامی ملکزاده در درج سینه مادر بست و الا از فرمان الهی

در همه حال محال انحراف وطاقت عدول نبود چون کوه پابگل بیت
آنکه در سر انجام این امر دمی بخود بر توطیان کنم لیرد زیر نعمت ملکزاده سبب
باین مادر او خوف نیست اگر از تیغه عالی طبع و بلندی فطرت و کمال عقل
ز خوانست لسوان ولیس با نقصان که در طبیعت آنها ست اعتنا
نباید اما چون فرمان الهی چنین امر نرفت نفاذ یافته بجز انقیاد
چاره نخواهد بود القصه لیر در زیر محض گشته در خدمت ملک شاهزاده رفته
و چنین فرزنده اقبال مشام جانش بر رایحه مراد معطر ساخت و آنها
خبر در ملکوت خسروی منتشر گشت چون مهر بانو برش منعقد
آگاه گشت از آنجا که وسوسه در خاطرش مسکون بود طوبه بر
طبیعت مستولی گشت تا کیفه ماهش برسید و دید اندکه شایان نبود
دستور در فصاحت مست یا نه دیده قسم کو هر بیت که بفرمان الهی
شایسته وصلم آمده وصلی ای لطف ماهی بر وجود رسیده و در انتهای آن
حال که با دل جو گفت و کوی واسب پیر زن باتفاق جو دم خواد
گلدسته چند بنظر تازه راست کرده در خدمتش آورده و از روی
بچه کاری تعویذی که محصول هر غرض لسود سر کرده که در باغچه که امروز
این چمن گل

ساقی چمن گل رفته بودیم چون سالها دیدم زیبا طلعت و نیکو منظر و در
کمال صباحت صورت و ملاحت معنی و فصاحت کلام و ذکاوت عفت
طبع نور سرور بی دهر کوهر کواهست در جبین تابان است و فروغ کوکب
اقبال از ناصیه نورانیش درخشان رفیعانش شکفته و ظریف
اورنگ آرای دار الملک حسن سب تحفه مهمی از ان شهر
منوشیده قطع مسافت بعید کرده و کرب غربت کشیده بدینجا
رسیده من در بیت الغمزه زنده صحت سخاوت این تحسیم
جوان خجسته شباب طلوع قطع و زلف و مقبول خاطر خواص و عام
مزیده ام و چنین وجاهت و شکفتگی و تهذیب اخلاق و حسن و اطوار
شاهزاده نموده کو شنیده در صحبت با زد دلیش برسم خوش زالت
دارا ایوان معدلتش نوشیروان شکل سحاب او انش حرف سخا
از نامه زمانه حاتم فرو لسته و پایه همت بلندش طاطاء علیین بجو
منغلیکف نورس نهال گلستان محبوبیت و نوابش سرو
جویبار خوبی جمیع صفات پسندیده در ذات و الاتش فراهم آمده
ایزد تعالی کمالات ظاهر و باطن بد و عطا کرده این بیت در شان او

صادق می آید کوهربک قوار مدحت ماستخرست دست حط
چه باخش چنداد او کنند مهر بانوار شعاع اشعه کالات صورت و معنی
ملک سلطنت اگرچه نسبی بود فی الحال بحکون شرور از فرط اضطراب فغان اسمانک
از دست داده سپاشه به جنام کرد مهدایتی ما از حضرتی رسیده آن بخت
چراغ راه من دانسته زود بجاده انقیاد جنی باید شتافت جبلتنه از مضمون
نفایت مسرت اکین کردیده فرمان داد تا بر قاعده شهریاری و
قانون جهانداری انجمن نشاط منعقد کردانیدند و محافل اسباط ترتیب داده
دوال اقبال بر کوس دولت زنند و نوبت خلافت همایون بنام
سعد وسه باشش ددو نوبه می نخشید
آئین دامان جشن جمشیدی و قانون شاهانی بزم فریدونی از بارکاه
دولت لب طرب و انتهاج ممهد کردانیدند و اسباب طرب و نشاط
و موادبهجت و کامرانی مهیا ساختند غلغله کوس اقبال از زمره
گنبد سپهر جهیده و آوازه خوشنید و افتراح با قصای عالم رسیده
بادهٔ نشاط در جام تهنیت جوش زد و نغمه مغنی از تار طرب نوا بی
طنبور حسنه آهنگ عشق کوس کرد جمن جمن کل و دسته دسته ریحان
الفقیر ... ایله

بر گوشه انجمن بچینید ز نافه مشک فروشمامه شمامه عنبر از مهر
شام افروز شمع وار حبت آساس با هم انجمن برانه سنجیان چنگ و نوا
قمری آسا نشید خوبی بر کرده و در زمزمه سرایان سحر آهنگ بهره کردار
از زمزمه های مراد کشته سافیان سیمین عذار از شراب لعل فام
رنگ بزم را طرب الکین آب رنگ گشته و جمع پر امان عیش
و دلال بر کیس اداد لبار را دام سلسلهٔ گیسو کشیدند حکایت
علی کمکش لداب انی روودنا که تصور بر حسن براوردی از شیفته
رهبر کنفوری اغانی براوردند مشکری نوسنار حسنا کران شرف
قانون نور دان براوردند حرف بر ایشم نواران شعر بر آید
منکر دون براورد ادو رزید چون عروس انجمن افروز کیتی از تخ
افق در حجله صورت شسته بانوان را با هر ازان زیب و زینت
بر سر پر فلک نظر معاری و بهرودی جلوه افزای سعادت ساخت
دیکر انورا چون ماه در کلبه ملکوت نور اراسته با قمر بلد
دستاوه کفت در شکری اوقات کردند حسرو با خود
جا در حجاب تم جلوس کرده ماه و خورشید را از ایرج مرات

مبسوط شد پس هم چهره گردید بند گلها تا تهنیت نوروز
طرازان خطه خاک بگوش انجمن آرایان فلک رسید و مجمعی
مبارک و نشاط افزا از اهل جهات بگوش رسید دو بار از آن
سپیده دارس گوهر بار ابر گران باری بر پشت گلها در من
آمد و نو گفت گلبرگ و عطر عنبری صحن انجمن رشک نگارخانه بهار
و صحرا چنین شد چون مراتب بزم طرازی و بزم رسم جلوه گر در
نو خفتگی و پالیستگی انجام یافت هوا خواهان محفل چون
طایران چمن هو لسو بر در گرده گلشن اقبال را بکام بلبل و گل چو
ساختند صراحی مانند بستان مرگوش ساغر بعاده از دل
مردن داد و چشم روان و از بدید مایی حریم عشرت چشم سر
بگشاد و مراتب مباشرت در سلکی و باغ ملک زاده بجوش آمد
و غرق ریحان بر جان دلربا چون دانه شبنم بر برگ نسیم
باد بر گشت بکام با دیار گرم شد و گرمی شکرین ازرق
صاحت گلاولی و رواج گرفت تا آنکه ابر ادر و در گوا
کامیابی تنق لست گل ازلی صبح تا ده شد قیاک ده
در آغوش

در آغوش عهدت نخست غنچه تمنی آمال با بتهزار کامرانی
بخندید و زر بیفشاند معقود در صدف نسیم گوهر سیماب گون چکید
بخندید دران کرشمه بازی کردند و غنچه بوسه بازی افتاده خنده
گلزار زمین اندر شکفتن از سحاب پر در ملک زاده هیدی از رنج بسیار
کنج راحت بدست آورد و پس از تحمل بسیار بکام دل ظاهر گردید
چون سلطان ارض فیافی آفتاب ز آغوش عروس عنبرین
نقاب شب بر خواست و سر از مطلع صبح برآورد و در رسم گریبان
اهل عالم سپیدی نور داده بر آفاق جهان نور افشانی کرد ملکزاده
گوهر دار خورشید از مشکوی عصمت حریم عفت برآمد بقانون شهر
یاران رونق افزای چند ریار عالم شد و سلسال خسروی بعادت دیار
بر طاق اختیار نموده اهل الحرمه بر هر رابعه رنگ رنگ و خلعتهای
تنگ تنگ مانند بزم ارباب چین خرم و خندان خلعت و بهر بها
که چین غنچه خانش طلسم غنا از سر گنج مقصود بر خاست و از
صندوق چین خدمت سترگ و هم بزرگ شگرف بر زر وجود گزیده
زر از و غنا زیبر اصاف و در بهرانه سالی از دریوزه گری چو نگری را

چون بار حجاب کنج کردانید و لیس از انقضای ایام معدود ها ارادت
دیگران بالاسیر آمد و آهنگ مراجعت بدار الملک خویش راست کرده نوع
استقرخاص لیسمه سلطان ناگزیر بیارگاه اجابت بار داده بپر تو ر
بندگان خویش فرش همت در زیر پای کرم باخته هزاران طویله
اسپ و طبله گوهر و فراوان نافه مشک و قطار استر و اشتران از شتر
و تر و تحفه و اشیای نادره هفت کشور و پرستاران خورشید
دیدار و غلامان غلامان شعار که عقل فیلسوف بل فیلسوف حکیم
قیاس آن عرق قصور بر جبین می آورد برسبیل عمر ارزانی
داشت ز گنج زر و زیور لعل و در ز اسپ تبت هیلان رکخته
بزر ز مشک تتاری بسی بارها ز عود و ز عنبر بخروارها ز تاج
مرصع بیاقوت لعل ز تازی سمندان پولاد نعل ز تاج و برد
رضوان ملبق ز زر بر یکی درج و اهر غریق ز خیل غلامان حلقه
بگوش ز هندی کران ز زلف پوش ازان بیش کارد
کسی در ضمیر بچی داد خودگشت بیت بدو بر ملک زاده چون باین
جمله عنایت و نوازش که از جناب سلطان انصراف رخصت حاصل

کرد و بود و از

کرد و بود و از طمطراق آن مهرسپهر بانوی دلبر بودج که مرصع شفق و
چون چتر خورشید با زر افشان قبه آتش چون کوی خورشید با
هزاران زینت و قرآن ذره آفتاب کردار دقیقه سنجی تردد شد وراه
دار الملک خویش سپر کرده چون ماه در قطع منازل سریع السیر گردید حکایت
ازانجا که کارهای کاین شده که طرازش پرده تقدیر و سایه‌اش تشبیب جمله
سپهر چنبری در زیر سر مقنعا جلوه های نهانی کردن و آنکه در آن میتن
و حیل بد خصل در من ترتیم گرگون فساد از هر سر نخجان کشیدن
دار یکن غیب بعضه ظهور رسانیدن از قوانین دالقضا قواعد راسخه
فلک قدیم واراده حکیم است درین محل سانحه غریب بر روی کار
آمد چگونگی این حال بدینت ماهر الیقضان این کیفیت برین منوال
که جوانی از زمره ملوک و گروه سلاطین چوشنگ نام دلبرا از مدت قرار
در گردش سلسله مهر پابو داشت و خنده آنکه در بادیه آوردی وصالش
تکاپو نموده در راه طلب ابله پا بسته ره منزل مقصود میبرد در پیوند باالکه الواب
مراد بر روایش بسر دود دیو دبیر مالی قهرمان عشق مجنون دار بدنبال دلبا
ژالوانه وار پیر میبرد و هیو ی آنکه وقتی نفسی از شوق سنگ اگین جانان

از حیوس

بحالش رسید چون کرد با آنشان خبران از لبس شناخته در بر فراخ
بیرون ساختند و ... ضعف ... بلاست که خبران او ...
مکاید خود ... بر سر گنج رسانیده و دقت فرصت طلسم شکنید آن که
در ماراف ... عشق ... دورکار بود افسوس کشید ... ای ...
دهیده ... ناگاه ... عصا از در در آمد و در پس مهربانو از دیده
... سر ... از جور روزگار ... پای ... از ...
... بر ... شده در پس ... مهربانو از راه ... او ... در ...
جاداده فرمود تا او را ... گردانند و دست ... و ... کار
از گریبان وقتی کوتاه ساز ... گفت ای مهربانو من ...
ز ... این عجوزه ... طوفان بلا در ... جهت ...
... در زیر سرش ... چنان ... در ظل ... جادو ...
یار و در سر آستین و کرک در بغل داشتن ... آیست که
این قصه کی ... دیگران ... در ... اقبال ...
... از ... او ... این ... مهربانو گفت ای سرافراز
دولت و اقبال ... عورت ... در غایت ...

که داشتن ...

که داشتن از جور فلک چون هلال دو تاست چه حالت جسم ... آتش
... زنهار خواه ... بر سینه زدن ... مانده ...
... رفیق از سر ... آتش ارباب ... عاشق ...
آنچه ... مشکول ... در آمده ... خرد ...
... مهربانو ... روزی ...
در ... واقع شد که چگل ... افزای ...
نزهت ... داشت و از رطوبت هوای ...
... طیب ... باده و جام آن ...
... هر صد ... فرصت ... بود ...
... مهمات ... تو ...
... که ای بیدل مجنون ... جان ...
جان ... برکف داشت و سر را در هوای ...
... و ... بودی المنکران ...
... زیر ... نزدیک شام روان ...
... کام ... ستاده

بیرون با اضطراب تمام اندرون سرادقات سلطان آمده مهربانو سه
گفت که ملک زاده چون بهرام بخدنگ خاراشکاف گوری بر زمین
انداخته و در باغی که بتماشای شکفت آمده و فردوس برین سبب
بهرام شکار بحر سنبه داده اما از آنجا که بی تو تحمل جهان افروز
گیتی در چشمش تیره مینماید و شبستان دلش بغرق عرق شیفتگی رسید
تو در بی بوده تاب تنهائی نیاورده خود بجناح استعجال لطف تو آمده
بار کی یاد جابیر تو از پهلو برده سر افرشتاده [illegible] و تاب [illegible]
خود آتش انتظارش [illegible] بخش و [illegible] اضطرابش
تسلی کن مهربانو [illegible] خرم نبرده و سر رشته اختیاط از
دست داده بالای [illegible] برخواست و بر چهره ماه وحش برقعه فرد
[illegible] و پرستاران [illegible] راند چون شیرین
بر آن گلگون نسیم نسبت سوار شد و غافل از آنکه [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]
[illegible] آن [illegible] که ملک [illegible] گشت و از بلندی
طالع [illegible] افتاده [illegible] مهربانو سه

باخود [illegible] رانده تا آنکه از دربار [illegible]
[illegible] گذشت و بجهه [illegible] و [illegible]
[illegible] فرو برده راه دیار خویش پیش گرفت و از [illegible]
راه اصلا [illegible] کرده بکمان [illegible] دشت [illegible] گرفت
[illegible] راحت [illegible] گرد [illegible]
چون قطع راه از اندازه شمار [illegible] زیاده
[illegible] گشت [illegible] مهربانو پدید آمد
[illegible] فریاد برآورد که ای ملک [illegible]
[illegible] نزد [illegible] آمده
[illegible] چون [illegible] زدن [illegible] برداخته [illegible]
[illegible] حیرت بر طبع مهربانو مستولی گشت و هراس در
دل پدید [illegible] در بیابان [illegible] آورده
[illegible] برانداخت [illegible] اگر
[illegible] این دلیل گمراه [illegible] چون [illegible]
[illegible] صورت [illegible] جلوه گرد [illegible]

ازین اندیشه ناخیاسته که شنگات سنبلش دست زده بوم کرده
وشاخ گلشن مراغه زاغ شوم شود مانند بید برخود لرزیده واز
غایت بیم در رنگ جگر لعوبر خشک شده واز یبوست بر سینه چه
هیشه دیر اجه خوانم که از ملامت تو سخت رعب در دلم پدید آمده
نزدیک است که طایر روح از آشیانه عنصری بپرد لذا نامه پر تنگ
گفت شم فلان مینده ناخریده تو شمع صبر و خرد به تمنای وصلت وصالت
باخته ودر کوی هوایت سر از جان ودل برخاسته و بندیکه
ترا بر جان دارد گزیده در حیث وجوبت از شهر یاری نجات
رسیده حیا ز راهت طوطیی دیده جان میسازم ذوق نامه چو
چون خاک ره بپایت می اندازم اگرچه بشاهم از غلامیت افتخار میکنم
واگرچه خسرو از آدم دمی از قید تو رهائی نجویم نقش غم
تت سر نوشتم جز مهر تو نیست در سرشتم سرنامه
سینه داغ واز غم خفقت سطری ببرتاع نامم عمریست
که انتظار میبردم صبر و دل و دین بکار بردم کز راه بودم
بروی شنفیه از همرهی تو کی شوم سیر با جنین حال
ازین نوبت چنین

ازین نوبت چنین چراست و چون من با تو هیچ سابقه بندگی
قبول ناکردن از چه روست مهربانو بر کیفیت حال چون اطلاع
یافت لنگی وکت ده بیت نقطه … آمده گفت ای تاج
سرو از رویه دلمن و جانی آنست که جز غبار بر خاک …
لب بیم و خود سه … خاک پایت کنم چه دیریست که ناوک غمت پر
جگر دارم و آتش بیرت در سینه چون شاهان جهان بخواهش بیش
من گر … نامه نوشته من نامه … نوشتم
و نام تو بر لوح دل نقش بر بستم لیکن چون سر کلاه در اختیار
بدست من ندادند تا چاره لاله وار در دل داغ اش تمنا
بود مانند شبنم خاطرم فرمان بر تو بی دست هما تا تخت
… یاوری کرده ولک لکام من گشت که چشم از
حالت خشت تو یافت و دلم از زیاده وصالت …
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت
خود کامران شدم اما … فرازم که زرن جهت دل
بی تابست خاطر در اضطراب یعنی با خدا که چاره

کار بتشقوان زنم هم جراحت دل ایشان نشت امید کردم که
اگر بیاوری بخت و سید گاری اختر از گلشن تنبیه گل بر او حسینم و
نظر بر جمال خشان ازار نوافکنم ازان بار با حبابه در جلو حجه
ریاضت نهاد نشینم و در کنج خلوت اعتکاف برگزینم و
بر درگه و نش مهر صوم زنم و هر شام در کام آوطار متأنین
و عذر باران شکر ریزند و جدول این موهبت عظمی و عطیه کبری
طعامها رند بر و لعتمیار لطیف زر روانی کنم که در دفاع این
غنچه نو آئین باد در بستگی و درین هم اعانت نوهای
در حمدت موجود نعدم صحبت من ماست کمانه نما درده
زر دوستان رضا طلم امل کفل جیدن نتوری داماتی حالم را
بلوث بیا بهرث مالالب در زر ریکند نقص تمال که کو
ملیب احباب وفاست حلی در اساس کاخ امید
بید بیدا یه و یمک بار گشتیه برام [illegible] گردد و هر رشته
مراد که بهر اران [illegible] شستی و دعا جنگی بید اید ه
باز نکسید عقیده [illegible] و از شاخ امل با سکر جهه بتر نرد و
بیدانی مگه

بید است که انبهت قلمان گشتم زدن لیسر آید هر گاه
اوقات در ازد در کوی [illegible] روناس سر شده ها شنه ازان الو
اما بر که شاخ امید گل کرده و کلهای ایات بار آورده اضطراب
چه گنجائش دارد و موسک خون مدش این سخنان مهر انگیز
زر زبان جهر باو شنید از غات بیادی بر خود نالید و لسان
[illegible] گفت و بیاد ما بر جان [illegible] بیار
[illegible] شکر بدرگاه [illegible] نشنیده بیاید و گفت ای
دل بر جان فدای [illegible] ولاورت و ملک و عالم [illegible] کلام
[illegible] شهید تیغ عشق توام و قربان کیش ابتلی
تو از ما [illegible] دریغ کنم و در قربان تو جلو نه ای زاف
[illegible] حکم تو بر جان و دلم رواست در ذبح [illegible] رها
زاد تو قربان عاشقان را بر سر خود حکم [illegible]
انچه قربان تو باشد آن کنند از پی حیف [illegible]
را بدل راه مده بحکم الله وفا عهد نکو باشد از
بیاموزی بالقا عهد گوش که هر چه از [illegible] باشد [illegible] کنم

گردانم و بدانچه فرمان کنی کردن نیم القصه مهربانو را بدیار
خود برد و از رسته بمسافت نیم فرسنگ متصل بحصار عشقش
تنها در صومعه ساکن شد و اسباب ضیافت و آلات مطبخ کما
ینبغی بجهت مساکین سرانجام داد و هر سیاره چند بجهت کار
درویشی بجهت حضرتش تعلق فرمود و فتحی را اکثر در صومعه
میگذاشت [illegible] در امر حراست و حمایت او اهتمام
هوشیار رنگار زربند و کمردار به که طایر روح ان صومعه
بار نوازش [illegible] درخود هارا بس عجم از ربانی دل کشاده
گرد تا در دولتخانه بزم رحمت داده خلوتی را انوار [illegible] شود
تا اسرار آمدن مدت موعود و زمان معهود ماه من جهاندار ان
سرور و گلعذار مشغول شد اما کوی دل در صومعه زلف مهربانو
زنجیر [illegible] صد چنگال ابروی ان ماه سیمای مکوی بود از
غایت شوق به هیچ خبر [illegible] ساعت ان
چون ستاره شماران روز می شمرد

چون ملکزاده برگشته بخت از شکار برگشته بمنزل آمد بر کیفیت
حال خسران مآل آگهی یافت که غزال مشکین دمن نخجیر
صیادی شده و طاوس طنازش اسیر شاهبازی گشته
از این مقدمه آتش غم سراپایش گرفت و شعله جنون بدماغش
پیچید و از بس عطشانی چون سبزه بر خاک غلطید و لبیان گل جامه
بر تن چاک زد و از راه بیهوشی خاک بر سر بیخت و از دیده دریا
آب السکون ریخت گاه دیوانه وش بر نقش پا ان ماه سری
گاهی از نسیم بهاران آرزو از گلستان روی یار نمیخواست
و گاهی بدست باد بقراران عنبر زلف یار بسر و خود پیام میداد
خورد و از بند افتش افتاد و گاهی بلسان مجنون بیاد لیلی خویش نوحه
ساختی و [illegible] حلاوت خواب از یادش رفته از بیخبرستی
بیاد می آویخت و از لعل [illegible] خبری نمیجست که ان زلف
سنبل مشکین چگونه تاب دارد و غنچه دهان نازنینش چسان لب
تبسم میگشاید و آن نرگس نیم مستش بچه تماشا که دیده

هر لحظه

باز در روز آن خاک شیرین بر رخ ماه کوکبش بهر که دانه و دام
چینند خدا است ای نسیم اگر بکوی جانان بگذری از من سوخته ز خاک
کوی طلبیده بسمعش رسانی که این غریب دراز دوری روی
از تخت سلطنت برخاک خواری افتاده و بجای قبای خسروی
کسوت خاکستر در بر کرده و تاج شاهی از سرش رفته و سر بر لطف
پایت نهاده و یک دریادت نوحه کرده اکنون طاقت فریاد ندارد
ز بخت چون سوی او دیده که باز رفته رمانده آن بر تکیه‌اش رحم
آر و یکبار خرامان از گوشه کنارش پدیدار شو و سایه
سرو نازنین خود بر بالینش انداخته و نعش او از خاک بردار
اکنون که رقعه هستیش نیست نشاید و دریاب که والا اثر او
جز توده خاکستر نه بینی اثر او هم باد بهر سو برده و ذره ذره در هر کوی
انداخته   ای غمخوار من کی شب چو هم غمخوار تو باکر کویم نه
که دورم از تو فریاد فریاد که بی تو بر باد فرابه ام و شیشه ام بسنگ
افتاده شکست بر سر سنگ از پای فتاده ام چه تدبیر ای دوست
بیا و دست من گیر القصه از هستی خودش نقطه چون

بر لعل لبش

بر لعل لبش نقطه گردیده و از رشک حظ وار بستان که عشق آغاز نهاد و دل
خویش و بیگانه بر ضعف حالش بسوخت و سینه دوست از غم دلش
چاک شد پیر فرهاد دستش بگرفت و گفت از همچون تو هم مکن اینچنان
فریاد و فغان چه سود دیده دل قوی دار و خود به صبر قرار ده
و دیگر عالم کون و فساد و کثرت حوادث و لطف خواران ادیم خاکست
از این گونه عقده بسیار در کار می افتد و فراوان حادثه پیش می آید
و از هر گردش سپهر کبود هزاران نوایب بار بسته و در هر نورد چرخ
چنبری صد نیرنگ نهفته و از مردانه مردان معارک استقلال که با
سنگلاخ نوایب تعلق گسسته مانند کوه پای جان ثبات کشیده
چون هیچ چیز از جا نرود دانسته که بهکام و معلول مصایب
و نزول نوایب خود را مثل هیچ چیز تو هم در آسیب بند و لعبر بد هر
بدست آورده ز لجه حدثان بکنار عافیت دلهای رند
چو گرد صرصر آفت ز ریدن نباید همچو کاه از جا
پریدن به آن باشد که در دامن کشی پا لسان
کوه باشی پای بر جای بصبر اندر صدف مارابش نمود

لعبه از لعل کوهر کان شود در لعبه اندر رحم یک قطره آب
شود نه ماه را ماهی حیات یابد بالفعل می گردد که
ماهی دیگر کرده ره آن حیرت عیان نمود میشود که
جوان ملاح که در عرشه رهبری نشسته کام سلامت نگاشت
کمر با دو محکم بسته راهی سیر کنند که سر ز پیشه قزل توان
برد چون متوجه بدان سرزمین شابر توم بهر سنگ که درست
تقاضای کنند بردمان بدیهی بسام مقصود رسانیم ملک زاده
بعواید به بستر دوری لعابت القاف را اسباب دولت و
سامان آیات هرچه در حیطه دست بهمه را بر ساکنان ارباب
افتقار ایثار نموده بلباس جناب و کسوت بشوا که در
داده به همراهی دلیل جاده پیمای مسالک گردد تنه چون
یکباره دور بهم نشسته بمعبری شود ناچار ساحلی چون نقطه
در دایره توقف ماندند چون ملاح ساقی چند از
درخت بریده جاله ترتیب داد ملکزاده را با رفقائش
از آن آب بعلاج در کنار ساحلی که رسیده و در روی کار رسید
چنانکه داده

آن بهشت آورده رایی سر کردیس از طی فراوان مسکن عنان
طایق لعب بسی راه برد در صومعه که معبد بود برد مجردان
مکان سعادت نشان فایز شدند موکلان بهم ضیافت نقاوان
غربت نوازی و مهمان پروری جوانان غربت زده نقاب
خانه خواص مشغول گشتند و انجیان که در خور بود بر او اکل و شرب
مهیا ساخته تقاضای وقانون میزبانان کریم نهاد مراسم دلداری
و مراوقت انکار بمعبد اشته جوانان چون از رنج راه برآسودند بجا
رانی کز سبب حرارت آفتاب و حرکت مفاصل به بالغ
صعود کرده بود لشبه تیپای سرد و خوشگوار فرو نشست و خواص
کرار مر بیوست شده بود فی الجمله فراهم آمده بیسر فریر از معبد
بان مسطح دیگران امر ضافت بر سیده که بانی این نغب کرده
کرام یکی از خداوندان صبر و سعادت ... عزیز نوازی
و مسکین پروری هر ارباب توفیق که برسر آمده که ما در دنیا آن
که از راه ... گرد آفاق برآمده ایم در هیچ مرز و بوم با انچه
تنگجیه و کرم خوشی هیچ یکی از ز ملوک و ارباب دل

متعقد خلافت امیر جوانشیر زان میان بعید با شیخ نموده گفت
خداوندا این خبر خاتون این جهان است مهربانو نام که عصمت
عنوانش چون آوازه جمالش از مشرق تا مغرب رفته و فرمان
دشان آفاق در ارز و شیر زخم نجم مهرش در پرورش یافته کسی تماشا
کشته اند ملکزاده چون نام جانان گوش کرد یکبار از هوش تهی
گشته بیان سایه بر خاک زمین نقش گشت پس روز دیگر که آمد
حرف دار بر صفحه اظهار نقش بسته و دوستی یکبار برده فی الفور
لعل یار گونه است نغمه کلام طلب کرده بر روی ملکزاده بادان
زد گفت ایا درین مدینه دانایی باشد که علت حرج این
جوان دور کرده اند و بدین گفتگوی انجمن همه بس کرده از روی
تجاهل یار پرسید که مهربانو کیست و درین موضع تن سه گرد رباط قسمت
شاه .. در دارد چون ماه محاق کاشتن راجه بر بیش داشتند
آن جوان حالی دامن قصه حالش از آغاز تا انجام باز گفت
ملکزاده از استماع کیفیت که هنوز مخزن ناموس یار این
برج مرج از دست تطاول روزگار مصون و کالای عصمتش

از مولف

از مدلیست بیرون شهری و هر محروس بانده حیا تازه
یافت راز هر سیمه روی تیتبا امید نجات یافته دست
تقدیر آن امید زود هر نتیجه به مکافات تماشا سلندرگاه ابرو کار
سازی جان گستنت نهاده منتظران شد   قطعات الیه
بکند کار خویش   سرده دولت بیارند هر دو کس
متعینان بهمات مهمانخانه پس از انقضای مدت ضیافت
داد اد مراتب مهربانی حقیقت حال جوانان تازه رسیده
بر قاعده مستمره بواسطه محرمان حریم قدس بعرض مهربانو
رسانیدند آن سرو بوستان عصمت زنده ساده
لوح گناه شان را لوئی فرموده با در خدمت جوانان شتافته
همراه ادب حرکات و سکنات و قاعده سعود و قیام بجا
و نظر بخاطر در طی مراسم سلوک مصاحبت و معیشت بانکید بلند
وقوف یابد دلی کم ذرها دلفریض ملکه عصمت بیاید
آن عورت بر کیفیت محاسن اتفاق اخلاق با قیمه بعرض
رسانیدند که شیخ تن اند شخص الفاق را بمنزله جو رس خمسه

فراهم آورده ابر بهم بکوبت خاکساری تن در داده وجود را در راه
ریاضت تسلیم کرده در انجمن پیر هیچ تن بامید یکه در سلوک معاش
طالبه سادات سلوک میدارند لا در خلوت یکی از آنجا که تمکین
و وقار بیشتر و ازدلیان مرشد کامل نسبت پیر جوان راسخ
العقیده ان یاران چهار دیگر سلوک شاید هر یا نو سه چون او قنایع و اطوار العقیده
جوانان غریب اطلاع حاصل شد بی نکوی آشنای برده دانست
که آن مهجور کوی عاشقی خود است رسانیده روز دیگر نصیب پیر احتیاط
پاره از نواله در جوالی ترتیب داده گوشه از مقنعه خود که ملکزاده
اثر دیده بود پاره کرده بر روی خوان انداخت و بدست همان
عورت ساده لقش نزد جوانان فرستاد ملکزاده چون گوشه
مقنعه دید چنانچه از بوی پیرهن دیده پیر کنعان نور یافته بود
از سر نو جانی تازه یافت بی اختیار سیل سرشک از چشم چون
باران روان کرد لیکن فوری الفور حایلی از گلهای یاسمن
بلطافت پرچه تمام بر راست کرده انگشتری ملکزاده
در آن تعبیه نمود و بدست همان عورت را لقب انتظار رود دید
تعویض کرد

تعویض کرد و عذر خواست که درویشان غیر از من دستی نبود
بحکم انکه از قلندر سبزه و از حرس موی قبول خواهند فرمود و این
حکایت که در حیان سعود و سنا شنید که نغمات ملکی در کمال حلاوت
بود حفته ایم و دعاهای که از غوش اجابت بر آمده بران
دمیده ایم چیزی کاه نگاهدارند و از درگاه الهی مسئلت نمایند که بار بخشیده بانو
انگشتری ملکزاده سه از غایت شوق خواست که چون نگین در
خاتم تحفه جسم نشاید و از لیکه رفت آکین بود از عهده ضبط
خویش بر نیامد و بگوشه فرار رفت و بهای هایی بگریست و قلم
بر داشته تحلی چند مستبان کیفیت حال از بید مفارقت ای
الان و تنبه ایام موعود وسلامت ماندن گوهر ناموس از دست
تید زمیران اهریمن کارش آورده خفیه در خدمت ملکزاده فرستاد
ملکزاده چون نامه جانان بدست یافت از مستی شوق یکبار از
دست رفت چون بافاقت آمد بر مردم دیده نهاده نوری تازه حاصل
کرد و مهر از سرش بر داشته بمطالعه در آورد و عنوان نامه بانگیز
چه من نمط کور ازش پالود گوهر بحر اسرار جان سفت

که بود حقهٔ مهر بدان مهر و نشانست که بود روزگاریست در
کمین سپهر و فلک در مکر ستیده تازه و فرصت چون بخت درست
حکایت کوتاهی شنوده مردی و شایان خردمندی الست هم تیش
ازینکه هدهد از گران خواب غفلت بیدارش نه فرستند نام و
ننگ ستمگار سنگ روای زند و نسبتشان ناموس از هر هر دو از
بزبان نکشند مرات شکر بتقدیم رسانیم که فلک بشکایت در
شورش بیارند ملک شاه بر مضمون نامه وقوف یافته در جواب
این دو کلمه اکتفا نمود اگرچه ازین جمله لباس لعل سبز نمود که در حضرت
سور ماتم در خم خویش فرو برده بیکبار رنگ ماتمی برآورده
در لوزینه ما سیر کرده عیش منغص گردانید شکایتی داریم
که با بالش بیدادیست از تو خود رای برهمزن خانمان عاقبت
چه شکوه رود که بسم عشق تو گردن دل بکمند جنون بسته ایم
عقل تو پای جان بسنگ بلا شکسته که از آن عورت ابلیس پیشه
سالها رفیق و از رفیق از زینش بکنایتش جان بر تمنا در شد در
هیچ جا نمید ادی بیمن خواری سرگردان بادیه ادبار تنبیه
شدیم و با لهم

شدیم و با انبه سیاه بختی در سینه حال زمور نیز در سیاه نمی نشینیم
لیکن از آنجا که پای قضا و قدر در میان است از شر و بند تمام در آمده است
بیرون نخواهیت بودن عاقل معامله شناس تجربه نفع ما بید خون بخوریم
کیف خلیل شکایت نیست روزی ما از خوان ازل این نواله بود
اکنون تو بیدار و مبدم منتظر لطف خدا میباش تا از پرده غیب اکنون دل فیدار
نقشه ظهور چه مرتب شود چون نارسا لیبوئی مهربانو تیر دو ملک زاده
از انفای غمخواران بخار رسانیده علیه اشته گفت اگرچه درین سفر سرا
صورت دخلط شده و غوایل گذشته دوستان رو داده زیاده از
توصل احتیاجست و بار لعل ان عزیزان لیست جانم سوخته
تکین امید بکیبار دیگر که مخصوص وقت مشرف آلست که هیچ
جان خانه است که چون سریر سلیمان در هوا شامان شود لطعت
هرچه تماشر بیاری دیدار و سعیت این کشتی نوح ازین
طوفان حد شان بجودی مقصود ما برگرداند بخار گفت ای ملکزاده
با همه که در روز بخت از خانمان دل برداشته کمر رفاقت ترا برمیان
جان بسته ایم با هیکر هو اشد ملامت لشود و غالب استوار از هم جدا

از غدر بیوفتی کژدم این سخن گفت و زمین غربت طلب ادیب و رسیده
بسوی صحرا شتابان شد و در چهار سوی طلب بحیث جوی مطلب
بیان با شتیاق اغاز کرد تا آنکه بپای درختی رسید که از حوالیش
نحیفی که لطراف آید توان گفت اما ماری سیاه که از سر ما دم نسیم
[illegible] اندوده بود به تن آن درخت پیچیده بمحافظت او حراست
میپرداخت چون آن مار را موکل آن درخت دید پیش دست
بر کرد ادب ایستاده زبان بمدیح و ثنایش بگشاد مار بزبان آمد
و گفت کیستی و چه حاجت آورده بجا رگفت [illegible] کم کاست
برگفت و در استعلای آن نخل بحاجت خود از و استمداد
نمود مار از لوفان آمد [illegible] که در حوالیش مار و مور [illegible]
پایه قیام دارد به درخت رها کرده بگوشه فرار رفت و اجازت
داد تا بقدر احتیاج شاخی از آن درخت ببرید و تیشه [illegible]
را کار فرموده تختی در کمال زینت که همپایه تخت جمشید تواند
شد تراشید و در اندک فرصت ترتیب ساخته در صحبت
ملکزاده آورد اتفاقا سرور موعود مهر بانو یک روز باقی بود

ملکزاده از اضطرار

ملکزاده از اضطرار جان ملیت [illegible] چشم انتظار در راه نجار
باز داشت و از درخت بحکم [illegible] النفس [illegible] دولاز
رسیدن نجار و آوردن تخت خرمیش با بنا [illegible] فراز
کرسی نهاده جبه نجار بزر خاک [illegible] بود و جواهر گرانمایه [illegible]
چنین خدمت سزا گشته به نجار انعام فرمود و فردای آن از چون
سلطان انجم سرا در نگ فیروزه رنگ سپهر جلوس فرمود
جشن جهان افروز ترتیب داد و [illegible] و [illegible] وصال
مهر بانو [illegible] که انجمن [illegible] را از تماشایش حیرت می افزود
[illegible] گردانید و [illegible] ماند [illegible] روزگار دولت [illegible]
[illegible] و [illegible] اسباب [illegible] داد [illegible] شادمان
[illegible] شادمان [illegible] صلاح عام در داد و [illegible]
و [illegible] جمشید [illegible] دولت شده [illegible] گنجینه [illegible]
[illegible] زر و جواهر [illegible] ساخت [illegible] چون [illegible]
[illegible] لباس [illegible] نمود [illegible]
[illegible]

می از خم جوش میزد و زمزمه عود و بسس طنبور سوار شده بود
نهانی سرت انگیز راجه خسرو میزد اکر فی الفعل جسم در آن
نفحات شیوه وار که از میبرد از جوش باده طرب بسان بکمالی
شد چون اطلاع یافت هم بوستنک مغرور کار خود مانند غافل
مستان مست جام دولت سبب ولنفدا آکهی سیاه بنیاد لوش
در باخته کوش هوش لسان سه بنیا سعد غفلت دارد صبت
غیبت و الستة لطل عنایت سبحانه در آمد دلوای لوکان لیم و سلیه
افتتاح ابواب مقصود سبب بر افراشته بر آن تخت بنشست و
جابر بارسه که جاراکن دولتش بود بند و مخصص اقبالش بر له
جبار عمر بیش خود بنشسته بحکم ایزد ولی همای المتجر من اقبال
که بقای اوج سعادت بود لسبان سر بر سلیمان به پرواز آمد
در حینی که منا طکان قوانین کار صبا کردار تکفل آرائی و
سنبل مرائی زلف و رخسار مهرپا نو برداخته آن مهر سلطان ایلاق
عنج ورد لالی را لمانند بازمیان بهار نهر نکهت کرده بر مسند
دولت و اقبال متمکن کردنیده بود و بندو حمایت کلاه سلطنت بر سر او
گرد انشی ادیخه.

بکرد لشکر او بجمله تهنیه دست از جفا چون غنچه مرجان کلکون
ساخته دران حین زن که مهربانو را بدام فریب کرفته بود در لیل سالها
مانند بیمون رقص میکرد و از غایت انبساط پای میکوفت و لعب عیشی
میخواند و هر سخن صومعه فرود آمده بر ستاران و خادمان از بحار این
حال غمی شبیهای کشته بنیان نبات النعش از سیم باشند و ثبات و طلبا
مشرق که حیرت شده چون میکرد و در حاله ویش مانند مهربانو کرد
نگاه بر حال ایشان ازان ملکزاده چون ماه اسکندر ازو لعمت بر جا شسته
دستش دو سیار که الس قبضه از سر مر سبس با تمام اندامش آلوده بود
جایکی بگرفت و بر آن تخت انداخت براید همرزن چندان که بعد دو سالی
هم بغیض نعمان بسته بود و عزم ذلت حریص چون طایر فرخ بال
اوج کرا کرو دیده کرسی کردار بهوای عرش زمین در هر کردن فارق
در هوا به معادی مهر بوسک تیره اختر که در رزم آن دا ملکان [illegible] نشسته
در شوق و صحبت مهربانو لبسته آمادی حسنت طرب باز کردن مانند
گلدسته حمن سرت و انبساط شکفتگی ها میمود کذشت و ابل مجلس
[illegible] رحبه و ازلسن غرابت بهم آغوش حیرت کشته مالکه بر در

همراه آن مجوزه ما ماکنار آن حدیث حضرت خوش حکایت از آسمان زمین
رها کرده و زیارت بر صورت هوشناک خورد و نفس در وسط مجلس
افتاد و برخی از ایشان من فی الفور رو لرزان بها اندر در بسته که
بلای بزرگ از آسمان فرود آمده و چندی از بیرون با بر جا بسته
بکوشه فرار رفته و شتاب کردند که زنی قسم مادره را جا خور نوران
کرده هوشناک تیر باران جهات زرد و از آن اشتعال را امده از رکعت
برآمده بسخت بنهفته شده و اخبار آن زیبای رقصان جلو گه بر حجر
مضطر آمدند و با یک نظام ملیه کرده بر خبر از معامله کبر داده
که از درون آن خاکستر پوشش برکت خویش شکسته تابان
زر بر الصومعه فرو رانده و همراه با نور و ماه آن بر زن را کش
بر تخت آن نشانده بار بر هوا الصاعد نمودند برون صعود تخت چون
لمعان برق در طرفة العین واقعه شده که لشکر اصلا برق
آتشی بیافتند مگر بعد از آنکه کار از دست شده بود هوشناک از آسمان
زنجیر بصحبت آمیزه بود شده فرمان داد که برق افلاک برق
شتابیده تا از آن ماه گرد و از هر جا طرف بد دیدند در میان افلاک

تخت را اندر هوا بر زمین فرود آوردند چون تخت ماند تیر از تخت
قصاص جسته از دست رفته بود چندانکه سعی کردند بشکوه صفا
و جاه دیده بران شهر گشت ناچار شهر تکیه حیران فرو برده
با انگشت حیرت خار بندید در بزم نور جایم مبدل گشته به کاری نوا
نوحه نوحه سرا با نوحه هر جا ست و کار باده در ساغر دیده هوشناک
خون دل خویشتن زد در جمع بیش گرم مردمش صد نوای
به اشک دیدنش از درد از جهان خریده یک تا به از هر سو بی نوی
دیده بی تاب مگر او و تیغ نیلا و کار و در خرقی در فرود
خاک آورده دیده خورشید و از نور مقدم خود شهر فنن را چون
بزم فلک نور آگینش ساخت و اصحاب را در خور حوصله و از
اخلاص نور تیغ افزود هر کدام به اندازه رتبه در مرتبه حال
آورده هدیه قبول مرحمت کرده مرخص کردانید

طوطیان نطق شیرین لب تیغ شسخن روایتی تازه از تین در

چنین آورده‌اند که در ولایت بنگاله که اولکه‌ایست از ممالک
وسیع الفضای هندوستان خجسته‌نشانی از وزرای آن ملک بود که خسروی
را بر کرسی معدلت انشانده بود و دست ستم نظیرش نساختی
ستم را به تیغ نهاد و ده با عجب و سپاه آتش براعات
مرعیدات کشته با وجود ذو الفطانه برارات بسلوک سایسی بهره
داشت بهرام نام در کمال نیکو منظری و زیبا روی در حد نهایت
معلوم را با فنون فضایل کسب میکرد و علوم غریبه تحصیل مینمود
و دختری زهره نام به بهرام هم دبستان بود به مقتضای حداثت
سن و مزاج طفلی هرگاه از تکرار درس فراغ حاصل میگشت
بازی بهانه میکردند بوسیله ملازمت و در میدان استیناس
گرفتاری مینمودند با آنکه کثرت موانست و مرافقت دوام مستمر
کننده محبت شد و روابط وداد فیمابین استحکام یافت
چون مدتی بر این وتیره گذشت آفتاب عشق از مطلع حال
سر بر زد و رعنه بازان بروز نه دل یافته عشق عجایب از ...
نظر مرتفع گردید فی الجمله نقش این سودا بنقشه بحکم آنکه
که عشق و مشک را

که عشق و مشک را نتوان نهفتن بر رو صفحه اعلان در گرفت
و پا قدم مرتب اطلاع عشقنامه داده بودند صفحه جمال را رقم ملامت و
طعن زده و حیرت ساده بود چون مربی دبستان نادانسته طفلی کرده سرحد
آفاقت و علاقه رسیدند از هر طرف سخن گویان برخاستند
و نشان آوازه اقصای و خواطر متقدم ساختند از آنجا که ازل عقبه
طفلی رشته محبت بگردن جان پیچیده بود و پیاله عشق در ساغر
دل جوشیده در غرور هوا غلطیت بدرای گوش اجابت نگرفت
با جار گردن بیار ملامت نهاد اندک رابطه تعلق مردم حقه
چشم از گردن اعتبار نهاده در رشته عشق چون طره دلدار روز بروز
تابدار شدن گرفت در مراتب متقدمه که بتقدمه رسول نشسته
شکن با هوس ... آگاه گشته زهره را چون گوهر در صدف
محافظت نمود و از روش دبستان که فی الحقیقت شعار ولای آن
عشق بود یک بار منع کرد بهرام که همه وقت در مکتب محبت
در سبق عشق میخواند و با او تکرار میکرد چون او را ندید مضمون
عقاب فراموش کرده از علم خود فی الصنعه اظهار عطالت

نمود چشم خویش زهره بپرده صبر دریده بقانون جنون چنگ در
دامن اضطراب زده از آسمان اضطرار بر زمین اضطرار
افتاد روز بروز فرصت یافته لاابالی وار بسوی تماشا گشت
ودر اثنای بذر چشا ملکرفته بزد بهرام آمده بسبق شوق رداز
سر نخوانده بهرام بر حقایقی که از ممر اشعار قرشی دیده بود بار کیفیت
بر شد بعد از بوسش ناطق ملک مکرر را در آغوش گرفته و بر
خرابی دل گریسته ودر چشمه چشم رود اشک گردانیده و بر تقاضای
کیفیت حال و شکوه مقالت تسبیع در پیر سالیده و پیرا زجمعی
خیره شده در رخسار جنستان کی لب اش طومار بر خود پیچیده زهره را
از ملکیت باز داشته در حجره تنگ تر از زور در وقتش پیام او ان
ورای فرمان ما حاجی محبوس ساخت و چند روز برین سار دادن ما ارزم
کریده خورشید کائنات دیده باز داده که از زنگ در افق و ضبط
تنگ عیش کنند ولب تر و بالین منحصر در حصر کرده اند و در
جمیع امر وقع و قار کش نهند و خود از عاشق ملال دانده
نماز و منت سلطان رفته بتکلف ادب در عاشق اداب

بندگی چاره

بندگی چاره و ناچار بمهمات دیوانی پرداخت و دیر امور وزا
رت خوض کرد بتایید چون ملالت و آیات که ورث بر سابقه
وزیر آشکار ساخت و وجه زبانی کمال خاطرش از تنگی دل
باز پرسید و زیر تقاضای سپاس شناسان ادب پایه سریر پوشیده
معروض داشت که در عهد دولت مهد حضرت جهانبانی شاهانه
یزدان که معمار عدالت جهان خرابست بکسر تعمیر کرده از نسیم خلقت
از بار امید کشتی شکسته مهره در بال عقاب آشیان بسکر و دیده
از چنگ گرگ موی خود ساخته نمکردند شاهد رخنه رسوای در
خورنا موس من اندیشه کرده و در تنگ عزت بجان و دل
کوشیده از سوابق خدمت و لواحق قدرت منبع این دولت
و سزاوار این شرایف و الطاف آن شاهنشاه عبرای نقریر او را الهام
نسب شایسته جبین شناعت د کابل این قباحت شناسد
پیش داوری هر دم و در کار خود کم او اورکنم یا سیراب حرفی قابل
نکرد داوری لیست الطاف شاه با درین قصه داورم
بیکشد از استماع این حکایت بر شکایت دریای غضب بجوش

آمده بی آنکه در تحقیق این امر خوض کنند قول و تزویر الفته تلقی
کرده در باب اخراج بهرام حکم ناطق و فرمان نافذ در شرف
نفاذ رسانید بهرام از حکم قضا محاکمات عدول نیافته دل بر ترک
غربت نهاد و بقیه اسباب او ارکی نپرداخته قدم بادیه
بیکسی سپرد و بالاین آن کشور از دست بیدربان گرفته
سر بصحرا نهاد و ایامی را و ادیه شهر از حدوث این سانحه
حیرت افزا اندوهگین شده بود اخشی رسیده سنگ حسرت
زر دیده در ریختند و دایه که بهرام در ایام رضاعت شیر او
پرورش یافته بود بهر بی طاقت شده آمد با او در کنار
کشف البی داده خوش کرد و بهرام بنقام تودیع کف اسپ
مالک جهربان من اگر چه بدان چه قلم قضا در دیوان ازل
بر صفحه ناصیه من رقم گشته بحکم الله خدا را اطاعت
نکرد که با بخت بر دری قناعت کرد لیکن خورسندم و بهر صیام
در ادت ارزیم در اخت لیکن بد انیم رخصه بمه را ابحوع
و خود را مستحق آن دانسته بمقتضای این مضمون
[illegible]

گر زی محنت آید در راحت اختیم نسبت کن بخیر که انها
خدا کنند از مجلس شیخ را و تدبیر بکفایت منسیتم اما از لطف
تو جاف تو قع دارم که تنگی نزد زد و بهره روی و اگر توانی جام مرا
بدو رسان که بحت تو در ش روزن شده اکنون بهر جا که بخت بیطان
کند در رفتن بی اختیار ام امروز در پای فلان درخت بویی
آنکه باد رایحه تو بمشام جان رساند و نسیم غباری از کوی تو بچشم
دل فانیم گرداند توقف اختیار کنم و فردا ستر بیابان بنهم و در کوه و دشت
چیاو تو هم نالهٔ جانکدار باشم اگر چه بفرمان پدر از تو منفار رفت
نعاد اما تو همیدانی که از تربیتم سبزه عشق تو بصورت هر گیاه رویید
و هر برگش چون سوسن زبان آور گشته ترانه نام تو گردد و در
هر گوشه [illegible] از مهر تو گنه نیری ندارم در این صحرا اگر غمهایی مرا بجنون
نیری ادب عشق از من یاد گرفتی و در فنون جنون مرا دانا از
خود دانستی اگر یار بحران بتوانی کشند ناموس مهر نگاه دار
و دیوانگی در سوای و تنهایی من بگذار و گر نام عشق نشنوند غنا
رنگ جان میزند و محبت سوتش الماس بلا در جگر میزد

لب شتاب که وقت رفتن والا ما بر نسیم تو وابسته
و دل غمخور ما بخت بد ناپکجا میبرد آتش خور ما دایه بهرام را
بحفظ الهی سپرده مراجعت نموده مطلبی و مسیر ساخته بجا
و زیر آمد و زیر بر اخراج بهرام شاد و مباهی کرده زهره را از
حبس خلاص کرده بود دایه در کنار آسانی صحبت او میسر آمد
و شیام بکام دل صحبت گذرانش یافت زهره گفت
که مرا جان در قالب باشد و از حیات حلاوتی یابم چون عنان اختیار
در قبضه اقتدار بخت غدار افکند بسوزم و بسازم چاره ندارم
قالبم اینجاست جان در کوی دوست خلق پندارد همی که
جان در قالب است عاقبت جان در ره جانان کنم و بر
خود سویدای درسانم لالای دایه از تو چشم یاری دارم که
یاد پای برق شتاب بجایی برسه تا ستر بیرون در عالم
گیتی تا در سر انجام این سفر سعادت اثر بی آفت انتظار راه
مقصود سر کنم دایه اقبال اجتهد نموده روز بر خاست و
چون ذره آفتاب از مشرق تا مغرب بتک جولان بر کره خاک

حکایت دهم

تیغ زنند و ماننده جنگ جنگ آورد جنگ و دم ساقت کین طلب
شنود جهان نوردی که امروزش از بر انگیزی ابعانیت
رسانید زاغ و فرو داشت جز درگاه و زیر قصر ساخت و از آن
سبیل خبر داده زهره که بجهة تفحص زهره بهر سو شتافته بود و عیدالله
بدان طرف واقع شده بود و از در بهرام ساناخت و القصه آن
ابلهان لب جراحت و بانگ بر زد که ای عیار بد زهره از آن
شاه خبر باید داد و اگر نه حالی سرت را به تیغ خونخوار سپارم
دیالانم بهرام را از این سخن نایره غضب باشتعال آمد
خیلخرام عقاب آهنگ را بسوی سپهسالار
بکران کمانی دور رسید و تیغ هندی مغفر شکاف جهان بر سر
آن تیره اختر فرود آورد که چون خطفه برق در چشم زدن از
عبالس گذشته خرمن هستیش را بآتش فنا سوخت و آتش
چون خانه زین سه نجانه خند اضطراب دیده در رنگ خانه و نشان بلیه
کردی اختیار نموده بهرام چون کار خصم به سر انجام رسید بانجام رسانید بجا
زهره متوجه شد از آنجا که سپهر شعبده باز پرده نیلگون خویش

بر ساعت بازی دیگر بهر دل می آورد و هر لحظه بر تخته نردی
شعبده تازه بر انگیزد و بازی تازه در کارش کرد انگشت شعبده را
نقش عجب از طلسم خانه ناگاه غم بهم بر آمد تاریک شب
بهم بر آمد

در رفتن که بهرام متوجه بیکار خصم تیره روزگار

بود بر پی رخ بیدار شد و بهر سو نگاه کرد و از شاه خود نشانه نیافت و از
هم تنهایی زور فتنه را در گرداب بلا دید با اضطراب تمام بخانه زین
در آمد و بیک لحظه بهر سو روان کرد از دور سوادی دید که بهرام تصور کرده
در دنبال تاخت چون نزدیک شد دید که او را [illegible] قدم
براه جفای [illegible] خشمناک [illegible] را بر چین [illegible] و گفت [illegible]
که همدم [illegible] رو دی بر تو گرانی آوردم [illegible] ملول شدی
آخر بگو که چون [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] گردان آیین [illegible] جوان [illegible]
شنوده

شنیده بلب نگاه کرد زهره چون رویش دید بوی آشنایی نشنید
نرسید ناچار بگریبان با پوست و سراسیمه سر بی یار بجانب چشمه ای
نمود بهرام [illegible] از آن طرف به چشمه [illegible] همان سوز و غم را دار
را که زهره از بهرام خیال کرده بود و از دیده مانند سیل [illegible]
[illegible] گرم عنان ساخته بدنبال روان شد و زهره بیکبار [illegible] رفت
دستاره طالعش در رجعت بود در اثنای راه به تنهایی در چشمه که رسیده
با بهرام صورت ملاقات نیافت و بر سر چشمه بر رسیده تا باید بخت
در جا رفت و چون جستجوی آن [illegible] گرد چشمه بخت
[illegible] نوبه آغاز کرد و فریاد [illegible] چون از هیچ سو صدای امید
بگوشش نرسید از تنهایی [illegible] که تواند در آب [illegible] ماننده
[illegible] خود [illegible] آن گشته را [illegible] که بمنزل مقصود گران بود
[illegible] و از دیده سیل خون بگشاد و از سوز دل فغان فلک [illegible]
برداشت و در آن صحرای [illegible] بلا [illegible] با هزاران آه
[illegible] تا آنکه بانو چرخ [illegible] و
شب پرده [illegible] آفاق [illegible] روزگار [illegible]

تیره تر شد و از سایه خود بر رسیدن گرفت هر برگ گیاه از تاب چاک چاک از
نیزه اش در می آید انجمان ماه کنان هم که از برگ گل جویدنش
رسیدی از بس نازکی نیلوفری گشته از شدت ماز و چاره بالش از
برخاسته و از خفقان رمان او آواره گشته و از خادمان و پرستاران
جدا مانده و از خورد و خواب بیگانه شده بی همدم و بی همراز و بی مدد یار
و چاره ساز و بیت تار و پود لباس و چابان بلا جوشش برگ خنجر سنان
و سرگردان هر طرف افتان و خیزان و با این همه از زخم خار مغار رفت
مطلوب خون دل از دیده می بارید و بر کاله خنجر بر ارجسم هر رون
تر او دیده و رشته عشق با هزاران نوایب در گردن جان پیچیده با
آتش جگر گرد دل می شکافت و آتش جنون چون شیره کلیم از
سر پایش شعله می زد کام بیاد بهرام توجه چابکانه بر صید انداخت و کیسه
بر متاع و غربت خود دامن دامن گوهر از دیده می افشاند از
هر قطره اشک آتشین سرگشته هر گل زمینی میکرد و خردش تجواند
هر گشت سرشک دانه دانه هفت شبان روز بر هر تیره مسافت
بعید در راه دراز که چون زلفش همه تیره و پر پیچ بود قطع کرده

بیگانه

بیگانه که هیچ نامی از خود نکند و در کار سنجم کیش که کوکبش را بجرم
تبسم در ظلمت زمین می تیغ جفا آنده بمنعش مشهور و بجوالی شهر
کنار عمارات عالیه و بنای رفیع داشت رسید و از دیوان معموره
نی ایجاد نموده ولش از فوج هجوم افزوده شد بکنار رود بار رفت و آلاتش
بر صیاد ره از پی بسته بچه آنکه بیگانگان را در کوی راز نشی راه
نشناخته بیابانی تازه روی روان شد چون بسواد شهر در آمد
سینه اش اثر بوم که صیادی به تقلید احمر از صحرا لغت بنخجیر و چنانچه
دانست جا گذاشته با چندین از خواص معرفت تا گرفت دو چار شد
و از کمان ابروان تیر سینش تیر خورش بشکاف ترکمان بر دل
خورده به تیغ عشق بسمل گشت و چون خود صید شد جوابی صیادی
از سر بیرون کرده باشد مقیدان سلسله جنون ساکن ماند و از ان
میدان بر سید که چون شکل و شمایل که در چاه زنخدان یوسف
کنعان ماند و زندانی میشود و در بن چال نهد دست عزیز مصر به بغض
العبد میکند لسان آفتاب عالمگیر یکسر تها که جانی بازی و بدین حسن
و لطافت که به بار و چین لغات زینت حکم کمانی خول دارد از کدام

فرزندم ماه چهر میرسد زهره از راه خردمندی اصلاف بنیاد شیخ نکند
بمقتضای این مقوله مهر دل خویش مشاهی زد و که هر که خواب او آنچه نمود
دیگری چو پیدا شود راز برد بگوشش نشاید نهان باز کرد درشاد و
روان راز یارش بنزد شاهزاده که شیفته حسن گلو سوزش بود بآسانی
از سر روان شده دست استبداد بدامانش زد زهره چون
خود را از دست دار در چاه فتنه دید ناچار گلگون تیز را در میدان
پاسخ جولان داده بزم گفتاری شیرین نسخه سر کرد که ای خسرو
صید جوان غرض و عزم شکاری دارم قضا و در اثنای راه بدنبال صیدی تاختم
و از یار و دیار خود جدا افتاده در کمر رفقانه پیوستم اکنون بی جناح
استعجال قطع مسافت میکنم تا باشد که خود را بمنزل مقصود رسانم
شاهزاده گفت بهر تقدیر یک امشب کلبه این احزان مشتاق را
بنور قدوم میمنت لزوم خود منور سازد تعجیل کردن ما حقیر چون از
زهره چون دانست که دل جوان تا روت از درجاه زنخدان آتش
فروشنده دلو بر حسن بینک اکنین کمند کردن جان او گشته
بهر سناب از دستش رهائی جوان یافت و قناع

ناموس بهرام

ناموس بهرام بضباعت ضعف خویش بیرون حاجت
حفظ الهی سالم بشوان برد ناچار بر حنوی خرد معلی رشناس
التماس شاهزاده را باجابت مقرون ساخت چون بعطاوعت
در وادی آمدی مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش
شاهزاده سوی جوان از جیب در سینه الشراح کشته بهر وثاقت مراجعت نمود
و باین شاه ان بساز نوازیدن انجام اسباب ضیافت و مواد
مهمانداری پرداخت و از خوردنیهای در خور و شربتهای چو شکر خوار
ذخیجان که شیرازه اوراق اصحاب دل و ارباب هم باشد مهیا ساخته
چندی از محرمان همراز و مصاحبان دمساز در خلوت زهره
طرح صحبت انداخت و پرسید که با این حسن دلاویز
که در شب قامت شاهدان حسن دیده کل از پس حیرت
چون سرو پای در گل انده جنابی زهره زنگها گوش عود را
به پرده دیگر تاب داده گفت این نوبت زده ناچار را بکلم
گفته بر عکس فهمند نام زنگی کافور خردمند نخواهد پس از ابد
ب طعام در نور دیدند و در شب استراحت شرف ... یافت

خردمند به تکلیف مهربان میل با ساکن کرده و شاطبعه بحر کریم
حرمت شناخته دایه را که محرم حرم سرای اخلاص بود طلبداشته
راز دل در میان نهاد و از رسیدن خردمند وحشی کلو شورش
و مفتون شدن بر جمال او حکایت کرد و گفت اگر چه در ظاهر
بلباس و کور آراسته است لا حرکات و سکنات منافی او
و مخالف اطوار مردان است غالبا از زمره اناث باشد اگر تحقیق
کنی امشب او را جهد مباشرت کنم و دل تشنه لب خود را با آب
زلال وصالش سیراب گردانم دایه گفت ای شهریار بسی
مردان باشند که بنور لاله رخسار لیکو نورس از زلیخا نیافته
و تازه بر بساط بلوغ قدم نهاده از رهگذر نزاکت ترکیب و لطافت
بدن حرکات و سکنات آنجماعت به بازنان باشد یا بکثرت
مصاحبت زنان و مزاولت باطوار انسان طبیعت که در قول و
فعل مصاحبت است کسب آداب محاورت و دیگر خصایل
اناث کنند پس نشاید که این جوان البته از زمره مردان خارج
نباشد در این صورت تفحص حال لیسا یه امتحان نا شوده

دشمنان زیرکی بجوید

و سر نبوده تو گوی حقیقت نابرده قدم مبادرت بر بساط مباشرت
نهادن عقل معامله فهم در هیچ حال تجویز نمیکند چه اگر در آن خلاف
برخلاف تصور بظهور پیوندد و بر صفحه آرزو نقش مراد درست
نه نشیند هر آینه خجالت و انفعال بار آرد و در کم مایه فرصت
چنین نقل میکردند اهل روزگار انتشار یافته تکیه کبیر از او وسیله
سخن گردد علی الخصوص که اخوان غربت از راه سیاحت بجا ها رو
و لطیف ها بر سند و بهر شهر و کشور با شکایت بزرگان حکایت
باز گفتند و بهر دو ایام افسانه خوانان و اسمار گذاران در خدمت سلاطین
و ملوک باب نامه نقل کنند پسندیده عقل آنست که از این داعیه
نرمی کمی ملی بر نقد هر که گذر کرده نسوان باشد همراه خویش
نگردد و بر آنکه اهل سیاحت و اصحاب غربت را بار رنج بردن
از درد از حد نگه نگردد در بزرگان نعایب بعید نزدیکان مسافر بجان
برو رند که نام نیکوشان بعالم برندشت ملکه گفت ای دایه
اگر چه این در غرر نصایح که بخوک زبان سفته قابل تحسین آست
اما چون کنم که دلم اسیر خود تا بد ارش شده و متاع صبر و هوشم

تا راه نگاهبانش کشته دایه گفت اگر لعبه داری بحال جهانی و حفظ نفس
خواهی باید که گشت از در دولتش و عقل در جوهر جانش نقش یابی بیت
کوشش در بله [illegible] حقیقت بری اگاه از مطلب خود حرف نبی تا خجالت نکشی
تا نکنی حجاب قدم استوار بپای منه در طلب هیچ کار در همه کاری که درآیی
نخست راه برون آمدنش کن درست شاهزاده چهار صد اگین
هزره گشته برون آمد و با خود سند عرف دوشیزگان سمن
ساق صندلین ساعد در میان نهالی در بستان [illegible] ساکه چون غزال
مشکین در دشت دلبری بحیث جم چهره ساخته بتان خلوت استراح
نمود خردمند گفت ای شاهزاده در بدان فرمان که مطلبی شگرف و امری عظیم
در پیش است با وجود کثرت عزت دامان عصمتم به لوث عصیان
عالم آلایم دیده گاه صدیت از کف معانی نکشم چون از شهر کار نگشود و سر رشته
مقصود بدست نیامد نقد حالتش را از راه دیگر محک امتحان زدن و
عیار حقیقتش دریافتن اندیشه کرده بیکی از علاوه حاق بر سبیل ایجاز و
فرمود تا اسباب اشتها آورد آن خردمند گفت که در دولتخانه حضرت
بر که جالیست البتش در رعایت لطف و صفا و سر د دکو [illegible]

دارام از

از ادم از نسیم و هبوب باد صبح چون طره مهوشان مسلسل گشته در یوست
لطف آبها که از شدت تموز آفتاب آثار حرارت در هوا پیداست اگرچه
در خدمت خسرو دیرانجیل دمشانوغه کرده آید خسرلی از لطف خواهد بود خردمند
گفت با هفت اگرچه اینها از اینها بیرون دارند طبیعت لا چون
خیره شیانه روز علی الاتصال باد بیرون تاخته ام حرارت عریزی در
جوشش است از کثرت حرکت سایر اعضا و مفاصل عرق آلود و جو
یکباره خود را در آب زدن از این حکمت نباشد اگر این عذر پذیرفته
این تکلیف بنده را بر گران دارند و گنجایش دارد این را بگفت و
باستدعای وداع برخاست شاهزاده التماس توقف نمود و [illegible] کرده
از بابت اجابت مبالغه ازحد برد خردمند متعرض دربابت که اراده
بیت معنیت معطی دفتر از انحالف انگشت قبول بر دیده نهاد
وجود را در سالوسی رد لفظ مرتبه سرشار خندیده روزگار را زایل
از حوصله توقع و پایه وقع بنده بیرون اتحاد ان فرقه که طایر دل بکام المقصود
رسانید از دام بندگی انجهانی دولت بیرون ان راه دانست چنان بیند ازدار
علاقه برکنار احیانا الفاظ ماننده حال و علاوه حرمان از این سرحد غیر

منزلیه نمی بود این آستان اتباب آشیان طراوه بجا ابدی انداخت شاهزاده
از صحن نجابت لطافت آگین گشته متوجه شد که شیر گردون از بیشه
خاور برآید شاهزاده باتفاق خردمند عنان توجه بشکار معطوف ساخته
هردو در مرغزاری که شیر افکنی دست از پا نشناختندی [illegible] شاید که در هر صورت
بچه از زور بکاران غزال رعنا برافتند در طرف اوست بیرون تراود
چون قرار صبح رسیده دم گرد آفاق دادم توجهیده شاه انجم در
صحرای سپهر بجهة شکار گرداند عنان توجه سپرد و خردمند از راه
خردمندی پیش از شاهزاده بشکارگاه رفته قراولان را تعلیم جدید
فرمان خود کرده تا شیر را تمشاب روباه کنند چون بهم شیر ز عنصر آن
سگان سرانجام یافت خردمند هر دو گوشش و دم بریده نزد خود نگاه داشت
و قراولان را تعلیم کرد تا نزد شاهزاده شتافته مانند ظلم دیدگان باب
تظلم زدند که جوانی پیش از طلوع آفتاب بی محابا بشکارگاه خاص خسروی
در آمده ناگاه نرم شیر را بباد شمشیر بر خاک عدم انداخت جائی که امروز
درین کار از آن جوان نوخاسته مشاهده شده ما که پیران کار
ایم از هیچکس بیاد نداریم شاهزاده ز استماع حکایت آن غزال شیر

افکن بجوان

197

گیر یک بار زیر پوستش نمیدانه از غایت غیرت لب از تبسم خود
رسیده بمیدانی نابدید آنکه از حیرت در افتاد در اثنای اینحال غریب
جوان غریب زاده یعنی خردمند در رسید و گوش و دم شیر
پیش شاهزاده انداخت از مشاهده آن حالت اینحال غزال
نادیدن اینچنین شیر غرین را بر مثال گربه جز بس کشته [illegible]
بجا حاضران و همگنان در لجه حیرانی مستغرق شد شاهزاده ازین هیبت
سراپا بخشم و غضب افشته نزد دایه رفت و کیفیت حال باز گفت
دایه گفت ای وجود منزلت سرمایه شادی کیهان [illegible]
خاص اعده [illegible] و اعضا جائش [illegible] بر محک میزان زن که
ازین جانشین [illegible] عیار سنگ خود بدید آید سنگ محک
می آید در میان [illegible] که کس تا کس همین بیعت شاهزاده
اصغر [illegible] مستحسن والسنه [illegible] آمده لیکن [illegible]
دست خردمند بوسیده گفت برین کار دست بسته که از دست
تو آمده جای آن است که فلک با تیر تو بوسیده سر از [illegible] دولت آگهی
در رسیده [illegible] کار شگرف [illegible] که جمشید ز تماشایش

مست باده حیرت کرده ترتیب دهیم و دران جشن بزمی بطرح
اتب بیارایم که آتش نشاط در جان خاکیان آرد و با مستی جام
جم را چون تخت جم بباد برده فوت جان از می مغانه کنم
با نقل و می نوش عاشقانه کنم خردمند گفت ای خاک نشین
غربت اکنون عنان اختیار خود بدست ملازمان عقل سپرده
هر سوکه کشند سر نتوان کشید اما زور انداز ربکند شدت گرما
و حرارت آفتاب بدون امر مبادرت نتوان کرد و هم شراب را در
چون چراغ روز لسپید بوده نیابد اگر این صحبت سر در افزایی در شب
شب که ماه نور افشانی کند و از فروغ خود صحن جهان را منور سازد بر
کنار رود که فسحتی دارد بیت جمع حسن النعقاد باید خالی از لطف
نخواهد بود شاهزاده ازین سخن بسیط باده مست طرب گشته فرمود تا صحرا
شران مزاجان و چابکاران ادب شناس اسباب بزم نشاط
بدستوری که مقرر شد مهیا سازند چون ساقی سپهر کاسه ماه پرجی
نور لبریز کرده در بزم گیتی عشرت آغاز کرد شاهزاده بر طاق ابرو
هلال آسا ماه سپهر حسن با بهابی نشاط گشت و ساقی سیمکر دوم

الحسن جام را

گردش جام را چون دور فلک تواتر و توالی بخشید خردمند از راه
هوشیاری کرانجانی بکرده به ابروی کشاده ساغر از دست ساقی
به الطاف میگرفت و در بزم لشبهان تا رسانیده بگردش چشم
مست از هوش برده به معاینه جرعه نیریی بر کشید سیرکیف و
لب سنو تحیه بر تنباله از خم نون حولیش بالا مالک زلال ساخت
تا لکه خسرو چرخ جام شب از صدمه غلغل کوس سلطان صبح شد
ملمه از می شگفتن سر دامن روزگار ریخت در شاهزاده
رزان که ابیات نشاط دستنبو باقعه بر فرق صحابت انجمن انقال
در هزن خواب دستانی بر کردن مبالغت دماغ هوش
از نشا تجابه دماغ شاهزاده فرزند عمالش تعارفت کرد و بهر جهه
از رفتن که یا بکیر بر روی ساقی تشش کند بندگی از پی خبر
شدن و دیگرا بالش ساخته و دیگر از لا العقلی با امر با بعض
و همه بر سر تق نهاکه به هیات عجیب در بر گرفت عجز
در هم انقاد و شاعر هر حرانی الحوال اما قطره قطره بسکی
ریختی گرفت و صراحی جوش خود را ستاد امت دیده سجده

شاد و حریفان خراب از می لعل رنگ مهر
ساقی از خواب در بر خود خفته خروشند عذار مست و خفت
وقت متنعم الغاشیه خواندند که در باغ دگر با او شاه نغمه بود
همه را کتب خود انداخت و به کلک بر لوح خشن خون
خط بر پوست تخته باد کار نگار جلیا النفس کرد و دستهای
ساقی و حریفان و ندیمان را بر فرق شکست و دستی بر یک
بریده بر دست او نهاد و خود لسان [illegible] بر گلگون جهان
بها سوز رسیده و از انجا مانند صبا شبگیر زد چون در شهره
صبح سرکام هوس نسیم سحر از سینه شب [illegible] نرگس با دیده
زر ریش باز کرد و شاد باده و سینه [illegible] و اصحاب کرام
زر منجری باده با جام گرانسر در کام انیه بجوش خود
اکابر با قینه و خنده انکه بر چهره نگاه کردند تعیینی شدند از
غایت حیران و دریا در باغ [illegible] بر خندان زر هر
هوس [illegible] روان کرد و در بام [illegible] سینه پوش
ساخته و در ساعت [illegible] عزت [illegible]
بشادابی

جیح راکوش جهانبان رسانیدند [illegible] از فرط خجالت
بخلوت خزیده [illegible] بجهار جهت ممالک قلمرو خویش نقش
نمود که آن حریف ستمکار را بهر جا که یابند اسیر کرده
بدرگاه قهرمانی بیارند تا مراتب انتقام بتقدیم رسانیده
آید اما سراغ السرکه چون بوی گل بر نسیم جهان [illegible]
سوار [illegible] شبگیر از قلمرو این جوان بدر رفته خود
به حد [illegible] ده دیگر رسانید و بجانب کلکوش [illegible]
گردیده [illegible] از گردیدن [illegible] کرده کلکوش چون چشم و جهره
بهار [illegible] گشاده و از روضه جمال دلفروزش گل نظاره چیده
[illegible] برگ [illegible] از فرط حیرت بازمانده و [illegible] از دست
داده [illegible] تو بدین شکل و شمایل و حسن جمال چون
عارض تو ماه [illegible] روشن مانند رخت گل بود در گلشن
سرو کدام [illegible] ماه کدام آسمان حوری یا پری یا [illegible]
[illegible] تو از نسل آدم خاکی نژاد [illegible] ای
ماه [illegible] عرب [illegible] خود [illegible] ولایت [illegible]

واکنون رسیده شهر توام هم مرد بازرگان چون هوس جهانبانی
کردی ودر طی راه مایهٔ دولت خام تجارت بدنام مجدد برخی
از قماش دیار خویش برداشته بسودای فاسد سود متوجه این
ولایت شدم از آنجا که ناتجربه کار و نوسفر بود بهنگام کوس رحلت از
کاروانگاه من با خویش خواب نوشین داده از قافله بقافله
میرسیدم قفا را روزی از راه کوران ز قافله جاده مقصود غلط کردم
وچند گاه در بادیه نوید زدم اضطراره ... نبردم دیگر با حالت و انفعال بیکسی
ودر رنج و غربت و ذلت بیکسی و تنهائی بسر از و شد اگر تا ابتدا
شدن رفیق از روی کرم جا دهی وبا احضار رعایت مرهون احسان
گردانی بقیه عمر جان در زیر منت تو خواهد شد این را بگفت و سلیقع
را برگرفت بهار گلفروشی در بعضی نقاب مخلوط گردیده مانند از
شده بیان گل شکفته روی و گل نامه شگفت گفت که اگر عمری از
لطف پای بر تارک من و مردم وار در دیده باشی چون بوی
در گل و نور در چشم ارزانی کنی فرد برواق منظر چشم من آشیانه
تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست القصه خرد شد در کار
آن گلفروش آشیان

آن گلفروش آشیان گزیده و نقدینه از اسباب تجارت بدست
آورده دلسوزانی کنند باشند که بدام از سختی هیچ رستند و در چار سوی
مرا به دو کانیه مرغوبیت داده روز نه دیده را در شاه راه امید باز داشته
سرمایه عمر در راه انتظارش صرف ... و شبانه هرگاه چار سو را
حقیقی که ... عاشقی مرهم ... از آن سبب ...
... از وسوسه ترکتاز آن زمانه در چمن ... ممنون بوده
ساعت ... ودر کم مایه فرصت از حسن جهان گردش بهر کوچه
و کاشانه او در افتاد ... سودای او بنهاد و مکرر در ایام
دختران پادشاه انگشتور ... نام که رشک حور و پری بوده
... جمال جهان افروزش ... ودو هفته ... میزد و کیفیت
حسنش و خوف ... عاشقانه از ... محبت او ... هر جوش
... حال گرفت و لب از خنده ... عشق در خم ...
جوش زد گلفروش را ... بساخته ... که بو ...
... از گلشن وصالش گل نظاره ... چون ...
... صیاد بدام ... دل را ... دم در خم او ...

تمنای تماشایش جان میداد در هوس درجلوه گاه جمالش دیده
را از دور بست تماشا ساخت روز پادشاه عنان نقره
خنگ ابلق شام بعزم صید افکنی بسمت صحرا سبک ساخته
کاه آهو به نقاب در رنگ تخم تنگ بر زمین انداخت و هاک
صیدگاه چون سگان آهوش در رنگ بزم الکن از در رنگ
در ایوان چمن گلگون میکرد کمی ناخن پلنگ دور رنگ سک
تازی باد آهنگ کره از ناف غزال در فوج شغال و خیمه باد
بر غمزه سنگ و در به پنجه شاه باز توی جنگ بر جهات
زر مهر ملک ربوده باز زند که سیاح دراج دید به صفا
تاج وسایر اوج بالا ضجه که در اوج هوا امواج آن شکسته تاراج
میداد در اثنا اینحال خردمند برجسته شیر بیک سوار رشته
بایش شهریاران از گوشه صحرا پیدا شده مانند که غزال
جنبان بکمان ابرو و تیر مژگان دلها صید از آن آتو بر تو
می دوزند بیاد بهرام جاودگ عقاب پرها گور بر پرش
درخت پهلوی فوج نشاط چون ماه در ستاره انجم پر عجه تمنای
بالسناد کما دادان

بالسناد کما دادان سلطان زر تماشا تیر انداز چون کمان
ابرو خسته بر تاب سرفراز میدان حیرت شده صید سنگ دستی او
گشتند و شهنشاه تیر از ها بگذاشت او حالا گرفته آمد بر دام لقب
عنبرین او شده بار خود شکوه جانانه و فر سلطان اور پرش
گوگه جمالش خود را انعکاس بر ترنجه فرود آورده و سیلاب عشقت
خیمه غزالش از هر چون غزالان دشت در گذشت و در دم
نزهت به دولتخانه نموده رونق افزای جا بالش خلوت شد
وار محرمان و ندیمان حقیقت حالش با رحمت یکی زر بلاد ما
مراقب پیش لوسیش از ادب اوب تقدیم رسانیده شاید
حقیقتش را معلوم تعیین اوردند سلطان از جمله استقلال سوق
با حضار پس فرمان داد خردمند بمقتضای غیرت بر کار
دایره استمالت تعیین جواب نوشته ما جار گردن تحمل بار
اطاعت فرو بستن نهاد و قباس شهریار ربیع بر قامت سروری
راست کرده متوجه اخر بر سعادت حضور فرمشدن آن
آفتاب زر مطلع ما مطلع گرشته خلوتکده خسرو را منور خیال

خویش رنگ حنا بخورشید حسن بافته و پرواز غلیان سینه شوق سخن
در ضمیر انحلال یافت و زبانش در کام ملال مانند اهلال مباحی نطق مجال
که از لب جام جناب دل بیانیه بزبان حال سخن بهت اکتفا نمود
آمده بود چه منظر در راه او اینک رسید مردمی باید که انجا مات بدار آورد
در چنین تماشا میکرد که پرده ای بر گرد شمع کشیده تنزدی درست آگاه
کشنده سر از عرقه برآورد و از مستی می عشق پادشاه را بدیده نظر در پی
آن ماه منظر دوخت و زبان بزبان این رباعی برسبیل حسرت
داد دامان نگه تنگ گل حسن تو بسیار گلچین بهار تو ز دامان گله
دارد در بزم وصال تو بهنگام تماشا نظاره ز جنبیدن مژگان
گله دارد پادشاه چون بر روی دختر نظاره کرد شمع حیا در شبستان
حالش پرده یافت و شعله ناموس برشکست بد نامی خورده
احوال حرزمند را وداع کرد و مدبران ملک معتمدان دولت را طلبیدا
هو اسطرلاب. آنچه دیده بود در میان نهاد امیران شهنشاه پس از تأمل بسیار از
حسب نامان برآورده بعرض خسرو رسانیدند که
وصلت اقرب مینماید آنست که ما آتش که در کانون دل گوهر
کان فلاحت

آن
کان ملاحت سلطنت زودتر بر خواهد افروخت وازین دو رسول کرد
سر بوستان صدارت کشیده سبب آتش سر بر کشیده و سمن
باسره بر کنار جویبار باید مواصلت نشانده زیراکه عشق بار رجحانست نباید و
شوق تاب انفک ندارد و جمال صورت این جوان نیز در حسن معنی
صفت میتوانند بود که گوهر در کان نجابت باشد بهر تقدیر از خیر باخبر
آفت باصب هر چند این سهم چون روز نیز حسن مهر و خرد کار فهم
احسن مخمس خواهد بود پادشاه لعبوا ابد بود زیرا بجمال استحسان فروز
آورد و فرمان داد تا حرزمند را بر فروز بخشی وسعادت اختری او را
دهند و گوید که چون بکام نایز شدن ستاره طالعش با اوج شرف
نجابت نزدیک گشته زود تر مرتبه اسباب دولت کوشد و خود
اماده این معاملت گردانند حرزمند پس از استماع پیغام و
رو بر سینه مباهات نهاده باسعداد و ابتهاج از این امر استیفا نمود ما
از صبح استغراب در نبرده یکی را از کتاب که تا دریابد که وصال
دلفروز او از حیثیت دولت عیسر صدر جهت ایا فرط لسبب از
بلندی اقبال باز داشته بر لسبب ادباری اعداد و بار

که سیرتی بحجاب داشته باشد واسطه حرمان ازین سعادت
عظمی میگردد فرستاده خردمند شناخته باعث تنفر و توحش
ز همین دولت خداداد که در حوصله توقع سلاطین عالی مقدار در نمی
گنجید استفسار نمود خردمند لبس راز با ملک بسیار سر از زانوی تفکر برداشته
چنین بگشاد و گفت پیداست که در بارگاه عزت و جلال برگزیده
نبی درگاه الهی پرسیدهان مهر بار با وی دیدار کرا نجابه گوهر دریای خلافت
دیگ سواحل شک کشتی بدستگیری لطف سبحانه در حوصله
بخت سعادت پرده صورت نه بندد لیکن با وجود لطف این معراج
علیا سر قبول از سرای اقبات ما قبل ازین دوست که این
خاک نشین کوی غربت را تنبیه مشترک و نهیب مرگ پیش
بیت از آنست که باعث انکاک از خانمان و سرگردانی
با وررکی حرمان و سرگردانی نکوه رعایای عزاداران
غربت و دیگر که برانکه بحر عالم الغیب در پیش هیچ یکی از
شناسندگان عرصه گیتی پرده از رسانید خاک این راز
نتوان برداشت چون ناکامی تا مشرد کشته و نحو
انتظار اخص

انتظار از حد امیدوار گذشت و چند بسیار انتظار و غبار
ناامیدی انبات بسته دل از راه بیصبری و تنگ حوصلگی
چون غریقی که از ممر گرداب و راضطراب و حسرت و باز رنجها
خود نهید بسته و با خدا پیمان نموده که با حکام بر رور یک امید اسب
ابواب مقصود سایر طرق کامرانی و درهای مسرت و شادکامی خود
مسدود داشته از ملذات جسمانی اصلا بهره نجوید و از شهوات
نفسانی بوده تمام را این تیغ بخود راه ندیده صبا و دانا سخنان
دانش طراز خردمند را شناسا گشته مرد باشند و اندوه کیفیت
را معروض داشت با شاه غیر متحمل دانسته فرمان داد که
بالفعل جهت اطفای نایره اضطراب بیری میکرامر و علت
باین شایسته که سزاوار دولت و شکوه سلطنت باشد
بالفرام رسانیده بالقعراض بدت یکسال خردمند
سلطان العنان داشته زیر بار تکلف نکشند یعنی بواسطه
ناشگفته ماندن غنچه بیری میکر نشوه امیات روزگار الادر در دنیع
طعن بیدل خردمند نه نهد داین امر شگرف را شگفت نداشته

بهجرح دل و تشنیط خاطرش کوشند پرستاران دوالشور و
جنیت ماران قاعده کستر با این سخن یاری و تواتبی جماداری
در مشکوی معلی انجمن نشاط ترتیب داده بزم طوی را زیب عالیت
دگوهر با یاقوت دوعانه مراد وا رهان ساخته سمن را با همو بر بقاعده
ترویح شوند امتزاج بخشیدند خرد شدند چون بر تخت دولت
با بری بسکر نهم لخس کشته جلوه نمود اما در یاقیت از هر یک
فی ارضح و تعبده یاری سپهر تحیه حضرت فردوست
و بذل گویند سبحان الله آنچه بانگشت که بهار قدرت
درکارخانه ارادت رنجیده وانچه لطفیست که به رسام قضا
در بکارخانه مصنوعت لیست تعبیه زمره دواماست و بری منکر
عروس النعمه بری بسکر از غایت لطافت بسان گل بشکفت
و سالکین صحبت حرد شدند باده کام را بیمودن و خر درنشه
از بیم لب بردی ایام موعود و وحدت معهود بر افشاندن پرده از
روی راز نش و نمای لعل رنگین و گنج عقیقش چون جدا از دیده
آتش انتظار را بر وجه اضطرار بر افروختن و بیا پیرام دلرا
چون دانه سپید

چون دانه سپید بر مار حسرت سوختن آغاز نهاد

اشتیب غیر یار کلک بدیع نگار در
عرصه کیفیت طرازی این ماجرا کند در طرب افزای دماغ خاطر سخن
پروران سبب خیال جولان میکند که بس از آن که بهی عطارد سپهر
که هنوز بحر در شده موسوم است از بوالعجبی های روزگار ناداده کار را و در رنگ ارائی
خانه خدایت گشته کلاه داماکی بر تارک حال لنج نهاد و پری بسکر از
زرعت ملک گندم نمای جو فروش ساحل سیراب را از زرق لیجه
اول انگاشته دل تشنه لب خود را بوعده سراب فریب تسکینش ماه
که همه از ایام موعود باقی مانده بود وعده حیات بپایان سپری گشت
و کتاب عمرش لبریز باده زندگی آمد ناچار نقد جان از کیسه کالبد
بمتقاضی اجل سپرده لب بکر رخی منوچه جهان جاودان شد و حول
خلقی از و بماند از انجا که داماد هنر حکم فرزند دارد مقتضای حب کار بیاست
و جرگه واسطه عبرت اولی الالباب امر خلافت بزیره اشتغال

کردد احکام امر و نهی آن دیار بفرمان او نافذ گشت زهی جوان
قدر خود بالاتر از صرت کیوان یافت بی در یک سر خود افتخار
بر خاک نیاز نهاده دست مناجات بدرگاه علی الاطلاق بر داشت
و بزبان تضرع و ابتهال گفت ای خداوندی که پایه حضرت تقدست
برتر از منزل عقل است و اوهام بکوه عبادتت که هیچ غایت او در یک
شناسی نیست و این نیابت که بر قامت آن اداره دشت
بار راست می آید اگر پیش ازین مستوجب کرامت بودم که آن
همای اوج سعادت ظل اقبال بر سرم انداخته از خاک مذلت
حرمان بر میداشت اکنون که چنین امر خطیر در قبضه اقتدار من سپرده
لعبی دانم که امانت آن دست بیمای گرفت است بحجت فعلت
بندگان خود و انتظام سلسله شیخ شیخیت زمره مرز و بوم که هم ورد ادعیه
تواند زودتر رسانید و من سرگردان بادیه حرمان را بعز لطف
بنده های مقبول درگاه خود بکوی مقصود فایز گردان الهی تا
باقی اجلالش این تخت از خدمتی ندارد و بمفرق دولتش این تاج
ملیدی مباد چون مدتی برین منطا بیاید بعد از عادی همیشگی و ناله

آخر این بود و رسید

سحری او بهدف قبولی رسید و اثر مناجات بر ضمیر منیرش
پدیدار گشت و نسیم قبول بر طره دعایش وزیدن آغاز
نهاد و غنچه امیدش روی شکفتن آورد و چه زودی قاعده
دوام یار نعام قرار بوده لتعاون سپهر یار اقبال عدد کر حسن
بر وای مهمات خلایق می پرداخت تا آن رفت بسوی درختی
که دران کلاهی داشت بود تن مقبلان ظل رأفت
بر خلق گسترده با وجود رفعت شان تواز بزرگان لعریان
دین منیره تواضع زار دون فرزانگان نکوست تحت همه
سر فرو ده آورده تکنند بر زمین خاک کرامت ستاند
در مقام استقامت نگاه کرد اتفاقا زاغی سلطنی مشکین
ال چون نیک بختان مدام از حیز سیاه پوش در برکرده
وز فرح های طوطیانش را گفتار مبارک نادر یاد داده و عنادل
را در راه نغمات دلربا آموخته صانع مرغی خوش نافه
خاموش همچون صلحان شده سیه پوش چون زلف
سیه نیان دلنشیه با دل چو جگر گرفته شوند بر ساحتی

نت ستیه بانک شام طلا میکرد و از غایت شوق مدهوش و خراب
کرده گفت ای مرغ همایون بال داری طایر همای خصال
که طوطیان زمانه چون تو مرغ مشکین شمایل ندیده و
بلبلان روزگار الحان تو طایر مطبوع شکل نشنیده و نگرده
چون زبانات فرخنده تو داستان شیرین و از مطالب
خجسته تو فرد و حالات جانان بخواهم اگر ماه من تیره روز از
مبتلای غم طالع گشته حالیا بحرانی نور و حالت نور
ساخته رنگ زرد عشقه و نور روز را داغ بدین شیخ و طوطی
شنوند از سر نوانیات به ترصیع ترتیب و هم در دوران سخنانه
دانش داش نوا که ذخیره کنم با کام دل بشاد و فرمائی
و ما رام تمام رند کالا کنی در بن گفتگوی بود که ملک با خادم
بهرام بلباس خاک رنگ و کبوتر در نوزده کرز سبب
تماشای جان مساحت تنگ سرزده در آمد اما عاقلک
زرد رشته ها هست دایی کبوتر و تاج سرش خاص
تاج این مرز بوم چون نزدیک آمد دید بادشاه بازرسان
از کرخوی

بر تخت جلوس نموده و از نور عارض خورشید فروغ خود جهانرا منور
ساخته بهرام را حیرت از عار بود و با دل گفت صورت این
سرور اری بچهره زهره جبران غایب شد به سببی که مدارم
بمالفت این مغلوب را بر زبان راند ای گل بنو خو چشیدم
تو بوی کسی داری وبی اختیار در کانون دلش نیران شوق
سر بر زد و لا شکوه شهر یاری مانع شد که بواسطه بیتکلفت و
وسیله مهربانی پرده روبت از میان بر اندازد و از پی مهر به تخت شن
نگاه او را بجا نتوانست آورد و بیراله از باب القاب کرمت مفز
کامرانش بفرمان و خواهش گشته بود لا بجرد دو چار شدن
دلها بهم باختند و در کشور باطن جوش و خروش انداختند
آخر زمین قدم بر اب مسابقت سپرده پرسید که ای مسکن از
کدام اقلیم است که بشهر یار انرا سراز و در غمائی و چه نامی که از
بهشت نوری در سرم بدید آمده بهرام چون او از استماع نمیده بجای
پاسخ از دیدن گهر تا بید زمین بلای از تخت فرود آمد بهرام را در
کنار گرفت هر دو بیدل بمکید بکر پهانا کر بستند و از شوق باطن

کوهر بنا بهوار انسک بعد کر نثار کردند و از آنجا بخلوتکده پیشانیده علیها
الرحمه رو بر کار سلطنت و اختیار بمقابل هم نشستند و از بیم ایام
مفارقت و اندوه مهاجرت داستانها گفتند و حکایتها بی
چه خوش وقتی و خورم روزگاری که یاری برخوردار از وصل
یاری بر آوردند چون آشنای یکی باید از دواج جدا بی
نبره باید از لطافت بری نواب شکر و سپاس بدرگاه ایزد
چاره بخش نمودی بس خنده نیکوی خسرو زرین ولنشاب و سپیده
رخت از بری شکر طلبید اشته بر خود راست کرد و زلف
عنبرین را بر عارض شقیقش تاب داده نرگس نیم مست ساحره
نار آلوده سیه مست ساخته و وسمه برابرو جلا داد گیسوی شبانان
شان دار و وحشیانه بر طاق آسمان گذاشت و لیکن طاووس
طناز با هزاران کرشمه و ناز از خلوتکده بیرون خرامید پری
چون او را بر بن ایمن در کسوت عروسی آراسته دید از خوش
رفت و چون پری زادگان بیهوش ماندند و پرستاران حرم
در گرداب حیرت افتادند و هیچ بی یکبار حقیقت خبر دادند که تا

بادشاه بیکانا ماه

بادشاه بیکنا کاه چه قسم تغیر یافت زود ا مادر را بحجله
عروسی مبدل ساخت از ساحات حد نیست بر رفقاد
انوقت چون در افتاد زهره دست بر سنگ زد گرفت
و گفت باغ نباتیم حیرت و ... بس نه
شهریارم ملک زیره ام کی کو مرا او در شهریاری و
نالیسته دادا در بست در خلوت بر جا بالش بنای
تکن دارد و من و تو هر دو لعروسی او شنا نام یاد باد
انکه از بدر تو مطلبی خواسته ام و ظاهر کردم که مطلبی
بزرگ در دل دارم این مطلب شرکت امروز حاصل
انجامید و ... الیس ... دیده من دلسوخته های
بافت غرض که برده از روی کار برداشته ... اسرار
خود کما هی الهی بخشید و ما چرای بالک از زبان ملک
... و ... قسمت ...
... از خورد سالکی بار گرفت ... اورده
کوهرش ... دختی ذاتی در رشته ازدواج آورده

هر یکی که در صحبت ارباب صحبت زهره عشرت از رنگ و بوی او در گره برآورد
بهره ور بوده رضا داده چشم بر جمال جهان آرای
بهرام گشاده فلک را بکام خود یافته از حلاوت صحبت
عاشقانه برآمده ذره ذره مهر بر دولت وصال خانی گشته
نقیبه عمر داد عیش و کامرانی از روزگار در برگرفتی لیکن
در بهرام پس از حدوث سر آن نواخت [illegible]
وسعت ماتمت در زمانه [illegible] فرار [illegible]
خاطر گشته زر عمر التفات [illegible] تمتع ذاتی [illegible]
کامی برد

آورده‌اند که در شهر [illegible] از بلاد [illegible] که خاکش عنبر مایه حسن
عالم افروز [illegible] گرد کش [illegible] عشق خرد [illegible]
خوبان [illegible] بار [illegible]
[illegible] زر بسته

با [illegible] دم [illegible] زر

[illegible] عالم عشق [illegible] جهان خم عشق
مهر خاکش همه ذره ذره عشق است هر ذره چراغ [illegible]
سودا [illegible] حسن نام در میان [illegible]
کرده [illegible] زمره سعادت [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] در گوش کرده
[illegible] زبان در دل [illegible] ارادت [illegible]
[illegible] وحدت [illegible]
که واسطه [illegible] جهان جاودان
[illegible] باطن [illegible] نفس [illegible]
اصحاب [illegible] اصحاب روزگار که باعث [illegible]
[illegible] از خاطر [illegible] قدم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] از [illegible] گذشته [illegible] با [illegible]
[illegible] سلوک [illegible]

مانمرۀ کان دل بطریقه اهل مقامات در مقابر و مزارات شب
را زنده داشتی روزی بتقاضای سوز درد مهری که دامان دل از
غبار تعلقات منزه داشته در عرصه بطرفه بیدی لب آن میگسار
جمع جمع میرود و پیرامون مرکز اراده دایر گرد اری سر و پای
کشت از ابادی بر آمده رو به بیابان نهاد و در راه بجزی از حفظ
استوا جاده انحراف بجولان ستاملی در افتاد و چندانکه تو به
رو بهیچ سو راه بیافت زیرا که جولان در مرکب چنبر که همه
سو رنگ بوده لب آن مفقود و جاده چون راه عنقا ناپیدا علم
بی نشان بود و ما لکیه رعونت سعی الکرد بش رسیده از حدت
تموز آفتاب و شدت تابش سوز سر گرم بی مهری بود و ریگ
توده هایی چون کوره آهنگر شعله زن شده از حرارت آن مریخ
مسکن پدید آمد از استیلای عطش با وجود زاد و روی
سوسن زبان بر آورده از تمیز بی آبی دل بر میلاک بیابان
از بانغ عنادی در بیاض عشق کرده ماند به گاه در آبی
کوه های ریگ آتش بار در افتاد و در اثنای چنین حال نیکو
آهوی چشمی

ملیحی
آهوی چشمانش موی کمر بر نشسته جنبد تیر چشمانش بر سینه
بلدای آهسته دل بی باک سر مستان سراپا از آهوی چشمش فتنه انگیز
تنگرور طره گلرخان سنبل موی با عود و سالفش زیبا تر از ساعد
سیم تنان لاله عذار   منقش بمنقار طاوس زیب چو
چشم دلبران مردم فریب   چو آهوی نظر محو او ز دو بچو فکر
تنگ دستان دور گردی   چون بت مهران چین دو کاکل در صفا
غزالان فرخار و خلق از گذشته پل عنان بیابان در رسیده و از
هر بر دلش درگذشته با شتی که منشا هران طفلان رسیده سبقی
باز در صحن چمن خرامنده گرده قدم شمر دل گرفت و آشفته
آشفته بطرفی روان شد و در حالت رفتار بمقوله حشم
بیدار می نگریست آن حق لب تر دیده با دل کشف ابروده
دلالت این آهو چشمان بر دو حالست جستن از ره هان
هرکه با خفقن در آغوش گور بهر لقمه بر بدهان استادن
او بیست تا با هر حکمی که قضا را در آن چمن منظور نظر است رسیده
و هم با تری که قضا در آن نهان مستورست موقوف است دو دیده

هر چند زر رکاب منت بر مردان رفته بود تکیه بر تربیت کرده در
بونه نگرفت و چون آهو نظر بر گرد دشت ایشان دختران گام می‌زد
چون دو سه فرسنگ راه لقاش در نوردید آواز قدم و بند پا نمی‌آمد
و در حتی چند از مسافت بعید بدانست جوان ملا کرفه قصد سعی
دام افکن کننده خود را بدامقام میشود در حال بایر خست اتفاقا
باغی بود نهایت مطبوع و دلکش در درختان نوخیزش مانند
قامت شاهدان سهی بالا دل آویز و هوالش چون نسیم
خبات مسرت افزا و شوق انگیز در خاک طرب ناکش سبزه نو
رسش مانند خط بر عارض دلبران رسیده و غنچه شکر لب لاله
وشش چون طفل از پستان دایه شیر لطافت خورده سنبل تر
تیر بر کف نشانی مکرر در طره زلفکاری بر رخ شقایق کون بار
هم اندر هم شکسته در نونهالان سرو قبا چون حلهٔ گون خلد بر
جا زلفش لطف شیوی بهم نشسته و در وسط خیابان
که چون [illegible] سلسبیل [illegible]
[illegible] آینه در قل در دو بستان مرغزار [illegible]

بستانی کرد

بستانی مرو و سر بر قتان سنبل کیاه غلطان میرفت کلی
خرامش چو جوانان بازی برورد بر رنگ عاشقان زرد روی گل زرد
در خیال کشیده [illegible] بر هم سینه
لشکر گل چو غنچه در عماری نوفش [illegible] در حسن داری
حسن [illegible] زن میشود [illegible] رضوان [illegible] گل شکفته
و زن [illegible] که [illegible] لطافت کرد [illegible] کوثر
[illegible] خورده [illegible] بخوی حیات خود باز آورد [illegible]
[illegible] غنچه [illegible] بلبل [illegible]
[illegible]
[illegible]
رفت [illegible]
و در [illegible] ابراهیم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پدید آمد ناچار از آنجا گذشته قرار گرفته شد پس از گامی چند
چبوتره دید نشیمن در میان چهار چمن که هفت پایه جلد را نمودار
در سر بودند بران چبوتره پری پیکری که گرد سرش حور چون دایره
گرد نقطه میگشت در کسوت چاک زیبنده و لباس ماشهری مزاج
نشسته بود ماه چو حقه از رنگ رخ مهر فرخش برج محاق قباله
و شکنج طره یارش عقیق رنگش چون لب صبح زرفشنده مهر جلوه داده
یافت و سینه از حسرت بالایش چون پشت عنقا خم گرفته
در رگ زلفش هم ستنش باج صبر از سر هوشمندان ربوده
پس با حسن کلو سوز داشت شمع چون سپند بر آتش میسوخت
و مرغ چمن چون پروانه گرد شمع پر دور سرش میگشت بساط
نقاب از شرف پای بوسش جز دامن و سیمای چهره عزیز
میگرفت و پیراهن خاک بعزت هم آغوشش میزند جیب
خوار می انگاشت سلطان شکرلبان آفاق شکر
شکن شکیب عشاق کمر دل زن عافیت فروشان
نوبه شکن صلاح کوشان مشعل کش آفتاب و انجم

[illegible]

دیوانگی پریزادم زرد رو گوشه چشم دلبسته تسبیح شکن قرن سنگ شکنه
مهر با لقد قد فرشته بار هم برکش حسن هم بر انداز آن آهوی
مشکین نقش صبا گام که ها در نیمکش کشته زران حولشان خوش تن
بدرش باغ جنت فرمان روا در کیش با سلسله حبق در چمن
مانند دل عاشقان زلف مجعد دلبران لشکر بود و شبا دیگون
با هزار پیچ و خم کلاه گوشه دلبری بر ماه و شیشه شکسته به لشکر
آهو ختنی و غزاله حوری به تیمار برد اوصاف در پهلو کشش فی در بهار
کبرش و سینه ام بنداشتی بر دل نیش خال چهره لیلی است
با جود ماره الست زرخت حور بایه بخار زلف رخسارش را
حبق در چمن ساخته بما ماه برد قمر قابش زا نعرکش کرد میننده
دولت یاران همچو خیک است رقعه رزانور و در فرزان
رقعه دهانش را سکینه بر باد داد سکینه ابروش بر هم خنداند
چون بهار بر کسیح و خار بادک نسته توحش حالی الدین
زرنیک رقعه ازان دو هم نشین باتش ورد و لبریز شد
غیر کو خواست مصروف میکرد و بر صفحهای زرنگار رنگ رنگ آمیزی

بو طوق تقدیر بی چرا چون تناسکفت و غافل از این بود که
دست بیدم برق بلا در خرمن طاقتش تیز بندد و حرفه عاشقیش را
سبب عشاقی برد تا آنکه بر ترک سپهر جاه دل طرد و دچار شد
بر لشمان بکی نگاه چون ترکتازان ستمگر بران ورد لشکش
بلاگوش تاخت آورده تاراج صبر و هوشش بتاراج برد و در
طره الوهش جرس دل بسته دستش با آتش عشق داده چون سرشار
بحکمان از صراط حمد برستیم آورده کو ضیم بر شیشه گرد بیچاره
حسن در آن حال بیچاره شد و در لشمان طاقت بیاره گرده
به کلف عشق جهانی بنوز بحلقه عاشقی در آمده در تسیران
بلا طناب سیداری زده تا علم بر امر بام بستانه و عاشقانه
بلباب رباب اندرین ترانه ترنم آرد نخجه در حقیقت
لباس فار بیان پاره گرد طاعت صد ساله ام پاره یک شد
نظاره شد ای عار بگر هوس آن مکس را بحبل جمال گرفتار
دام طره عنبرین خوش دید تو مان چه تا مهام هو سبیه
و ماه کردار سحاب نقاب در سر حسن بی نور جمال یار
جمال الابالی

جهان را تاریک دیده خون از چشم بارید بکرفت و سپیده
اسا بر خاک غلطید و ناطقه را با وا این منظومه چیرا به
فصاحت بخشید   روی بنما و مرا گو که دل از جان
بر گیر   پیش شمع آتش پروانه بجان گو بر گیر   بر لب تشنه
باش عذراب دریغ   بر سر کشته خویش آو ز سر خاک
بر گیر

حضور زن عشر لقا

چهره چون حسن بانوان انجمن نقاب برکران جهان بپرسید
که چون شد که در یک نظر صورت بر لوح دانای پیر دوستان
شنیده ای انکاری و یک لمحه متاع دل و دین از دست
داده ای حسن از استماع این نغمه درد آری پاره نیز بر پای او
نثار کرده گفت ای مهربانان منش جوان غریبم و ناگهان
ناوک بلا بر پهلوی دل خورده ام خدا را بر بیکسیم رحم آر
و در باب چاره کار من دل سوخته یکی همت بر گمارد و دیدار

اگر ستمگر گو که این صد زخم خورده بیک زخم دیگر نمیرد چنین
در خاک و خون غلتیده بیتاب بکوار سینه خورده گفت ای دلداده
سودای اگرچه فریب زلف اسیر دام طره عنبر فام این کافر
رخسار گشته و کار عقل تو بصرصر عشق از شاخ رونق ریخته
اما میتوانی جهد کن که خود را از این ورطه ناپیدا کنار بساحل
نجات افکنی و تا بهنوز که نهال عشق در مزرع دل ریشه ندوانیده
برکنی زیرا که از این سودا جز آنکه سر در سودای عشق نکنی و در این هوا
غبار آلوده خاک نشوی باد بکف تو چیزی نیست تا نبوده اختر
اوج نیکوئی فلکی بشتی رجم باعظمت رسته و سروی است
از جویبار رفعت سر برآورده مصفی بگو هر که چون او [illegible] صدف
از الوات والالتس منزه و مبرا است شیعیان در [illegible]
بجنته بحصول سعادت عبادت و تکمیل مراتب عبودیت
مانند سرو از پا نشینند و گبر در ماه دیده را [illegible] بخواب
آشنا نکنند بدین واسطه خلف دودمان علم و یقین و سلاله
سلسله عظمت و دین از کس [illegible] این خوابه نیست اساس

الشه بحفه

رسته و چون نوبتش بسر و علم در میدان ارادی بر
افراشته و در صحنه نوکان از دست ساقی توفیق جام [illegible] نقش
نوشت [illegible] و لبس که از آتش عشق شاید حقیقی سوخته
تن نحافکشته گون لباس در داده چو بیت المقدس
درون پر زتاب رها کرده دلوار غیر در دل خراب در
میدان وصال حسن پاک طینت همایون خصال که ماه و
خورشید را با وجود شوخ چشم و کثافت نظری بر جمال جان
نگاه نباشد بیاید طلب شتافتن [illegible] تا کامی امید بر
پای عمر رسد و حلاوت حیات را به مرارت [illegible]
مبدل ساختن از تصور این داعیه محال برخیزد از این گلستان
بوی خوشی نبوده [illegible] که هوشیار دلان ماه [illegible]
اندیشه نکنند و بیدار مغزان با کلف سنجیدن نمی شتابند
آن مرغ نوآموز نغمه عشق که بر خاک جنون آغاز [illegible] برای
داشت گفت جزاک الله فی الدارین خیر آنکه در حق من
مسکین بذل احسان نمودی و براه نجات رهبری فرمودی

اما چون کرم که باختیار خود در بسط هر دو زمانی نه اقدام و
تحواست خویش بسلام یلا مکننه خوردی بودم از قیل وقال در
عشق بیگانه و از نحیب و صدمت محبت اگاه نه از رنگ و بد روزگار
بوده گسسته و از کس و ناکس بیگانه چون سوسن رسته ناگاه
بجهه قضا کر بیان حال گرفت و کشان کشان بخیابان دوست
آورده شعله عشق بهای دل بجنبه و رشته محبت بر گردن
جان بست اکنون نمیدانم که مرگ و زندگانی بعیب دعم
دست امانی کدام است لیک اینقدر دانم که تا آن چهره گلنار
ازپیش چشم چون یالا سوار حی گشته عندلیب جان برآشیان
عنصری صفیر هزار فراق میزند و نهنگ بیفر بدر یمعمورت تن
گشتم که از کوی جانان بر خیزم و دیا غبار وجودم بردارد
اکنون که شدم ز عشق بیدل بی صبر کجا بماند بی دل آن چهره
که بود همنانم برتافت عنان یا بحانم این شعله نه دانم از همعنانم
کجا خواست کز هر بن مویم بلا خواست خدایا این
تن خاکی که شعله عشق در جانش گرفته رحم آرد در ای
برزن که بمقام

برزن که بمقام مقصود توان شتافت سید چهره گفت ای
درویش مرهمی که زخم دل را بادرمان آرد غیر از این نیست
که روزی چند بنابر معلوق خود را از کوی استاد بیگانه کن و
بگوشه چمن بر سجاده طاعت بنشینی و در مزرع دل اگر چه
تخم محبت صنم کاشته در ظاهر بهیاد صمد سبحه گردانی تا در
چون جان مرا بر منوال بهبد بهم کیش خود رانید و است و نعمه
وقت تو گرد و شاید که بدین وسیلت دست بر مطلوب
یابی و بر تمنای دل کامیاب شوی حسن بهداهت
مبرد این در گنج باغ بهای بید سجاده انداخته مجنون وار
با رزوی وصال لیلی خویش پای در دامن قعود کشیده
و به تسبیح و تهلیل قیام ورزید باندک ایام از ریاضت
بسیار چون رشته سبحه باریک شد و لبان خضر نقش خود
با خاک فرسنگ کرد درویش صاحب مقام چون از
سیر بر داخته بمنزل آمد حسن را دید بخاک آلوده
و جان باتش شوق پالوده با دلی بریان چون شعله

سخاکستر مقعقه زرین تر از چون رشته گوهر در سر شکسته تا بند
فرشته بر طرب و طعام گذشته لسان بلبل العشق بر ورقه و دانه دام
رسته فی احال فریفته چون راز افتاده و شبیه نظر رو او دو گشت
و از آن سبزه خرده رسیده که این مست جام وحدت از کی بار چون
صبح کلبه احزان ما را رسیده که خورشید حقیقه در هوای دل
از کرم دلسف خضوع رهبر نموده سبزه خرده گفت ما وجود ادراک
سوات نعمت امتحان مالک حزن خورده که بکشاد و نجف خرف
از جایی فرسر کرده گفت جاش الله ما عند الشیران هذا ملک
ای درویش این خوان خدا رست همانا فرشته که از خود احسان
ادریس از عرس برتر از درس ز سالها اگر کرد جهان برای کعبی
سرا لااست می صلاح اینست که بهر کیف که میسر آید این همای
اوج سعادت را مدام آری و ماه رخ نیکوی را که قره العین است
در سلک از دعا این حور سته صبح صبح نفس کمی که اخر با ما دو مند
است و سبزه ما کل ارزنده ننگ این دو مکن تمامت که سبز
و این داره موست که میکارم این نه همانست که تدام الما
داین کی

درین پیمان بست که بحق ما السلطه درویش گفت تا توانم
بکرد جار طلب باب و حبس دولت بیدار که بخواب نتوان دید
جست از سبزه خرده گفت مقتضای لیس الانسان الا
ما سعی پایدار دو طاقت خود بال سعی بر بست و در هوای هوا
خواهی بر دار بایم از فسون من درد اثر کند فلک بکام نشناخت
و الاسعد در خواهم بود سخن کوتاه از خدمت درویش بحث سر انجام
انکار مهات خواسته نهر و آن مجهول گیت که در طلب معشوقه
جوان بی و ناله از دهر از کشته منتظر وقت بود رفت و مژده
وصال جانان جان تازه در قالب افسرده ایش در او دمید
جسش را از استماع نوید امید حالتی رفت که غنچه را از اهتزاز
نسیم و سبزه را از ترشح سحاب دست و هد سبزه خرده
جسش را در دام منت کشیده آمد تا درویش ساده لوح را
امتنان در کرد و جان کند درویش چون نسیم قبول را اهتزاز
دید غنچه دلش از بالانشاط بخندید در ریاض امید از هبوب
روایح انبساط در مزرع دل ببالید و از مساعدت بخت بیدار

باس طرب بر تارک ترک سکینت سپهر نهاده تا این تنگ
تو این نواهی لب از انجام ساز چهار برداخت و سواد طوطی لب
انجام کرده بطرح طالع و فرخندگی ساعت ماه را با مشتری
قران داد یعنی گوهر را در سلک از دواج حسن کشید عاشق شوریده
دل از وصال مطلوب چون گل بشکفت بلبل از شوق لب ط
در صحن چمن بال برقص گشاده و سوسن در انجمن گلشن زبان را
رخصت ترانه طرب داد فاخته خلعت خاکستری پیدا
گلگون بدل کرد و بنفشه چنگ خویش بقانون نواخت که
ناخن بدل صنوبر زد و مرغان چمن از بلندی بالای بهار سرو
وطن داد و دی برکشید و نسیم و نیت مسرت زود رسیده
لقاء غنچه بر پرستاران ضیافت نمود چون غلغل ترانه سنجان بهاران
رسید و بزم آرایان چمن مسند بالین استراحت کشیدند و نرگس
که دیده بان چمن است علم زمردگون ببارگاه بوستان گلشن
برافراشت حجله از عنبر برداختند و عروس و داماد چون دل و جان
بهم در ساختند تا زمین بوسیله زلف ساعات بر شب قرین

زلفش

و زلفش در درازی رخت و مسکین از بستر عنبرت خرمن گل
باغوش گرفته کلاه طرب بهوای انداخت تا آنکه منقار
بلبلان مست بهرگ سمن فرو شد و دامن سمن چون گر
جان گل چاک گشت یعنی بمشقت الماس گوهر مکنون
بشکافت و لعبت ماه از خون سپیده دست رنگ شفق یافت
حسن لعبت کمر را چابک وجست از آن گنج گهر درج
گهر جست نهاد پیش آن سرو گل اندام مقفل
حقه از نقره خام کلید حقه از یاقوت بر سبک گشاد و
قفل در درون گوهر انداخت حسن مدتی بر این آیین
با غنچه کامرانی در آن بوستان بهجت انگیز کام مراد
چیده با آن کام دل بسر برد و از پس شوق وطن از زردی
رخصت بدست آورده عنان توجه بسوی دیار خویش معطوف
ساخت و پای عزم تردد در گرده گوهر لبان رد و ره نورد
گرد آمیده مانند ماه منازل پیما کرد

حسن چون از خدمت درویش مرخص گشته بهم عنانی
ماه در قطع منازل سریع السیر شد پس از طی مسافت بلده سبکه
صاحب الکلیل انجا جبهه چون نور از نور خود منوراست و تقدیمهای باخردی
عنان رفق و شفق مهمات جا بناء که کنامتی هست از شنائی کارانجام
و باستانی خاص و عام تقدمه اقتدار و رهبری سپرده بود که چون هر
طفلی چون غنچه بستر نیش پیدا گشت و در راه حق ستایی لسان برکشاد
بوسته گنج مرتبت ره کار از دان رتبت نهال چون سرکشیدن
برزد ترش زبان اخر شد و کینه مند عهد شکوه انجام نقد وفا
شد ناچار را حمله طاقت ازپا درآمد از عدم قوت باده دل تنگ
دلی کرده تا رحمت فریاد دیده خواند تحت لاجرم ستاره از زلزله گردید
ابر اقتباله در سرای نیست گوهر چون سنگ خاک برجوال
دید هر گلاله لعل پیچ و نوکش شد اورده رشته مینوها بود
درکشید و در کنج خلوت نهانی ز نظر بدسگالان نشسته گرد در
لسان حال

لب ان بنا از زنگ لکه زدایان سوزن فولاد بنا بر چوب کلک
حنا با پرنیم الوان که از زنگ سرخ و سیاهش رنگ بر روی
شب کشیده و روز می شکفت و از حسرت گلگونش گل چون
باد مضطرب تکیه نقش لیث بلبل از نظاره الفاظ رعنا
بیع فریب مدهوش گشته راه گلشن فراموش میکرد
و گلفروشش بهار را دست بسته اندیشش چون نقشبند چین
عرق عرق انتشو پرشده خط خطا بر شان خود میکشید چون
سرشت حسن ان گلدسته خرد فریب را بیار از هر دو بازار
و جمش بسر مایه بهشت بکف آورده بر راه رفیق ساز دو
جهد منادل کردار نبات ای گلهای آن نادره طراز او آن
نقش گردانده رونق بازارش افزودند و هجوم مشتریان
برخش گلفام بدوان رسید تا آنکه متعهدان اخبار نزد
فریدرا اظهار نمودند فرما لش حسن... بان گرجانیه وار
در انجمن جهان اسامی ان مدار حاضر آوردند در اثنا که از حلاوت
مالش که لذت خود بازلمیان درست میکرد و صفت گوهر

بدو گفت این اتحاد دشمن پسر که در تماشای نقش کمال
در دوری و رنگ آمیزی پس مخلوط شد لیکن دیده رحمالک گویند
شد و دم از تنهایی زده مقتضای رای فاسد گزین خویش
گرچه دارد از بال خود چون شیر مادر حلال فرا گرفت و چشم
بجرم عشق و تهمت ساخته بنیاسیت کسوت فاخته گون در طوق
گردن کرد و مانند خوبیان واجب القتل سیاه سیاهی پست سرگ در
حق آن بیگناه تجویز کرده در جرگه عاصیان زنده آن خبث شنیع
چنید که مالک دوزخ و میانجی مرگ شان آنها صادق می آید
موکلان گماشت و قتی چند ستمکار سرشت بدسرانجام و
تعیین فرمود تا گوهرا با وجود پاکدامنی و پاکیزه نهادی جبرا از دایره
برده حرمت بیرون کشیده رقعه بیدلی بر رفیه عفت انداختند
و با همه پاکی دامان حالش را به سنو هر ستاری ملوث
گردانیده و سلک خواری کشیدند و بیگناه قرار و در ساختن مکر و عیب
طرار ناخود گردانیده آب عنبر لشش را بر خاک خواری ریختند
و برهنه پای و موی کشان بخانه وزیر برده بریزی ناموس

طوطی لب شکر

و بجوش ساختند هر که از زن و مرد چنان پری را در دست
آن دیوان دد خوی بدین خواری و ذلت گرفتار دیدی اشک
اشک حسرت بر جراحت احوال آن مظلومه ریخته انگشت
حیرت بدندان گزیدی و همگنان باتفاق بر زبان آوردندی که عجبا
که این ماه واه با شمشیر از زمین چنین پاک سرشت عالی رتبت
بوجود آید از بیم تیک دور و فنا بی دانه ده مغارف چشم آن
آتشناک از سینه گرم ده بر آورده از پرده چشم دامن دامن گوهر
اشک ریختن گرفت و ندانست که چاره کار خود چون کند و تا کجا
جراحت حال خود مرهم کرم از که جوید چون گوهر را در طویله حرمت
نجفت و سنت برده طایفه گرد افاق فروهشت جوانی سر در
هوای نازنین که حلاوت تماشا و کلام از جانش بر مذاق
دل تازه داشت چون ستمان بیاسی در آمده کمند عزم
گیگره چرخ زنو گمان انداخت و طنابی سه سر بیک سینه
برزبانه برج فرشگاه گوهر که چون چشمه حیوان دلواعی در
ظلمت و سواد جا داشت از صدای سنگ ترسان گشته

تیغ باز

بس آن غبار از روی زمین برخاست و بجای برج که سر
بسپهر میشود دکانهای گرد جوانی را دید که سر دیگر طناب در دست
چشم انتظار داشته چون منتظران در حالت اضطرار ایستاده
بود اما حس دانسته فی الفور سر طناب بشرفه جمیده مانند داربازان
در عرصه از فرازه سمایر ساحت زمین فرود آمد و زاهل از آنکه
فلک کینه توز کم مهر چه شعبده در کارش کرده القصه جوان خبردار بخت
قوی طالع جهانبر آنگاه خود دانسته راه صحرا پیش گرفت و با
گرد از بادیه تردد قطره زن شده آهنگ شکر سخن نهالی جست
خاست گوهر با همه نازکی بدن و لیست تن اگر ساعت الملل برگ
لاله و گل گذار کردی بالش سخته گون گشتی بر خار و خاره
برهنه پای بی شتافت شعبه از راه نورد چون پای ماه ستاره
در کشت تو گفتی بر چشمه نور حباب برخاسته یا بر برگ گل ژاله
شبنم نشسته لاجرم دیگر تاب تردد نیاورده از رنج آبله پای در وسط
راه نشست جوان جنزبا بر تمارسکی بموقف سکون اقامت
گزیده اسپ زبان را از جولانگری مضمار نطق سخن باز داشت

تا گوهر اشکبار

تا گوهر شاهی سحر بکام کشش لشکر دست هر حال در طلب خفا مستور
باشد انا ولش از بیم وبال کیسی و زیر چون نبض عاشق بیام دست
در سینه می‌جست تا آنکه سپیده دم گریبان رنگستان صبح سحر تا رست
از ... آفاق سر بر کشیده از ورود موکب صبح باکوکب زرین
خورشید خبر داد و گوهر بر روی آن جوان شب رو که چون شعر
دل سپهر بهنگام سحر نور بی نداشت نگاه کرده مانند مردم غافل
که بر دوم بارگاه سپهر دیک بار از جای برجست و از بیم بیکسی
و اسیری با نوش اجل قرین شده صبح آسا نفس سرد
دل گرفت و چون شمع سحر آماده جان سپاری گشته توان
از تن و تاب از رو در باخت و با خود گفت اینچه طالع سرنگون
و بخت واژون است که از کام نهنگ جسته اسیر پنجه ملک
گشتیم و از گرداب بلا برآمده لب خاکی غبار افتادم گوشه بازار
اجل وشتابان مرگ در گروه جان بلا شیخ سرافراز رهانیده از
چنگ عقاب چنین عقاب رهائی بخشد فهم آن تشنه
در ریگ بیابان برای آب هر سوی شتابان نماید

ناگهان از دور آمد فغان خبران بسوی او شتافتم بجای
آب پایم در بیابانی ز تاب خور درخشان شوره خاکی القصه
از غایت غم و غصه چون مجنون دست بدامان جنون زده
در آن صحرا اهل سوز از جور فلک کینه تور آهنگ فغان بلند
ساخت و لب آن موسیقار ناله زار برداشت الا ای صبح ره پیمایی
خبر دو نه الست که چاره کار چون کنند تا به مراد از پرده غفلت
خارج نیفتند در اثنای این حال که این چاره سوار چون نسیم
شتاب در کمال شتاب از دور پیدا شد مرد کامکار که با آتش
سودا نو مرد ناک تمنای پیخت اینرا از زیر جبال کعبه از غایت
ستمگر دلی دست و با غم کرده صحرای بادیه توسعه تنگتر از
چشم پیاله دیده گریه و از راه فراز سر گرداب چون موش
بسوراخی در شد ستمگر سوار پیدا شد که رسید و گوهر را دید که با چهره
چون ماه در رنگ ماهی میان ریگ میطپید و لبان بیان
از دیده گریه بارید گفت ای خورشید آسمان نیکویی و
سرو کدام گلشنی و گل کدام گلشنی که از اولاد ابو البشر

چون ماه بر ساحت زمین آسمان سالخورد یاد ندارد ماهی
تافت چون رفت از چرخ نیکویی سروی نخواست چون
قدرت از چو یار جنس اگر پای از دوره فلک بر خاک چون افتادهی
و اگر گلی از چمن باغ بهمن زاغ چرا آمدی طلبت را چه شد که
چون زنگ ترانه با گذاشته مگر از سوز مهرت در شعله آواز خود
سوخت و حیا را چه پیش آمده که غنچه دلت منقبض است مگر از ناتوانی
صاحب فراش گشته گوهر شمه از احوال کثیر الاختلال خود بعرض
بیان آورد بخت سوار را عرق احسان و کرم بحرکت آمد گوهر
را از میان ریگ برداشته با خود رفیق ساخت و بخت گوهر
جگر را لب آن یاد بر لبند گل در آن دشت بر خار بر اند گوهر
دل ملی بخشاب گریه آلی که دانا ضمیر هند کانت کرده گفت
ای عاقبت اندیش کار روار کان روانا چی زار بیمار کمان
مخو صحرا نوردان راه مهرت و تنها روان بادیه عشقت و امان
عقل را ژولیده صحبت با محرمان مکن و بار چون گوهر در سینه
چشم و کران نیفکند ز نی متحرط کردان مال الجمله بیگونه نقاب

یکبره از هم جوان جاره تا زرنگ بر ردیفش می نگشت و آن شتر وال
که چون غول کوه را ببادیه انداخته از هم شتر سوار روباه کردار
لب بلاف خفا جریده بود چون شتاب بکار بیرون رنگ دید غبار
آسا از دنبال بر خاسته بانگ بر شتر سوار زد جوان از آن
گریه جست و در میدان شجاعت قلم گرفته شتر را با قبیله نسیم
هم عنان ساخت و آن سبب نفرت مانند گرد در راه ماند و در آن اثنا
در برابر بیمی از بلیت ناحقان بر سر آن عاشق محروم در رسید و از راه کام
ستم سرانه بکوی جانش برده دستش را بگرفت و بر لب جسر
ساخت و باز خواست کو بر در میان آورد آن تیره طالع
از راستی گزیر ندیده تمامی سرگذشت چون طومار سرنوشت
خود باز خواند و از گیجبار سینه تلاف اظهار ساخت بی نصیب خود حکایت
کرد در بر رسیده نامه آن مهجور کوی مقصود را همراه گرفته و دنبال بختی
سوار تاخت و از ولایت قلمرو فرمانده خود برآمده لب سرحد اورنگ
ارزی در آمد شد قضا را امیران سرزمین در آن تاخت کلکلوان
عزم تفرجه نخجیر بازی ساخته بود بختی سوار را از راه دور دید که بر

ضابط

قیاس استعجال سمند رانده به احضارش فرمان داد بختی سوار از
پس گریه منظور بود امیر کوه را باشیده هم سلک دیده بزودیش
لعوال نمود و بر کیفیت آگهی خواست شتر سوار لغت بحکم شتر
حلال نعمت بوز اصیر و رکرو هنر داش حکایت که وزیر با
آن جوان شب تار در رسید و بر سبیل اشتغاله معروض داشت
که مکتوب من است از آنجا که صفی حال این طائفه ناقصه از
طرز وفا بر لغیب سست با جوان بختی سوار محبت و رابطه مهر
درست کرده بهنگام فرصت از فراز برج فرود آمده بهمراه کاشی
این تیره اختر ماه فرار سر کرده اکنون بهر چه عدالت امیر داد
گر اقتضا فرماید در این باب حکم نفاذ رسد در این ضمن جوان
شب تار که در کمند ملازمان ور برش اسیر بود ناگه بانگ بتظلم
زد و گفت تا اینچنین است که این مرد مولف غرض
آورده ملک ان شکوه من است این اتفاق کسی در
این کشور بحث ترک نیست بصوری عشق این شکوه آشته
باغوای شیطان شدم در راه نوا نیایم و بتعدی عنف بجانانه

برده کوبرقی محبوس کردانیده چون دست تکلیم از ذیل این ستمگر
کوتاه بود ناچار در انوقت لب بدندان تحمل گرفته بکام شب
ماه خود سوار از ان بام تنگ فرسا فرود آورده از انجا شبگیر زدم و
بیابان شتابان گشتم که تا خود را بسرحد مملکت امیر که از غایب این
آرام برگوشه از ان علاقه بیرون نیست رسانم اما از انجا که این زن
در مدت العمر کاهی بچنین روز گرفتار شده بود تاب نبرد پیاده
قدم در راه لیسان غبار به زمین نشست چون ترک شب تمام
هستی خود سوار باد به عدم انداخت دوباره روز ما بر زمین جلاجل
خورشید از وادی مشرق پدید آمد این بار به سواد رسید و وقت ها
بیکسان در درست بدم فرستاده و توجی عالم کار قرار گرفته بود و
التجا آوردم تا فرسنگی ساله بسواری شتر بود نماند و از نیستیه بلا
نجات دهد شتر سوار در انوقت چون اهل کرم که مهیا کار
بوده سوار آن زن را بر شتر سوار کرده بعد از ان زمان چند
راه به جدال کرده نا به مروت را پی زد و از راه حق بهزار فرسنگ
دور شده چاره را به تنها به قد براید که من تاب هم بالش

بیاورده در

بیاورده در حبالهٔ حیلهٔ خویش افتادم حالیا عدل آنست که تو
سنگی بانصاف اگر نه تو فرمائی امیر از استماع تقاریر مفاده
ابعد عیان کذب زنانه متامل شده فرمود که تا گوهر را در
درج همو جنت نهند بیکوی صیقلی بروند و آن هر سه پاره را
سرشته بهم ها له را در بهواب تحقیق کفایدار سنند و در هنگام فرصت
که از صیدگاه مراجعت فرموده صدر خلوت را بشرف تمکین
خویش رونق بهان خانه خورشید ساخت گوهر از حاکم بوس
حضور پر نور آب تازه یافته گوش و گردن شاهد ماجرای خود را
بدرر آبدار جیبان مرایه زیب صدق و سداد داد و گفت
رنجه تا بودن حسن چون یوسف در زندان خانه بلاد و اضداد انشاد
و اشتیام بجفا در بزرگ سار شک عبرت و بخوف کشتن از مرار سیم
ریاست و دیون ان جو اخوان النیاطانی بر جبیاب تقیاب یوسف
گرفتن رساخته امیر دست لقفد و ترنق بر سر گوهر که تنهم آنسا
نشان کوی یاس و حسرت بود نامیده از خجستگان نزده التحمید
چون گوهر یکتائی صفت خضر ابدی برج صوب فروشند و انجمن یکجا

نفرین شمع کافوری ماه انتصارت هر روز امیر بزم عشرت
را بشمع و چراغ رنگ فرمائی چسیع منظم ساخته هر شمار سلسله
پایهٔ اعتبار پرورش نمود و پس گرمی کرده اند و گوهر که بهای جهان
بود بکمال شانانه و در شاهوار عبرانیه زینت و جان افزوده در هر که
خواص منزلت تشنید همت امیر بشمار خود بود که در چهار جهت
عالم سخنی نوبت حسن میبرفتند به بهشت کرده فرموده تا در زود
تزیین مرتبه باستاد چند وان مدعیان کذاب را که پیدا به صفوات
نگاه بوده اند مرة بعد اخری طلب داشته تا مامور ساخت که گوهر
از معدن آن یاقوت لبان که سبعه سیاره ممالک لالی دندان
انها را از رشته دندان بر شماری میکردند پشتاره دست قمار کنند
انها چون چنانی کتاب خط چهره گوهر اشناخته و شدند [illegible]
غلط در افتاده ره بساحل مقصود میبردند هر کدام از روی [illegible]
کلاف [illegible] دست دعوی برداشتن لکی از آن خواری زده بر
کوی مطلب میرفتند و بر عجز خاسته جهة اثبات مدعا کرده
حکم کشتند و هر یک از آن طایفه خبر از غایب حجاب خود را بر دیگران

اورده

فرو برده دندان طمع به بردن گوهر تیز کرده چون حقیقه حال بر امیر
انصاف گستر مکشوف شد مقتضای عدالت که از همه جهان با عصمت
از آن منحرف روان سلوک ضلالت و کج خرامان عرصهٔ خواب
[illegible] را پس از اجرای مراتب تشهیر و امضای وظایف تنبیه سر داد
و آن یکی را که [illegible] اختیار [illegible] مرغان با سلاسل و اغلال مقید
[illegible] ازین عهد با موقوف مشروط بر احضار [illegible] باز
داشت و هر روز هم العاقب چون دید که سپهر لکام عدد چرخ زر چهار
[illegible] سوار زدیار خوابش طلب داشته بیارگاه امیر حاضر ساخت [illegible]
[illegible] از سیدان حسن [illegible] باده [illegible] سلیم
کرد و نقدی نمایان از خزانه سلطانی انعام فرموده مرخص گردانید

زرها که جهان کرد روشنه

[illegible] شب [illegible] همه چون چشم خوبان [illegible]
و [illegible] جگران [illegible] کرد خونریز اند [illegible]
[illegible] اند و [illegible] نشر [illegible] بس [illegible] خورد

چراران سنگ ستم از منجنیق بنا حصار خویش بر سر چندین شاه و درویش بار بده و لهاسا چون آبگینه خورد گشتند پای حسن دیگر بار به سنگ بلا آمده و خاطرش از صرصر حوادث روزگار بنیاد کنده گل و سرو بوستان کاکل سنبل خراب و پراکنده گشت اتصاف این سانحه حیرت افزا بر این نهج سبب که در حینی که حسن گوهر بیا جبین معدلت ابر یک نظر دست آورده از حیف اوقات رهائی یافت شاه انجم مطمور به تحت الارض شتافته بود و عیاران سپهر بقانون شب روی پیدرهر ناخفته زمانه از کلاله لیلای لباب مجنون آسا در سر سودا ی گرفته و ساحت زمین از سیه گیری شب و ثقی چون دل لاله و نافه آهو ظلمت آگین گشته حسن گوهر را که از صحبت پری نانوره چند از فضانش نافه هیبت و تار مار رهیده و از سنگ رنج و بالایش خاطر سرو و گل لبان دل صنوبر بر جبهه نشسته دل بازار نیکت در کلبه تنگ و تاریک چون گوهر بصدف پنهان شده از بهر آنکه چراغی برافروزد لطیف روغن بیار از شتافت قضا را پا یک بلا از مهب تقدیر برخاست و چراغ بخشش را از یک نفس

خلوص بهار

خاموش ساخت چه حسن بیچاره اتفاق سودا به سبب یار مایالهای اشباح کرد روز مستغرق هم صحبت حرج دل و دو کان افسرده دل گشته بهمن نحوست بسیاطی رسد دان برده ان تیره باطن تاریک درون مصد ورود انشا و بر شد آن بود که شب اهرمن کشد و در حین بیگاه که ملک و فلک گرد هر یک حیرت کشته اند ریزش شاه روشن بخواست از آنجا که قضا باهم کار بخت حیله ساخته بود در دوات برکشیده شاهین عیز آن نیله ز پیمانی عاقبه بود روزگار شیوه فلد بیا ایستکار گردیده ان اکسیر گوهر شاه بار ملد هر طاقت شیر بینا در دم بدیار برسی که دلیعت دامتیار خوانده و بسوی شاهین بار بده خواست که فساد سبب قالب میزان بیاع نور صحبت عهد اکرد و اند از التفات قدر در انقیا ککنش از هوای آسمان حسن گشاده خاموش شد دلقاب او نهان بیکار فرا گرفته دوست دامنش برلیت حسر ساخته بود نشسته جوانه جون این مقدمه از جراستعانه لیقال سابق مشخص تو لو اسا شده بود و ماده یقین مجر گشته اصطلاب به بر حسن وجه کشیده و شاهد مصداق حاجت نداشته بجد و از حیله چند اکر از سبب حسن

اجرام بر فتنه بنا رهانه نه جوب ایشت زنهلوی مجاره حسن خود وصاحبقیر یوسف
آسمانی ساتبعه جرم بزندان در فرستاده در عکاسه که چون دل زندانی
ور ز زنار یک مظلوم مجاور انس ب ان اصحاب جهنم بر باد کردن بار
ماعجیده وساکنانش چون شمع سوختن وسر بیخ فنا بر دل جنتم مهر ادبار
دبیر مریده سیاه رنگ وچون قاروره دقیر بیاع ساکنانش عجز بکجیر
دریش سینه تنفس وما ابعدی شنیده عز وصحن سعدی موکل بخت روی
چند روی مجاور تلخ کوی چند برزخی تقید مسافت حس از چند دست
چنین خاوند عافیت سوز وشنیع این سانحه بلا اندر ورطه حیرت فرو رفت
و بدل گفت سبحان الله بار از فلک میرانی امروز شاهین بلا به پرواز آمده
جانم کرفتار پنجه منکر انکه او شده وازهیب قضا دیگر چه این باقیه در قم
که چراغ عافیتم در شبستان امید منطفی گشته ما کان نجم از نیک دلوی بی
وکوکب طالعم از اوج بهی بی بهر چون سالار و هر روز بیست چیز بر خون جگر
حواله کرده وساقی سپهر در ساغر امیدم جز آب دیده می تر کند خاطر بی
فلک مینای چون شیشه ساعت بوسه بغبار غم پر است ودیده از دم جوی
سپهر زجراحت اکثر بیت زخون جگر آسمان در کشتی عمرم کند دام ده

افراد

225

وقت سحر باد با سما نامه افزوده نکرد کم کرچند مو وان شب در دولت
کوچه به هر خشید ورنگ تم ان بهر روز بیست کوی خون کر دی الفقه حسن
لعقوب که شربتی بر آن مقصور بناشد در آن مقام منحوس شد محبوس بوده
تا عابر بسر بر اوده قضا در داد واز جفای مضراب فلک رد با چون چنگ کمر
یکتای مهرش نالید وکویه در آن کلبه تنگ وتاریک تر از زندان بود شب
به نهیب انتظار حسن و زار و خروش در زلف جود دیده تا سحر ستاره کرد از چشم
باز داشت ودر شیشه طاقت ماره کرده از سنگ اضطرار بر آمد تا
اندرونی بحت رعایت واداب عصمت وحفظ مرتب بار ساحی
کنج کلبه رنا کرد والش ابدو ومانند شعله خس در سرا پای خویش زده چون
شمع در چراغ فانوس سوختن کرفت واز اتکه در آن دیار غربت بود
اهدی بحالش به غربت دهد و در از جهد الحق خود چیزی یار نبا
چون بار بر صد بعلت امتداد زمان از حوصله طاقت افزون با جا
قدم در راه جست وجوش بنهاد که بر دل تفحص در آمد پس از چند روز
بیت زندان کو زر کرده مسکین سه ۹ از دور دیده که در زنک خرامیدن
ما فاک وزنجیر در چرکه ید جان سیه اختر نشسته بود مجرد ملاحظه

این حالت منکر است که دیده زوال کوه دو دید شی رفته بر سپهر که برو بنا
چرخ چون غبار رفته خبر است و با وجود بیکسی سپهر تراد سلسله عقوبت
کنید و دهرت به سابقه جرم در این درباب معاصی چون آن فوج حسن
چون چشم بر حال کوهر باز کرد از درد دین رقت و صعوبت زوال آن شک
سرایت خون از دیده کشاده بهای ماتم زبست و ماجرای خونین بیدو باز
گفت موکلان نواحی کیفیت حال بسمع کوتوال رسانیدند کوتوال
با حضار کوهر فرمان داد بیاس شکر آنکی جست چون تمامی داستان گوش کشید
از آنجا که حسن سیرت شاه کوهر ان حق فراموش است از جاده دیانت بر آورده
از آن با کوامن مقصد خود آمیخت که بنیه خلاص حسن موقوف بر رد بیع
حاجت خویش دانست کوهر از بیم کوتوال غوایت کیش با کوس
بر گشته مدار القضا شتافت و داد در حضور جناب قاضی برد فضل
دل قاضی نیز مقید سلسله جعد عنبرین کوهر گشت و دل را چون دانه حال
بر آتش رخسارش سوخته از تار گیسوش زنار زسودای بر گردن جان
بست و در این قضیه با کوتوال مساهمت کرد و بیچاره حکایت حسن را حصول
کام خویش که ناکامی کوهر نهایت آن است منوط ساخت
کوهر از دو

کوهر نیز درماند و چون مقید بقفل ستوه ساعتی بگرداب فهم فرو رفته در
حال منتهای سطوت عقاب و صواب دید خرد سر القضا و مرا امر قاضی
بالا و بدانجا شان را گردراه ستره زده کاشانه خود و به عدل شان
موعد ساعت کامران در نهانخانه شب موعود کرد و دیده از انجا نزد والی
آمد و تجدید ابواب محبت و ملک مفتوح داشت غریب و عجیب راز
سیاست ساخت و در باب استخلاص حسن التماس نمود چون حسن
نیافت ناچار از راه عدالت و بیکاری خود را القطر از مرابیره التسلیم
انداخته با بی ثبات در دامن التجا کشیده سر بر خط اطاعت نهاده
منعقد مقصود شد و او در جمله ضمیر مشتاق جلوه حال واقعه و مرهم مرا بعد در
خلوتکده مشکات غرور شب معین ساخته عراق تمایلش بجبو
امید حلاوت اکیش کردانید و از انجا در نهایت یاس و حیرت
بیک اعزان خود مراجعت نموده منتظر آن نشست که چون شب
در آید از شب لطف تقدیر چه زاید تا آنکه هر شب هر روز قرص خورشید در
مغرب نهفته گشت مروارید بر سر چون لب سپید باشید و ماه
عرصه را خالی دید دوال دعوی بر کوس کامرانی نه عاشقان کامل

چون دو رقمی شهابان گشته دست انقراک تمیش زده و از هر سو را
امید سر کرده آهنگ سنگر نیل مقصود نموده خیبات خاص که عشق بی‌جا
کوهر بی‌لحظه مانند رشته بجو در پیچید و شمار وصالش هر لحظه یا فقرا
فرو بسته فرصت وقت سخن اکنون گشته بجهت نقد اسباب آرزوی
دل و حصول مولود خاطر از سر یک سال بر خاست و زینت
وجود آرای زده جامه مولوی بر سر و جامه مجلسی در بر کرده و محاسن
سفید چون عاج شانه آراسته چشم حق بین را به سرمه سنت
کردانیده و عصای ابنوسی بدست کرده بکمال شوق فرحان قدم
بوده بنیت خیر در راه سلامت نهاده و احرام طواف کعبه امید در
کرده با روی سر بگشا چون بر در کلبه کوهر فاز شد باد از کلو آگاه
ساخته منظر لبیک شده کوهر لولو ز قانون شناسان اهلیت قرا
احترام و مراسم تکریم بتقدیم رسانیده از رنجه فرمودن قدم عزیز
ناخواست و کلفت زبان در ادای حق شکر این نعمت غیر مترقبه
که چو تو عالیشان روشناس جهان کعبه احسان من نمودا
بیهوده سامان نزول فرموده تجدید مرتبه خاص نست نظم

لطفی نموده که عاجزم بیان شکر این قدر احوال لطف تو نکنم قاضی اکرم
چو شیهای نا زیبا چون ارزش قاضی بر نشان خود را عزیز انگاشته برد
بان شد که از افسوس میراث بر رود و از غایت خشنودی راه نوا
آغاز و عندلیبانه سر گفت کر بر به مصحف بر خسارت که سوره نور در آن مسطور
بخشد جان ازان بدان اسعدک الله تعالی که ذات انسان که از اول
عین کاینات است جوهر نیست نزول یافته موجد کونین بنجهان تا بیند قدرت
کمال خویش پرداخته و در هر ذات دو نعمت که از عطایای شکر کرده واجب
بر کرد آن کی است موجود ساخته چنانچه شیخ سعدی شیرازی که داستان
گنج سعادت بود فرموده هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون بر می‌آید
مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری
واجب از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید و غیر
شکر آنست که این نعمت عظمی و مصرف کجا رود ناتیجه شکر
لا زمان تم بظهور رسید خنک کسی که بر جاده صواب قدم نهاده از طریق
احترام این سعادت بازنه السعده با خاتون زمان از محل سعادت میدان
از بیت که بصحبت این نیاز مند درگاه الهی رسیده زیرا که حاضر ارزاه

دلان دستگیرم

نفس نیابند و از تپش تخته جسم بر روزگار حتی اشارت علایه بعد
کو هزار استماع این مقدمات از انشا کردن بر بهارست گرده خود را در حضرت
قاضی سراپا تسلیم کرد و گفت ای که دیوان قضا قایم بدوان شهابت
زیاده بر بدبختیست که از حوصله بشکند و خوشتر ازین دولت در مخیله تو
که می درآید که چو تو کرم رو بادیه حقیقت و یگانه جهان معرفت بکلبه تنگ
ساحت من نزول فرموده مصاحبت خود که بدان سعادت در ضمن
آن سطور بیت ممتاز گردانید زبان را که پاره لحم بیش نیست چه یارا
آنکه از عهده منت و سپاس کماینبغی تواند برآید سخن مختصر جنبان ا
جناب قاضی ازین سخنان خوش کید آمیز که مازین بمقتضای وقت
و مصلحت کار بر زبان رانده از بن ریش بشکفت نعابت مختلط
گشته بمقتضی تم الباب مشغول شد و قایم اللیل خود را در محراب بطور
سجود در آورد و از قیام نفود ... تماسکه در مقام سجاده
آمد در حسابی بکام طرب آمود که افضل القضات بر چار بالش
سعادت مسند تمکن داشته منتظر مراتب و بابت خواهم عرس
شرع را امانت ... بخشید کوتوال چون ثم ناگهان رسیده

محمود بافر

برخواند
حلقه در قاضی محمد اصحابی این نعمت کبه امیک الاحول و از غایت
هراس رنگ از مسند مجنتی فرو آمده رنگ بر رو شکست و فدات
گرچون کند وجه ساده که از چنین بگاه محترم این رستگاری یافته
سالمان ... عافیت رسد که هر چون دیده ما که کار چنانچه مالیت صعوبت
تخریب یافته از راه ادب فرامش آمده گفت اکنون که فلک غدار ما را
بدین برجین صحبت جان پرور ما که محسود اران حسن جنید بود حسیر بلا در
نورند مراد من شکستن نمود و بر عدم حضرت راه سلامت مسدود و مبتلا
ماثالدین بگذر مرا از معنی سبب چون بحث حضرت بلند چون حوصله
شریف فرو نیع اگر گستاخی نباشد و می بنا بر مصلحت و از خشم تشنه
تحدید اضرار و سم الله طاله نماید که برآینه اخشی بالصواب اقرب آ
قاضی ابو بان او را جابر الفضا الامر الصبر فی الحال نجم در آمد و آن باب
دامن همین گفت علی الحیان دیو العین را از سینه زده از ره او بعین
گشت و دامان عصمت خود را از لوث عصیان مبرا در سینه خسر
خسم جام لب ... و از آن جهت بر تسخیر دلو دیگر کمانشه دریار کرده گفت
ای سر دوستان رضای دیریست که ناوک عشقت بر جگر دارم

وعید ادای محبوبانه توام همانا که غزاله چشم خوان رخت حسن
نهاده کنعان آهو میکرد و خط عنبرین که او ستاد قضا بر صفحه عارض
گلگون کشیده بود از خط خطا میکشید مشکی و کسوت مشکی چون پرگار
گرد عالم برآمده ام مدتی مرکز خاکی در دایره جمال اصل نوجوان زیبا
شمایل بوده ام   چشم بر دوز که این حسن جمالی دارد   خواهم
که بکره بخت خفته خود کرده ام که بدولت وصال خاطر خسته و چشم بیخواب
خالی جمع [illegible] که چهره تابان دیده کو توان این لمعات جلوه انور
بحوه مالیده [illegible] از آهنگ عاشقی را لوای معشوقی [illegible] و
بالش محبوبی گلشنه ز غایب شوق دست طلب بگردن [illegible] کرد
و لب بر لب جانم زد گوهر [illegible] را از جمله معتمات [illegible]
مکرر در کاسه ماران کیسه را با همت [illegible] استراح [illegible]
و [illegible] و جام و مادوم آن خراب باده غفلت را از نشاء عقل [illegible]
ساخت چون دانست که از عالم آب قطره و انش او بر خاک عدم
نشسته یکبار از روی اضطرار بر جست و گفت ای بیخبر خفته
هلا برخیز و چاره خود بندیش که اینک [illegible] مظلم بر در آمده و [illegible]

[illegible]

یار خواهران بیت زده عقل که دران وقت از دست سرشار شراب طامع
بود ازین سخن لرزه بر اندام گرفت و از [illegible] بغایت جمیم راه امید گم کرده
گفت خداوند را او چنین بر [illegible] دلیل [illegible] احسان کن که از این [illegible]
نجات افسم گوهر گفت ای جان و دلم [illegible] در کاشانه
خبر [illegible] حالیا [illegible] کار [illegible] که دران [illegible] دستور از جمله اسباب
[illegible] بیان [illegible] رسید [illegible] این یاس
[illegible] حالیا گاه گاه [illegible] چون [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] گوهر [illegible] آورده
فی الحال [illegible] بر خاک [illegible] ایزد
گردانید چون [illegible] که ماه [illegible] تحت الارض شتافت و
افلاطون روز از [illegible] مشرق برآمد گوهر [illegible] برداشته
بباریکاه خود رفت حاضر آورد و [illegible] سر بر [illegible] ماجرا عرض
داشت [illegible] الدنیا والاخرت [illegible]
[illegible] برکات عصمت و [illegible] گوهر
[illegible] و [illegible] زندان و وبال حبس نجات داده

نزاد او را حیا معاونت نمود تا از فراغ بال همراز مقصود خود چو [illegible]
مالوف شکار کنند

مخلدان لب این اعصار و چمن پیرایان حدایق اخبار گلدسته سخن را چنین
رنگ جمال جان آورده اند که در شهر [illegible] اچین [illegible]
که غالب عنصری و جگر هیولا را با جرم [illegible] شکست و با [illegible]
لقا که رهروان تنگنای زندگی را پایدار و [illegible] خواران [illegible]
مستعار را از [illegible] گوهر [illegible] وجود [illegible]
خبری که از [illegible] و جماد و [illegible] تعلیم [illegible]
قابلی بود در غایت اندر [illegible] بیماری [illegible]
الوجدان را به [illegible] اعاده [illegible]
[illegible]
لاله [illegible]
زر [illegible]

دیوانی [illegible]

بر روی [illegible] کار [illegible] آورده رهایه راه [illegible]
ساخت که هیچ کرد در تنگنای ان جان و از [illegible] روزی
از کجان [illegible] شکوه [illegible] باد و آورد که روزگار [illegible]
از صد هزار اندوه و فلک [illegible] برابر خون جگر حواله کرده [illegible]
[illegible] خون غنچه چون دل [illegible]
عمر [illegible] گردد [illegible] فلک [illegible] را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بازنموده‌ایم و رقم شد بخت خویش بیرون کشیده باید
زین شاهد خویش را در زر در فضلات و روانی و فتوحات
باطنی ابتدا سنخ نکشاده توانی ابدار فضای شقعت و بال فشند
سلکت ایشان در کشند که از جان ما در زر شیر سوکه هزاران
حمن برناوخ ملک شده و از دفتره راحت مرکب اجاجان اند
که در رمان مزیت از شاخ گلبن البته که کوه گون چراغ
بر اهولش را گرفته غنچه مراد بر پردگی کشاید که اسعاس
و مواد دست سپاس باشد از انجمله ملکت مروت
که بدان رسید قریب ان بود و مساعی دست دهد و اعوجه
ارادت بر وکرد و امید با در صاحب نفس جراءت با
نمیت و صلام حرود رقی خویش پیمان بعث بشود و اعلم
آن بوده حسن هر انجام باید و هم در جوار ملوک و مجالس
سلاطین مزیت اعتبار کرد و در مصاحبت ارباب خبرت
و ارباب جاه اختصاص ثبت دهد و دیگر سند او دانی و
نجابت گوهری که بدان سبب شعار اکثر عزت و بار
از ...

در صحبت اهل نعمت و ارباب نعمت سیر اقوال است و در تحرر
نسبتان از حکم و ذوات خرم از رعایت تحمل سوال خیر کسب توان
و از راه اشغلون لیقه و نعمای مکون و دنیا اضعف کامل و بهره تمامل توان
بر دست و از رکت این غمی انتعالش اشاس هر حویه حال و دید
ما عبان انوار کرد و دیگر بند و نا قالن است بسی بیاید و تجلان
عداون محاکه از کجه قضا طبع سپهر موبد سینا عواض فکر کرد
تواتی هنا هوز کلف آید و گفته سیران رتاق اعجاز تعال خود
بکاده نامه اعاز نیامد و از کار کار افروز و بس لشکر نالی کلبار اتحاد
نجوا با هر زبان زیک تاول لطافت عبارات اثبات نخی
و حالت نیم طبع در بن زوان ما دعت اساس فخر و هر روان
لطافت بر ثبت که اسباد صورت از زد ابنعطار انه منتظر
کرد و در قضا بیجا الطیف تر از نسیم و لطیف تر از جان حیوان
روح در جان انتظارات زوان ترا در روز صفات از انجوان
و از اول دو پیشتر حفا و بند نظر رنجام باصد از ران ناموز باموران
صاحب قسر حرجریده ولایت ما بعث کردانند چون سخن حدود

بهر سو او که روند در جای [illegible] دعا یابند رهبر شوند که رسند آنجا
شخصی بود کش چون [illegible] در سواد خشم نشسته بود در هر مصری که وارد
شوند در رنگ کلام خود عزیز برآوردند تیز آنکه از صهبا اصلا لطفی
[illegible] خبر [illegible] از [illegible] بهره نه بر کسی از [illegible]
طرقی نه بینند در غربت [illegible] بودند چه اصحاب
[illegible] صورت [illegible] از صحبت [illegible] احباب
نیابند [illegible] عار کرده مجردان فراغت هم [illegible] تعالی
اهل آتش که از هر عار است تنها [illegible] طایر و [illegible] صورت
هنوز [illegible] دیدن [illegible] خود [illegible] رحم و [illegible] بر دل
ها [illegible] حقیقت [illegible] زیرا که [illegible] با همه حسن [illegible]
[illegible] قدری [illegible] با همه [illegible]
[illegible] با همه [illegible]
زیرکی [illegible] راحت [illegible]
مصاحبت [illegible]
در [illegible] که کوه [illegible]

کوه اندوه باعث

کوه اندوه با چندین [illegible] که در در
دل انجم نشسته اند و هر حرفی که از کلام حکمت انجام ایشان تراوش نموده اند
بر صاحب [illegible] لکن چهره [illegible] صورت [illegible] سایبان
کار [illegible] که [illegible] حقیقت عالم را [illegible] اند حسن و قبح
روزگار را [illegible] تجربه [illegible] دیده [illegible] حقیقت [illegible]
کشیده اند که [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible]
[illegible] از جان [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible]
خواندن [illegible] رسیده [illegible] کرد [illegible]
[illegible] اختصاص [illegible]
[illegible] حرکت از [illegible] اندوه [illegible]
[illegible]

اوستاد هنر شهر خویشم و دران بقطر بودم مردم مکان خویش و دوران
معتقد بودند گوهر درخت کرمی بی رجایی بجایی نه جوار آنکه گشتند بی
ادبی جباری ظهیر بجرم خاک فلک در کناه باید که گاهی سحاب رادام
وان کمال سفر در ضرورت خرد نه نشستند و که از سلک سفر باز مانده تا گیلان کردار
در خانه گرد و مار مکیر دم و کریه دار [illegible] در سوراخ موش و درم برکت
از خدمت یار در مرحمت شعبه یار توجه بر یاری غربت نسبت و برخاست
ارباب تجارت متوجه دیار خراسان گشته پس از چند ماه در ولایت
مازندران پیوست و بتحقیقات یار کامل نزول کرده در مسجدی سجاده
اقامت بگستردم و دار [illegible] تا [illegible] وبلی [illegible] از عدم استعداد او [illegible]
توقع بر دست اصحاب کرم و ارباب احسان و دخیره مالک بوده کرمی
در ولایت بوسیله بینوایی و غربت استحقاق خود بر ارباب [illegible]
ناچار چون که عدم در راه خیری [illegible] بیمار او کرده [illegible] را کفایت
رب [illegible] تا آنکه [illegible] از روزگار [illegible] دستور [illegible]
دختر تاجری که سر گروه ارباب دول و سر گروه اصحاب ملکیت بود
به لیست بام بر آمده ترکمان ابرو ناوک مژگان بهر گوشه میکشید

دوال جسم چادر

دوال جسم چادر و جمال را در برقع [illegible] دلبری حسن [illegible] پیدا بود [illegible]
حسن کمالات الهیات را [illegible] که نه مذهب [illegible] تا به دارالسلطنت استعمال [illegible]
[illegible] گرفتاری دستوری [illegible] و قصار احوال [illegible]
[illegible] بار [illegible] خرد و [illegible] پروازی [illegible] گوید [illegible]
[illegible] ابروان [illegible] آسمان [illegible] ورود [illegible]
[illegible] آفاق [illegible] در [illegible]
[illegible] حسن [illegible] عالی [illegible] در حال [illegible]
[illegible] بیجه [illegible] خاک [illegible] انور [illegible]
همت حسن [illegible] چون حسن [illegible]
[illegible] جلال [illegible] اکمال [illegible]
[illegible] بار [illegible] التفات [illegible] القصه [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
دل [illegible] را [illegible] خورشید [illegible] اقلیم [illegible]
[illegible] کرفت [illegible]
[illegible] حسن [illegible] از [illegible]

نهایت فی الفور اظهار این مقدمه چون جاده صواب سپر این راه
مطلب دانسته چندی بر آسمان سود و باطن حقیقت دلیر و شب ...
صبر رفته عمل زبان را بدین ترانه مترنم ساخت این استغنا ...
چه فاد حکم است کاین همه زخم زبان سبب و نیال او ... از
نادر ایام را امداد او دانست چون هنگام آن نزدیک شد که ...
از حقیقت یاس با اوج امید رسید و خیره نمود و آتش حسیم ...
یارکرده چهره شاید دولت مشاهده گشته شوق آن بر ...
ملک مستعد نوع و دلالتش بود بر حقی برا شکفت ...
عادت لب بر از طریق گذشت و گوی که در این حرف تا قبول و در
و این محبت بار بنا بود همان اند و از ظرف دریای غضب و ...
چنان مدد التفات بود متلاطم گشته بر سلسلان آورد تا آنکه سلطان مجال
یافته آتش فتنه به هنجار کام خویش که عین ناکامی آن ...
سلوک نا گزیر بود از وحشت و شور سکیار عنان عقل که هادی راه
صواب است از دست داده بادیه خطا قدم سپرده و ...
بر زبان رانده خود را از جرم محبت آشنا سیما محروم ساخت

و لکم از تا ...

[illegible]

دیده دار از نامحرمان بزم سعادت را که بپای کوی حرمان کشته است از دامن
دولت دیگیت و سر بهوای سیاست و العکاف نهاده حرمت جلال
به خون تاب گردانید چون چندگاه لب آمد بتدریج آتش تهور فرونشست
و بیش از آنکه شود آتش عزل نابود و گریبان اتفاقت بر آمد و سوای
حال شرم و استعمال جهت بیش نظر جلی کرده مشارقت عنان در این
ندامت آمد و چنین که حوکم لطافت جمال یار بود از ممر عدم حصول آلام
جهان را سیاه نموده است و یک دیده بر معموم از خون جگر بر آب شوق لب
با جام جوان خاکسار زبان به پوزش و اعتذار گشوده اظهار آن کوشه
خدمت نمود و بورطت سیا نجات محرم در صدمت ناز بین استغفای
مختصر کرده هست با نشر جام مغفور گردانید استوی قدیم در حریم جمال
ممنون است بنا قصد ما موت و ستوری بار خواست نازبین بر جواب
شوهر را به بسط خاک لیسانی کوی ندامت به صفحای محبت و یقین
طرفه نقش دامر شیدا داشته از سر استغنا و شدت بر در گذشت
وکردن را زیر بار رضا کشیده التماس شوهر به محل اجابت فرود آورد
شکر از آنکه با سپاس شرح پرده مخالفت در میان فرو بسته بود.

آخر این تمنا از اقسام نحو لبه بعد فصل متوالیت خارج شد کار از
اندازه اقتدار تجاوز کرده چنان رسید که فرمان خان طلعتها فراز
کرسی نیده حسن نبا گنج از جا عنده وسیله تدارک طرفی کرده بر سبیل
تجدید واسطه اتصال و اقرب حال لا جرم اساس کار و بنای تهیه
چنین رنگ قرار یافت که مردی اجنبی گمنام ناآشنا را قرار
آورده تا بعد کار بی آن ایله واسطه خویش این عقده گشاید الحق
بالیه مهر رای خدمت شمس پرتو ای دست را از جوانی نسبت سالها
اما باید که لاله وار در رنگ شده عشرت حضور رسیده بود چمن وار برگ حظ
از امنیت ابد نشید از دو نگاه دیدار فیض حسن و لطف نیز هم اندر قدم
قدم سلوک بسا نیست در در رسالت این مقام چون نغمه بار نه در ان حسینه
دلقدر گران در حق القدوم آن ننگ آورده بی لنگر ار از زر ده
بدون افکنده بر خلاف عاشق عرق ریخت از تن گرم حسینه
در پرورش مردی که استحقاق انتهی الله درخت تشنه سوی نگار کرده
قابلیت بر نو جوان عزت دیگر نیافته با خار بحرت ادای فی طلب
بدین التجا آورده برکیفیت کار آگهی داده جوانی که از مدت دراز
نشین شادی

نشسته لب وادی تمنایی و جمال نازنین بود از ابتدای جمیل بعد
مرتبه بیدا نشد که سر رشته بکوشش از رسانیده چون طلعت
چون عروس جهان از پرده غیب بنده بجلوه گاه مغرب شتافت
و خاتون صدر آرای انجمن انجم اعنی بر سریر ضیای سپهر جلوه سا
از نو جوان که بر بستر حسن و جمال جلوه زده از کار خانه غیب
نو خلعت جامه جواب نمودی بدان شب چیره سپید یار کمترا از سمور سنجاب
خبر و الکن نشسته خفت برابر او بدنم هزار بار بالش و بستر زخود
بیدار نشینی تمام چهره از اول تا بطاهر طاهر ساخته و جلوت ملوکانه تجلی کرده
رفت و بعد با انواع عطریات معطر گردانید بدان جا دو خیال پری
مثال که خورشید خاوری به بهای لطافت جمالش همه تن بخشش گشته
چون سینه پستان بخود میلر رسید لطافت زنان نیکویی را بر یک تخم مجلس
گردانیده شرف هم صحبت بخشیده جوان از لب زر ریز لب یار در کام
مستی انداز به ناله گاه از غایت استعجاب حصول این دولت مغیر
متحیر ده در عالم رو بملقصور میکرد و گاهی از شادی چنین بخت اقبال لکتم
نقش از استیلای حیرت چون بیکر تصویر چشم غیرت باز داشتی و با خود

اینکه می‌بینم به بیداریست یارب یا بخواب   بهر تصدیر بالحسنا رسیده
بمسمع آگاه رسانید انوشت با کرده نقش بعض کلام ... دو باره
طاقت در تاب ... خود ... نداشته ... حیات ...
بی اندوخته جون ... ان ... بوکلاه مقصد ... خود ...
کرده را از ... مردان کشته ... گشت و ... که هر گاه
دولتی که ... در خواب ... طالع اقبال ... در کاک
... لیس ... از سر ... در جوی ...
... و اعانت امداد ... دشمنان دست ... دامن او
کشتن و ... حاک ... اوراق ...
آتش ... خارج ... دامن دوست ... خون دل ...
... که ... معنی ... باز ...
... حاره برایم ... ساعت ...
سعی را ... کردانم ... استیلای ...
... ایدنالی ... و هو ... اقبال ...
بعد از تصمیم این اراده صواب ... خود ... صادق

در صفر ...

در مدت ... عذر ... بیمان آورده ...
با مقصد مکنون روا ... در ساعت ... زمین ...
... بهار ... بحر ... خود کرده
و ... ان غزال ... دلبری ... اورده ...
فرو ... جدائی ... عزم ... جهان ...
خاتون جهان که ... خود ... ارکش ...
... اسباب محبت ... که ... سخن ... باب
خود ... دولت ... یا ...
... بحرم ... جلای محرومی ... گشت
... ان ... برده ... محرومی خارج ...
... دولت ... کشته ...
... دولت ... یاد ... کرده
... اخلاص عشق ... صادق
با وجود ... محرومی ... بانید طی کرده
... و ... و ... وصل ...

سستی معهادت بواحت آنده ساعد جان واز باکردن نهمن ستگ تو تجدیده
و بهراحت اعیار لب عیب نکنند بکنار علی کرد اینم از دهان جمع آن
رفرلیست خرد و زبب بهره وافی برد است دبرگاه رسید جناب امیر آرم یک
باویه محبت مدینه والای عشق که امید مراتب لعو و او می عنایت ابتهاج
و پایه دوستی را مافوق آن نشاند در قصی جا گرلشنیده باشد ظاهر است که
طراز دوستی و رضا طلبی امری دیگر از محض باطل سر زدن هیچ صورت نتوان
خواهد بود با وجود انجمال سر بر وفای مصاحب قدیم فرو آوردن و از
استیناس بجوش بیلو تهی کردن بهر رای وحشتی کش نسپندیده ای که
تهمز و سطور او را الا اصرار نباشند میل کسی کس به وفات کند حال
غیر بلابت کند حال که از آن مسان بجان یار نیست رنج عبیر را دو
هیبت جوان راکید آنی برگوهر بدانست الا خیله از آن هم خود زبان انگاه
اهل طرب از دولت و خانه لعب نیست متقاضی الناس او گشته
فی الجمله تن گشادر دلبر و کار بسته بهر شوهر زالعیر صبر جوانی بر حال و
گردانند حرف دوستی از جانب خاطر مجوب حسن جوان جون بری
رام خود دید لکن انجام خوش دانسته رو تمام اشکال هم را از

دلم کلاه بدولا

وسر کلاه و امید دست آورد و قرین صحبت خوش نشست تا آنکه معتقد طلعت
تیل از فرق لیلی جیان بر افشاند و آفاق عالم از ضیا سپیده اسنسارت عمود در
دار که منظور شده نوبت فی الحال حال عقده در کرد آمده جوان را خبیده آنکه
خود جوان بیدا کرد بانگاه در بر دراز در درون نهیب نقد که این چه بات
بدین نجام صحبت ولی سابقه معاملت از کتاب نقد بود قرار است بکر سرشته
دامن کلام کم است از قاعده مروت انصاف دور است اتبا تکرار به لعیب جراحت
افلا کفید ای جوان الفت دشمن اخر به مرا است عتاب کافر جلی ابریب
سفر دول بود اکنون که گل صبح در چمن کشتی شکفته بود فتح در جهات از کجاها
کلاه خبر در بهره تخوان خود بستر از قصه فلک مسکن بوم ات ازید در باغ حلقه
باغ مرغ سبید جهار بران مباش که کار بستم در ضعف سحر گردد و خواهد با
برانگیخت و اسفرجای عطایای بر خبر جوان لقا لون بر نشسته نهید بیک آسمان
خود گفت ای عزیز آن قدم بر اندازه حیا نهادن و پایم دوست معهد آن
رانداز خوش تر گشت امر که بمقتضای ملت معتاد شریف جزا از جهیر
تو و نعرا از عمل رسیده و تا سه مکلف شتی بو الفضول و اخفای حق
از اصحاب غرض اصلا در منابس امکان نکات در ارکان قد قلب

فنون سخنوری رقت طراز کابلی که بر دست این حال خود دیده و خود را از کشاکش
رسوایی منزه داشته بر دوران نسبت قرار تضییع روزگار گشته عزیزان چون
این نغمه تازه گوش کردند یکبار از هوش رفته از کثرت تحیر مانند دیوار
تصویر صورت دیبا خاموش ماندند و [illegible] بر روی کار آمده
اعلان جلوه کرده در همه کوی و محله آوازه در افتاد مرد و زن اهالی زمان
سر بگوش هم نهاده بعضی بر سبیل شماتت و برخی بر طریق تاسف زبان
[illegible] جمعی از اقارب و خویشان از حدوث این سانحه [illegible]
افراز کرده و ملال گشته انجمنی کردند و بواسطه مدافعت این امر [illegible]
همی نگاشته بر قانون معارضه هم رایی زدند و گفتند [illegible]
وقع و وقار در [illegible] کم عیار را که [illegible] سرمایه هزاران
و عار است و عالیا گوهر [illegible] نیابند یا [illegible]
[illegible] خاندان کریم چه نسبت که مستوجب [illegible]
برای [illegible] مصادره [illegible] رحمانی [illegible] ملک [illegible]
باز در وصل [illegible] ناموس [illegible]
[illegible] ستمزاره [illegible] دیگر بار [illegible]

کردن دنیای جنس

کردن دنیای جنس [illegible] روزگار هم [illegible] نجابت دشوار خواهد بود
[illegible] که [illegible] کوهر [illegible] را چون شاید و تا [illegible]
[illegible] که [illegible] اگرچه این عیار
[illegible] احوال [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] کرده و [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] خویش [illegible] چون
[illegible] این قرار گرفت [illegible] در میان [illegible]
[illegible] دیگران [illegible] جوان آمده [illegible] راه [illegible]
[illegible] کرده [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] الوانت [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible] عزیزان
[illegible] سعادت

خیر و روطالع صاحب اندوه رنشرف [illegible] بود اعتماد خودندیت
دراز کوی دل در بند صولجان طره شعرایش چنانکه عصیت
حیات داشت و درست تجربه تحصیل این سعادت عشقی البیت در دو
کبر [illegible] در ابس مسعود اکنون که تمامی سپاهانی برحسن دولت [illegible]
منه صدره که هیچ حد در حوصله توهم و کلمات از روی مکنت [illegible]
راکهان از دست دادن و در حرمن گنجینه برق بکلیت دادن
خود نبوده [illegible] که خرد چون فرماید جدا از سر این واقعه محال در
گذرند و از همین رای رد با صوابات تعلق نمی کنند در دو مکرر [illegible]
حکم من تحرا اشته و اگر مرئی سری ظاهر و معنوی امرین غریب
عزیزی را ابراهی داشته و دریش راه عبر نکرد و آفته
بی سیاد در مباحثت عرفانی [illegible] نیستم در این خرد [illegible]
فشت زیرا که بنیان [illegible] و عبا اعتبار [illegible]
وار جمع العقلا که [illegible] ده دار الرحمات [illegible] انه
الوانات [illegible] فاخر [illegible] درجات [illegible]
نداشتند ملک لقدر دانش [illegible]

لعقد [illegible]

لعقد [illegible] بلندی و عیش [illegible] چون رحل [illegible]
[illegible] از رحل [illegible] [illegible] و هم چنین [illegible]
[illegible] باعتبار [illegible] اگر شخصی از [illegible] آگاه [illegible]
و از قدرات [illegible] فضل و هنری داشته باشد [illegible]
در کمالات [illegible] کمال و قطع [illegible]
[illegible] لباس [illegible] کری و کلوت [illegible]
[illegible] استمرار [illegible] [illegible] حقارت و خفت
[illegible] رسالت عقل [illegible] احوال [illegible]
[illegible] در حقیقت [illegible] کمال [illegible] حاکمان [illegible] جهان
[illegible] که [illegible] سواری باشد [illegible] معارف [illegible]
[illegible] قانون خرد [illegible] ضرورت [illegible]
[illegible] که [illegible] این حالت [illegible]
[illegible] فضل و هنر باشند [illegible]
[illegible] والاعلا [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible]

دوازده دولت چند ابیتش با کمال عاطم رفته و از خرابات فقیرانش دیر خیز
بارسی هر چند گردیدم اندر از آنجا که لقاها چند است مستش و رسوم یکبار باد
عهد دولت دیار نسب بستعطرش بعرتی که اکنون بکار ان نجم الفعال تحت
دیگر تربیت از ان بزرگ صورت دستی بکندیم و بنفحه مرفات را در وجه
اسباب معیشت ذا کرفته بقاعده ارباب تجارت متعذر و باطل کردیم مبلغی
تجارت در ولوک رفتی سرمایه را در راه نقصان تمام از دعوی سود اتمام عمر از دولت
سکه نکردم و لعزمان منیت علم ترک و سر او بیت ازان لذ دولت جدای
یکدرای افتادم رسیده شهر ستاکتنم و کمال غالب دارم که عقوبت حور از جلال
برافلاک من خبری بار چو بید و بیش حال زار چند بار غربت رسانیده اکنون
حسبتم دارم که چون عزیزان با خبر آمیز خاک ارکونش کردند بکر بسر جفا
برخیزد و لو فاکرانید که سرگشتگان راه بیکسی را بیدرقه لطف بودن و ابنای
خاک غربت را دست کرفتن شیوه رضیه کرمان است و در لو نام و
دلوازه چیز بسیار غریبان سبب ذکر جمیل است یاران مکر این
در شهر شناست اعتره بس از سماع اعتقادات ازین شدت فرقه
و حشت بیکانگی اجتناب نموده یکبار بسر حد لطف و مهربانی فرا رسیده

نمونها

سفر

خام

جوان نعم

جوان را مباحث حقیقه و لعینه اگر شما به مقالات محبت اینه صدق از آنس
جدا کنید در جهان کفارت بیران بساط و شوق کیرودم اینه مرا مشتری جیب
این وصلت را اینه خبر لیسوده لکن نیستیم و ما نمی در ماس عزت
تعلل چه دیدیم جوان گفت سودی در مسائل به مروت تقاضا نصیب که
مدت نکاه بدن داد و داد رسید راحت آرد اما حال من که کناه
ساید اگر در عرض مدت معهود بروه ریب اخبش بروی سایه حق
مرتفع کرد و لو نیست فعالیم بطوری صدق و سیر او موقع و هوش ابد عطا
شیلی طراد در قبضه اقتدار ... و اگر معالم بر جاده جوی بر بروی برد
افکند و مرا از جاده الفساد فرمان ستهامی آل عدول نجواید و طراین سفر
ضرور امیر را مسلم داشته با انضمام ایام معهود بس تراکونه باب لطفشند
در سر عهد کشند یا از حق جفا به منصه ظهور رسید چون بنای معامله
قرار یافت جوان غریب برفته بار سفر و اسباب و لت جد
خیر باد کرده و هفت ریزه خام چند از اخر و کلیه در غایت
که هر نور بورش دیکر در خیسش
بجم القطاع رشته امید و انجام کار بجز کشتن نیاکامی تاکت کرده

حصول دولت وصال ان آفتاب لقا تا دو هفته ماه از جمله موانست الهی
و الفت با مدارا و نوازش در تحصیل اسباب عشرت کوشیده خاطر
را الفت از آغوش بجانب نمی کشید چون شمه از ایام موعود سپری شد از حول
قرب هنگام مفارقت گرد از ماه بلند و هم از نهان غم کاستن گرفت
ناگه شه روز از مدت عیش اسباب ملالی مانده بود و اندوه هجران بر دل
مستولی گشت از طریان این حال بیکبار ذوق اسباب عیش شد اشتیاق
در لقا و هنوز راه صحبت هنوز از هنگام شکوات لب اورد و از سیر چمن
و باده یاسمن نقد جانی و سرگرد و ناله خبر خراش پرداخت و غم
ملال و اندوه و اسباب غم آمود در همی گرد در دل جا از اثر سیلاب تعاقب
فرو ماکان سیر حال با امید خوردن آغاز نهاد الحاح فرمان آن
که یکی از خدام از راه اگاه دلی کهنت دریافت حقایق تملک
واختلاف دوست و دشمن بر سیاق احتیاط تا وجد عز و ثبات
فرماند در همه جای شهر سپید مشغول بود براو عبور اقبال ناله جانسوز
جوان بگوش رسید چون نهایت اثر کرده بود سلطان
عنان اختیار از دست داده حلقه در زد جوان خبر رسید
کیسه ادزن

کیسه و درین مقام که مرغ و ماهی در کرد ارام است بر مصلحت
رسیده سلطان گفت ای خدا دوست تلقین دارم مشغول با
اشنا و بیدار بود و مبتلا در آتش محبت بر شته و از سوز
نالی ببیم گشته نعره درد آلود تو باعث تصدیع شده به محل
کشاخ فرود آورد اگر قانون کرم مرحمت شته باری بما با
باجای مرسم جوانمردی توجه فرمود چون چون بود جوان ز ان حال
نه تکیه از سلطان با خادم اندرون برد خوانی دید قانون شطرنج حافر
ملابس و اراسته و صحبت حضرت مجلع اوستانه اتفاق صحبت برطبیعت
جوان طاری گشت و غریب در وقت بعد آمد سلطان گفت ای
جوان زبان بی سببی لباس ابریشم و عار بود که در برت هرانگاه
نگرد در بانشیر رفت اخر خود چون جنگ شوار جوان در او حقه ابرچشم
چون بالا سر شکسته از جوان گوهر در آب خود غوطه خورد گفت ای سلطان
از اشنا شیخ عشق لقمه در قرآن مستمند شفقت بالکی در آتش جدا سوخته اند
با مثنیه حالان از آسیده درون جدا افزرش که در حجاب لطف تقی در
عنان از دوده اورنگ آب صحبت شامی مولی که مرحمت ملازم خود

بس از چندی نفس واپسین شد بهارم توجه بکنم بور رساده لوحی اعتراف
تصور کرده سلطان گفت ای جوان بدتر رمان تو ... لیان داد
شوق رکتاب ساخته باعث از کتاب این لفظ لوکتیه اکنون حرم ما را
بدیلت عاطفت بوشش و بندی بر ماجرای خود الحمد بخش که موجب
شود کدر صحبت و انتها ناله و سفر ازین از جهت بلا صحبت جوان از بند
حالت ما بنداشت کار قصه خود باز خوانده و آنگاه ماله را باه ایرشتی داده
چون شکی بر کشید و در خدمت سلطان عقد بخواست سلطان مجموعه طلوع ...
آورد یکی را از بستان خود بر حرف خاطر و جمراء الحال جوان ...
ساخت که پاره از اسباب نفیسه و نقدی گران از سر کار خاصه بر داشته
نزد جوان بود و خود را از ستاده بدرستی و انما به القضا ... والیان
زن از ثمر العصابی آلام بوعود دشوار ما بدل نشانه حال جوان از سر انجام
گفتگوی ستیزه و انیز در میان در آمد غلامی ... عزیزی ...
انشیب ... از مرجع سنام سوار و نشاط رحبت قدم جابک ... در حلول
زمان ... کمان در رسید و از مردم آن سر کوی پرسید که منزل
بدیع شیر ... که جون ... در ... ما ... بر خیزد ...
بیرا آمده

بستر آمده کتهات ... اهل محله از استماع این سخن بحال بر دند که تو لدان
جوان عرب نباشند غلامی که در دعوی خود صادق بود و احوال
بستر ... گفته خبر بخواهد تا خبر برد ند و جوان ... مقدمه
آگهی داده غلام جون با جوان دو جار شد آداب ادب بتقدیم
رسانیده لقمه حسب که ذات شد و تسلیم نمود و او در زمان بدر
... بام کرد کای بخشیر ... در حجره ما ... جون ... کسنجان
خشم ... خدا را از ... جمی ... حضرو ... از آنگه جا
... از جوانی بر آتش ... بر سر ... که ... احل
... و ... از غم ... سا ... خویشی
... خود در جود ... که ... با ...
... زمین ... سر ... خاک ... خالی ... ز
... سخت حالی جوان ازین ... نقاب تبادل ...
... خود گفت که ... در زمان ... ازکان ...
... اکنون مردم ... حیت ... از ... حراج
... حلو ... ما از ... تمشی ... سپهر ... ... بر

نزاین بید لیاکه از محطیای نامهای الهی است خاصه در این وقت
که خاطر امید بغایت نهایت است همه را انتظار دور دست خواهد یافت در سلام
درگاه واجب سلطنت که بلطف وسیله سرانجام ایام کامکاران است
تحفه ادای مراتب شکر و تیمار بر حال جانش بود و در مردی کرم
درلیا برکاغ استحقاق جامه و کفت درایر نام خوانی از رکابزاده
شیر الدکه برید رحیم گرفته در شیر سبب دو حرف تاجری خواسته
از حلیه شکر که مرام است که سلطان مبارکاه خوانش طلب فرموده است
فی الحال حواست و مود درگاه سلطانیست خواهد یافت حیز اراک را
ن طراست حوشی آورده مرهنان اقسام در اعمای رله رحولیش و اصفا
هرکه حاجت سیل الله استعفار نماید خواهد از تسیم طرب نیستن
آورد و در کیف حاجت یقین سیلی و حول مردم نیاید رسیم و اماد
انبار روزگار بهار رکمان در کارش شکر شد موجود و قبیله محسنا
به اشارت ابرو و حرکت رأس مراتب تواضع نمود بیع
با آنکه بیارگاه خلافت فایز شد حوال را ضبط بطرحات سلطانی
در افهام دانست که معامله حیست و پیش آمد آن کمال دروده
الحجاب النعاس

برحاشیه

از حجاب فی الحجاب نعاسه و قانون نامهای ادب اسم رهین آوسا
خدم رسانیده زبان حال معروض داشت اگر جه بعید از نیت خدام
چون سنیر و تکبر لطف نمیتوانم سلطان در حضورشان حسب دولت
تحدید میعاد بماحثه انواع عنایات و اقسام توجهات بحالش مبذول
داشت و مشمول عواطف خسروانه گردانیده مرخص فرمود و حوال عرب
نیابش کرم آن پادشاه در دولتش تا بقیه زندگانی بعیش و کامرانی بسر
آورد

باید نوشتن منضبطه دقایق رعی طرف آنکه از این حکایت
حیان لب غرمان جمود ه اند که در کشور مصر امیر فرمانروایی بود و فر
فرسایگی حانش سیراب کامرانی بود و منتظم بود کارش به طلب لالی
شکوه اقبال با عقد نیس عقد موافقت بسته در مانده بر روی حسب اواب دولت
گشاده او سرور خیل و خیل را آن بود که او کلاه سامان نیشاپور
تا باقی فرمانده خیل و کامیابان چون در شبستان دولتش شمع گیتی
امید نفحات حاودیش بی خلوه حاب بدرش میانش پاره

و نام آن ماه و احتیاط شمس آنرا از نور بدو نمود و بسته نور بسیار عدد و هلال سعادت
و همواره معالی ... بوده و در خدمت دو شنبه حلال صبح ظلمت الحجاب
داد و قات سعادت مبارکش می شد از آنکه طلعت بر اشکال مودات
و مستعدان ... لیس از جهت ... وقایع ... سودا اخلاق
با علو کوه عبیر عار بر طرف ... مردک بر منازل شبان
شب زنده دار که غبار دلر ... مطلق ... اسباب
و سطوره باطنش مورد عنایت ازلی و بار و الطاف لم یزلی با بیان
بود از گوشه غیب بیرون آمده ... در کنف طلب ... الطاف
سعادت داد و کشف این سرو ... امید ... که امروز
جهان ... و در جلوس ... صحبت ... این
سعادت ... و در القیه ... کرد ... نامده نامی ...
سعادت ساطع کرده پادشاه از ... امید ... با این
سلطان اشاره بشارت آمیز دولت صاحب ... سعادت ... در او
فضا را ... که الباس روز سعادت بود ... درجسم فراز
چون ... حیات منقضی شد ... سته ... رک ... یحرکت آمد

و درخلع فاخر

و در خلع محاص گرفت و در زمان ... انقلاب اقبال ... سر محبان
طلوع کشید بادست و بستر شناسان فلک ... فرمان داد که در حفظ
سر رشته سعادت ... ضبط مراتب ... دقایق ... بنظر دقیق بر طالع
وقت کار ... و از نظرات کواکب ... آشنایان ... راز نجوم
و ... شناسان ... کوی ... تسویر ... طالع آن ... برج
عالم ... که ... از ... برسبیل اعتدال ... دایره شمس
جهت برکز دولت و ... مشخص ... معروض ... که طالع سعادت مآیه
سر هر ... داشتند که این مولود ... اختر دلایل دولت و سعادت
... لاکن ... بر ماهر ده ... خط مشق
... واحکام طالع ... و سکون
و نظرات که لازم علویت ... بطور ... که ... کلام الزام
سواد ... اشعار ... اوراق ... مقصود ... صورت
... کاغذ ... نقش
تحریر ... داشتن ... حفظ ... چند
هوشیار ... پادشاه ... مقدمه

بعد ازین فرمان ملال کشته حبیبی از خلوص کشیان عقدت تعالی که و [illegible]
و قوامی بخردی با کمال عیار بوده بعضی [illegible] نوشته ملازمان [illegible] بوده از
رقت ناشناسی کاغذ مخطوط [illegible] که [illegible] دست [illegible]
آزادت [illegible] عنبر [illegible] روزی [illegible]
گذر زمان معهود [illegible] بود [illegible] کاران [illegible]
و اندر عقلیات [illegible] سرادقات [illegible] درآمده [illegible]
بادیه نقصات [illegible] ادراک [illegible]
سرود [illegible] که [illegible] خاصه [illegible] بیند کار و
عقلیات [illegible] بخط او [illegible] کار [illegible] گردد [illegible]
[illegible] خواست که [illegible]
صورت [illegible] خواهش [illegible] ارادة
باز [illegible] مرایت [illegible] را [illegible]
کنیز [illegible] از سر کوی صورت گم کرده [illegible]
حسن [illegible] از سر طوفان [illegible]
مقموع کرده [illegible] را [illegible]

تم [illegible]

با هم [illegible] بجست [illegible] دختر [illegible] کلاه مرصع [illegible]
و [illegible] گوشه [illegible] از [illegible]
و غرور [illegible] دل [illegible]
[illegible] کرد [illegible] عشق [illegible]
چون [illegible] از [illegible] سر گرده [illegible]
[illegible] واقع [illegible] جاه و جلال خسروی [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] گشته [illegible] آمد [illegible] خیال [illegible] شاهزاده
لب [illegible] دیوار [illegible] آتش [illegible] چون
روان کرد و مجنون [illegible] روی توجه بسمت صحرا آورد پادشاه چون [illegible]
[illegible] صورت [illegible] شیفته شدن [illegible]
نمود پادشاه [illegible] وزرای صائب رای و حکمای [illegible]
چاره کار [illegible] خردمندان با [illegible] عیار در میدان [illegible]
سعی [illegible] بجای [illegible] با [illegible] مدبران [illegible]
[illegible] راه [illegible] عجز [illegible] پادشاه چون
که [illegible] تدبیر [illegible] صورت امکان [illegible]

از نشاط باده ماند در نشئه انوار المرتقی القیان نشئت ساغر باده چون از
محوطه حراست موکلان بند اعناق جهانیان شور عالمگیر
که زمام اختیار نفس و رتق و فتق امور از حوزه دست تصرف کشان او
بیخبر از جنایات عالم بر دنبی که شناسا بر او مسعود شود و در
انجر اولاد جمع نام سیر و زیر که از ایام مساعدت با ملکان [illegible]
[illegible] تنه تفسیر مصاحبت خر جعال بود و چه بر او [illegible]
اودو وقوف یافت رعایت طعن و رعایت که در من زمان حکم عنقا دارد
کرده و جیاع [illegible] خود اندو ساعده در راه مساعدت سبیل
مصاعبت بنجبان کردید بکرت غربت و صوت مکر امار
گشت و بخاور الایام که در بیابانها بر خار ره عبار انزود کرده
دار جاده رو روایات جهان بید دست لابر گشت که
کمال قادری [illegible] موصوف و معروف بود القدر که در حوصله
قدرت ممکنی مید و رحمت جز مطلوب بهر گونه در شمالیه چون
را بجه الیند تمام لحاف سند بر ارها کرده از رسلد رعجز وود مر
از الیه و دورکه سر عمارت عالی رفت از اولاد اسد احسد و در
[illegible]

غربت طبع و وطن ابد اخجند

روی بی جنتی بحکم کشش خاطر سکنه و خیال با ربسوی شهر [illegible]
تا باشد در لذت حال خداوند شنید که حالیا از خانه برادر او دل و دو در دوست
[illegible] باید باید و از خیالات شما در کوشه و در در از قضا با که لیلیت [illegible]
صورت نعت و اضمام نور الله اورام تبسم در نو بناد نشانه سبز جلوه افروز کردید
خرابیت و اسطه در راه چون با این تیغ شود ظهور شد و در خیال [illegible]
در آن کوچه خراب شد و در بو خیمه [illegible] تمام صحبت در آن محل چراغ نور
نور الله [illegible] مباد و صحبت خویش از ایشک شرف کرد و بین آغاز کرد
تا گفتم من [illegible] سبیری نشد تا گاه آواز پا مرد هم در در دیر [illegible]
در آن هنگام آنجا را از زمره عاری قرار گرفته از تکلیف [illegible] سینه و از [illegible]
بر قامت و در سایه ابشت خوار گشت مجلس جمعی از در آن ساید و در [illegible]
[illegible] بیعادت خود در از اقسام گفت که شنبه الم در خشم و مانده این شهر
رکعت بر حضرت اسم رحمت منبر هابید در بود که براه عمارت از درد یا خود داد
اگر انتخابین توجه صاحبت روان تو رعیت آرم سیر و خبر بعد از آن [illegible]

سعادت نشان کریم این ساعت که تو زنهار برآمده راه منصور سر کرده از خواب
از جهد در لقای خیر شده با خود گفت که دختر پادشاه در حصن حصین
شب بنیاد استراحت بر جای پاس ننهاده و هر کس از سر انجام
مهم پاس داری قیام می نماید و ران چگونه بر او دست یابند الحق
پس بالتفات ساعتی صبر نمود و دختر را در حالتی که از غلبات
نوم بر خوابگاه خود تکیه داده بود با تیغ کشیده بالای سر او
آورد و بالتفات سر بریده بنهاد و خفاش خود را از روی سیاست نظر بر جمال
العصر انداخت یکبار در لجه حیرت فرو رفت و گفت این چه
پری رخ حور سیما بود در سلک حرم و خیالات متحیر گشت الحمد الله باره
استحالت او را چه کمان کشش بر زه همت لازم گردانید و خیری کار
با او از خبر گفتن نمیدانست قبول موصول نشد و نصیحت اصلاح
بعد از این بی سبب مشغول توجهات سبک کردن بی ما بوده ایم و ...
غیبی کامیاب خواهند بود آن سنگ دلان صوت حب الفت شده
عقیدت آوردند و ... اخلاص خود ما فوق تصور دید مجدداً مراجعت کرده
سوی مسافت فرخ فال چون دانست که افسونش موثر گشته باز
دیگر گفت

دیگر گفت که از شبگاه سعادت تا جهان حکم نماید و برسد که تا همه ...
بدیگری را که بوفور ارادت متصف باشد تعین کند با سر دختر از
قرار دوش بر دارد سر پای ما نهند انتهای الغرض قدم بر جاده انقیاد برده
یکی را که صبر انجام بهم سر دختر روان کردند و فرستادند فرخ فال از بیم
جان جای برق ... تیغ خارا شکاف سر آن مادرک جان علم
انداخت چون ساعتی بر این گذشت در دل دیگر ... در دکان ...
از ... کار ... بطی تو وطن برده که فرستادند با ... ایمان در ...
بر ... او را از راه خلاف ... کردانیدند و ... بر پهلوی او ...
نشسته ساعتی ملک ... ... دوش کرد سخن کو ... بهشت ... جراحت
مژده بعد از این بر خاک عدم غنودند و صحن ... از خون آن سینه کلهای
خون ترم بسیار رنگین شد شاهزاده چون از بیم دردان ... خیره دل جفت
جگر را که سر نوشتن باده استراحت بود از خواب غفلت بیدار ساخت
آن سه دختر ... نهان ... و معاینه این حال لرزه بر اندام گرفت
و از ... شکسته شاهزاده چون او را از این جمله که حکایه ... گوش
... ... برداخته برکیفیت واقع اطلاع داد و گفت ای

خواهر عزیز من غم مخور زیرا بسوی اعاده سراچه صبوحی که بر انجمن
خود رُوام و سلامت بار بشکوی تو رسانم این را گفت و گوی این
آن خسرو شیرین زبان را باید بسیار داشته بعد تمام [illegible] آورد
وار دستار خود کندی ناقه تیرش بپای تخت قائم است و تخت
یکبر دار عاریان وار باز فرار علوه شده اگاه [illegible] برگشته
بخلوت خاص خویش شتافت دختر فراست شکر و سپاس تقدیم رسانیده
[illegible] احسانش گفته و گفت ای [illegible] پای [illegible]
رونق [illegible] نگاه [illegible] کرم و احسان که از تو در حق من
موجود آمده پیداست که از بدو ایام آفرینش از [illegible]
بظهور رسیده باشد ندانم که حق [illegible] خویش چگونه ادا نمایم
[illegible] در [illegible] بافر رسانم [illegible]
[illegible] حالی
خود [illegible] بیان [illegible] گفت ای
جان [illegible] خاک قدرت اگرچه [illegible] احسان [illegible]
[illegible] امیدوارم که اگر [illegible]

خاطر عاطر

خاطر عاطر باشد الا در سر انجام آن از روی کرم با طلاع آن [illegible] با مادر
مجال خویش با نجاح آن سوی [illegible] رسانم فرخ فال گفت ای خاتون
[illegible] اگرچه [illegible] دارم و مطلبی [illegible] سرانجام
آن [illegible] جهان صورت [illegible] چون [illegible]
کام [illegible] الله تعالی بر وقت [illegible] در حال [illegible]
[illegible] تواند [illegible]
[illegible]
[illegible] ای برادر [illegible]
[illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر مطلب کامیاب نخوی و بر مقصود دست یابی شاهزاده با دختر در مکالمه بود
که یک ناگاه کنیز داران جواب استیلای آورده متاع هوشیاریش را
بغارت برد شاهزاده که حفظ مراتب احتیاط در کمال بی‌کلفی پرسید
خاص بانوی سنداد امر جهانبان از تسخ نموده بانوی مرلب عنبان باده
نوم ستاند بر مهد استراحت افتاد و مرلبی باز امور بس مانده محل خواب
آلوده کرده بدین انبار خواب غفلت بر تبقا طبیعت انسانی در
نهر من از سبلو پهلو کنند و آغوش شاهی با هم ضم ساختند ساقی با ساقی
ساعد با ساعد التیام یافت تا آنکه بیاضی صبح منتشر شد و خورشید
خاور از مشرق سر برکشید خادمان و پرستاران از جام خواب برآمده
بعادت معهود بواسطه اقدام خدمات بر حجره حاضر گشتند دختر را دیدند
در آغوش جوان زیبا منظر غنوده و رخنه رسوایی در سور ناموس سلطانی
پدید آمده از بیم سیاست خسرو چون بید بر خود لرزیده ساعتی از دهشت
حیرت چون صورت دیبا بی حرکت ماندند در باب جینه پوشی
و اغماض باعث هلاک خویش دانسته بلا تحاشی نزد ناظر رفته چون سخن
برو را آگهی دادند ناظر اول احوال قول کنیز را تصدیق نکرده وقوع چنین امر

عادت بود

عادت سر زخارج دایره امکان دانست و لیکن بنا بر اصرار ایشان برای تحقیق
اضطراب خلوتکده دختر آمده به بالش تکیه را برگرفته و دختر بیش ناموس
برق بلا زده بیکبار از هوش بیهوش شد و نایره غیرت جهالت برای انتقال
آمده بی آنکه تأملی بکار برده فرمان بقتل آنها هر چه تمامتر از فرار
خواب برخاسته بی النفور دست برگردن لیست و فرمان که از خواب
نوشین برخواسته بیکبار مراتب سکرات بعدای جان یافت
فرو رفت و بخاطر رسید خود را آماده سفر آنجهان دانسته گوئی که جان
گاه باشد که نیکوئی وبال جان گردد و احسان واسطه هلاک باشد
اکنون خبر آنکه بیل مقصود این بود که دعراب میلاد را جد و جهد
زنا دیده جمال جانان گوهر جان بیعنای احباب سلیم جانم چاره
در تماشای جمال دختر جسیم باز گردد جوان را گرفتار بلا دیدی الفور
بر رود که این ناظر نظر این برادر بیست لیکن که بادی بیرون
کج بساز و لیس بار طره است کنند ناظر سخن دختر را بجانب
فرو داده ز دواد ذوی غضب بر آشفت و گفت ای دختر چند
اخر چند ناموس پدر بجانب خواری انداختی و در دو شیزگی

بستافتی

تعیان برقرار روزگار خود نیست با انهدام صد و سی اف این ما نگار ترتیب
دار بوده از ارتکاب شوخی تنهای زنده که از ترک نوشی جنس بیت دختر
را از تمرد انحراف ما ظاهر از جاده ادب با بر ده عصب باستقبال آمد
و چون وقت بجای خرسید ماجرا اشک از دیده باریده رخسار گل رنگ
مانند برگ گل از شبنم بقطرات سرشک سر ساخت و ناظر شو باد شاه
آمده آغاز سخن از دعا کرده گفت شاها بجای خمر تو با قوت اندازه بیجیان
وقصه رسی با انسب امیری بنهایت منکر در حریم دولت سلطانی
توجه آمده که از مستانه آن باده هوش از ایمان دماغ رفته نه یارای آن
حرمت جاه و جلال خسروی رسانیم و نه رای آنکه با غماض [illegible]
در ستم با شاه زبر سخن بغایت [illegible] گفت [illegible] عجیب و دعا
چون شب مگر در شبستان خلافت چراغ ایمنی خاموش
باشد مصحف از سلسله این جمل گسیخت با ظهار القول [illegible]
ادب سخن را از پرده سر دل اندوخته صورت ماجرای بار [illegible]
از غایت غیرت چون بحر متلاطم بجوش آمد [illegible]
با انهدام بنیان هستی آن بیگناه فرمان داد ناظر لطف اورا

بیخودی ام اینست

ابیو تبی حرم شرعی برای تعقل عنوان کردی بسوی سیاست گاه کشیده
بجالش بر تیغ حواله باید کرد و آن بیچاره چاره ناچار تن بمعبود تسلیم کرده
باستقبال اجل قدم توجه بسپرد دختر از این واقعه سخت مضطرب گشته بر
سبیل عجلت بخدمت پادشاه آمده بحفظ مراتب ادب تمهید عرض
التماس کرده گفت ای پدر اگر در معامله خوض رود و حقیقت حال از پرده خفا
بجلوه ظهور افتد خون بیگناهی ریختن نسبه مبالغه جرم تحریر بیان حسب
تکی فرمان دادن شیوه ارباب معدلت و اصحاب انصاف نیست و ارکان
فرمانان که بنا سعادتی خلایق مامور اند از ارتکاب این امر که بخش اعتساف
و بیکار [illegible] استحقاق [illegible] رعایت [illegible] و حق [illegible]
[illegible] کرده حکم کردن [illegible] پادشاه علی الاطلاق [illegible]
[illegible] آخر اندیشی از آن وقت که در پیش داور عادل این ماجرا
رفع شود [illegible] در موقف مساوات حاضر آمده [illegible]
[illegible] جواب [illegible] پادشاه از این سخنان بغایت متاثر
حکم که [illegible] فرمان مجدد باشند
[illegible] توجه فرمود [illegible] فرمان [illegible] صورت واقعه

بحکم و کاست بر دیباچه اعلان لکانت و کفت مصداق اجمال
روشن طراز انست که در کلیساس قدس حیث من افتاده
چون مراتب تحقیق متقدم رسید قول دختر حسن بتصدیق پیوست و این
حلف چون تیر ابرآمد پس از آنکه حال سلطان عرض اتصال
برچین آورده فرخفال را عنوان مطلب نزد خود خوانده بعد از تقصیر خواسته
بر صدر عزت نشاند و مادرانی چند که لا ادنه طبیعت از سلوک عزت
نیز رسیت بوقوع آمده خاطر عزیزگران است زانی در حضر را که کوهر خلوت
درج بنات است به پرستاری خویش نوازش فرخفال گفت ای شهنشاه والا
جاه پرگاه نقشبند قضا در کارگاه مشیت بر لوح ضمیر چنین نقش بسته باشد
از ملازمان جناب عالی در جناب لیبر مرشکایت نمودن صواب نباشد و اکنون که
این اواره کوی غربت را بنواحید تعالی در کاه عزیز گردانید خود عنایت
تکمیه که اصلا در حوصله تو نمی گنجد لکن باعث هر مال این سعادت عظمی شده
آنست که سلطه دشوار و مهمی صعب که از دیر باز چشم بهامجب این
خاک رست امید بسته این گنج وجود را مرد و دریش باستحکام برخی
فرمائید سعرف ترین عنایت درحق داعی حضرتی غیر از این نباشد بالله

دررحمت او مهماون گشته گفت خاطر جنابان بود در جند
درین مقام بدیراب توقف نموده خورتات خوابش نشستان دل فشانی
را شوریده ساخته تا آنکه آن که مکنون باطن ستانون است در رعایت و تربیت
بدل توجه مبذول بودیم لا چون طبع کرام ما لب بر آنست که بعد از دیدار
خویش دل دیدار طلبت را لاله کردار ملامت اندوه کمی در اقبال آن
زیبی نیست چرا همراه با انکه همه جانب انیس جناب ما را خانه یار خود
دانسته از سلوک مسلک رسایت و اطلاع بر احوال خوف باز نه سعادت اسناد
اگر سبحی بر کوره خاطر نشسته در باب سرانجام آن از اولیای دولت فلک طراز
استعانت کنی تا با حسن وجه مراتب اعانت و یاری بتقدیم رسانیده
بعد از فرخفال حسن الوقت حضرت خلیفه از حالات خود تقدیم آنچه بایست
تقدیم داده گریه خویش و دل سیر دل مدان تشبیه حال برود بعرض
آورده مرد خرد است که اگر چه امثال این مقدمه بعرض کار گذاران سریر
سلطنت و داد قان بایه سریر خسروی رساندن نیست آورد طرز تعلیم ادب الناس
لا چون عنایات سرشار جناب خلافت مرتکب کستاخی شده
از شاه سرباجاه جنان است که گفت جعفر را که مرا نسخ نهان

در حق طرفی لوا رکیت چنانکه ملتمس ایشان علوفهٔ شان درگاه میلاد تحقیق
نام دولت شان ولیکن بزرگ و هکان صاحب اند بشنید چه عاذ لکر ضیا رتخ
ودل این احضرت مأمور کردند تا هر الطاف خصوص محبتش کامتی جمیع
سلطان هوا الفت قبول بر دیده نهاد که این خود را اعتنا کرد تا در باب
جعفر را مید اکرده خود و خیمات اوی دیند و سایر بندگان روشناس خود را طلوا
جو ساطف عذری سبب تاکید و لوازم غیبه لوادی کردانیده مقرر بود چه
همه بلاد و امصار معروف عشر سرور فی بسیره الا قدر که در جو هد اکنان بعید
سعی کیار برده ار سیاحات اقالیم سبعه و انکه عزیمت اعتبار کرده بود تا رجعت
ایزد و میشی تمام لکار برد ولکن بو تاقید انجا جنانکه بهر سو شتافتند اتصالی
نکو می مطلب برده بی نیاز مقصود و مرام جمعت نموده که رحمت سلطان آمدند
سلطان از بعضی بتحفه لسو بر فرد رفته نزد خیمات عبد رایحه خوب در جهان
در بر جلال کشته از حد رفت سلطان برحص شد و ما ربر لیس ببیب جناب
طلب آمده مانند نسیم با وجود با لوای جش در برکلش و جمیع سوی کل
خولیش فرو رفته در کاک و از بی او قات میر امون اقران علم گفت
تا ادنیج سوی لوی مقصود تمام جانش فایز شد و باد و در راه طلب بسیار دو
آرد

نکرد و از دستبرد قی شوق چون برگ کاه ابکانیده جعفر را برادر اکیش رحم نمود
گفت ای شاهزاده بیش از مجال خولیش در راه طلب پوییده
در نهاده بر جه امکان کرد جهان و زمین و ز لرز تا سیار کشیده رو بمنزل
مقصود بر دی اکنون ب ترسم چرا خر سر در کشید انکار کنی و در نیابی که نجد
نادیده جمال جانان در شب هجر لذ باد در آتی چو لیدم ازان که جند جمعی
امید شیر آنکه صبر زده در مجلس رحمت اقامت فرود انکنی و شمرده
فانت امروز که فکر تمام مفرزان سبب تمسک گشته مهر تمام این
بهم سترک موقوف نسبی و اینی باز کرد زنی باشد که بجا بیس سکنهای منقطع
سنکات کنی ودست آری فرصعات درلیس جمال بود مرلهٔ پابیب
تا زانوی سوده شد جنابی کار بر ملوک و دیده جعفر نهاده در مسند اوج
طرح اقامت انداخته و از همه سوی روی التماس بجناب الوهیت
آورده ترقب آن شنت فضل الهی بابید کار خویش برده
رحمت برسانند سروش

جمعی از ابنای کرام که گلبن دانش نشو و نما یافته [illegible] دولت [illegible] حقیقت بوده
ادراک سررشته مراد در حال جز طریقه [illegible] مرضیه اهتمامی که در قبله
امکان تربیت تجدید و کوششی که در تدبیر آن محیط تصور در نیاید [illegible]
ترتیب خط لطیف رسانیده از کارخانه فضل ذوالامداد دانش [illegible] مجموعه اسباب
زمانه مصالح سفر [illegible] کرده در هر موضعی [illegible] محل ورود [illegible]
چهار جهت [illegible] بود دکان تجارت [illegible] غریبه [illegible] را [illegible]
روی [illegible] دو [illegible] [illegible] تجربه [illegible] حال
[illegible] روی [illegible] کرده [illegible] دوازده [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] از [illegible] از بام [illegible] یار [illegible]
بر حقیقت [illegible] از [illegible] [illegible]
توقع [illegible] بود [illegible] [illegible] در نواحی امید
راه یافته [illegible] عالم را [illegible] نموده و خطه
[illegible] نموده از [illegible] ربع مسکون
کماهی آگاه و بر حقایق [illegible] کشور [illegible] جسیده
روز [illegible] نظر [illegible] دیده کرم و [illegible] زمانه را [illegible] کشیده

[illegible]

بجز [illegible] معهود [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] انتظار [illegible] حالش [illegible] [illegible] مراد [illegible] گفت [illegible]
ز چون [illegible] آرزوی [illegible] در کمال [illegible]
[illegible] خود [illegible] جهان [illegible] کرده [illegible] لقب
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
همایونش [illegible] [illegible] ناخن [illegible] [illegible]
چون [illegible] کردن [illegible] [illegible] [illegible]
ز [illegible] [illegible] علی الدوام چون [illegible] [illegible] [illegible]
مجلس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] [illegible] رنگ [illegible] کرده
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و کار [illegible] [illegible] [illegible] خدمت [illegible] [illegible]
[illegible] جادو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شتاب
غلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کمر بندی بر میان

بسته چون سایه پیوسته در قدم‌گاه باشند و با وجود نازکی و باریکی از
غایت بهنجار کار رستم کنند و در صف نبرد با اسفندیار روبرو شوند
منشیانه صاحب طبع دستی[illegible] گوی لطیفه سنج اند در جوابی [illegible]
ممالک قلمرو خویش تا صد فرسنگ نوشته‌اند [illegible]
[illegible] سر صد قدم هر دو [illegible]
[illegible] مشکلات دیگر [illegible] ریگ روان مانند پاره [illegible]
[illegible] خط جاده چون خط ساده [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
در ولایت و اطراف ممالک [illegible]
[illegible]
[illegible] زبده [illegible]
[illegible] رای روشن دل [illegible]
رغبت [illegible]
[illegible] چون [illegible]
و باینک رود [illegible] زیر چرخ کبود [illegible] چون بر [illegible]
[illegible]

آن شهنشاه کشورستان و توفیق یافت بکمال [illegible]
دولت [illegible] گفت اکنون [illegible] خود را [illegible]
اقبال باش که بهنگام آن [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سعادت طالع گردد [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] آن [illegible]
عاقبت [illegible] آن [illegible] دولت [illegible]
[illegible] که در غایت [illegible]
[illegible] صبر از دست داده خواست که [illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible] زمانه [illegible]
[illegible] در علم [illegible]
[illegible]
[illegible] جاده [illegible]
[illegible] منزل مقصود [illegible]

پس از آنکه اوقات چند از عمر گرانمایه در راه سیر و سفر [illegible] و مسافتی
در غایت طول و عرض بسیط طی نمودند یکبار از آن حول و هول [illegible]
دست از گریبان [illegible] در راه بیابان جانستان نهادند و دامن طاقت
از چنگ رها کرده دست [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در جایی که [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] و استقلال کرده [illegible]
[illegible] [illegible] سیمرغ [illegible] [illegible]
او بوده [illegible] در میان حال [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] در خدمت بوده [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سیمرغ [illegible] خورشید [illegible] سیمرغ که برای [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
یکبار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] صورت [illegible]
احسان و افضال [illegible] [illegible]

او گشته

او گشته سیمرغ [illegible] خود [illegible]
رفته و از [illegible] [illegible] نمودند که
[illegible] حاضر بودند و گفت [illegible] از تو [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سیمرغ [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
سیمرغ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

فرود آورده و بر سر ارباب خود و بنو خصال داده تلقین کرد که در هنگام ورود [illegible]
در نزول سحاب پاره ازان بکرور بخود بر آنکس نهد تا بر خرد احوال بود آگاه شده
بر حیاض استقبال خود در رسانیم و ازان صورت [illegible] خصال آن [illegible]
بسیمه ماه دلسته [illegible] را امر خضر [illegible] و باتفاق [illegible] زمانه
بر قامت راست کرده و آلات فنا و اسباب [illegible] در بغل گرفته
متوجه شهر [illegible] گشت عارض [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] امانت مدارای فرزند نا کشند که هیچ باب [illegible]
[illegible] راه بمن [illegible] لاجرم از [illegible] جهان امین گشته
در کنف اطمینان دل بسته در آمدند و از اتفاق حسنه [illegible]
که جمیع [illegible] در انجمن گرد آمده بر مثال جوزا در [illegible]
اتفاق صحبت داشتند و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
ساخته [illegible] [illegible]
مردم دیار خود [illegible] که [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] دل [illegible] و [illegible] احوال [illegible] موافق [illegible]
[illegible] این دیار [illegible] [illegible] کیفیت حال
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] این حالت [illegible]
و این [illegible] از آنجا که [illegible]
[illegible] السلاطین و الاخیار [illegible] جهان که [illegible]
[illegible] جهان [illegible] علم [illegible]
لازم السعادت [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] صورت [illegible] که [illegible]
[illegible] مکان [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] غربت [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] گلستان [illegible] ارباب [illegible]
[illegible] [illegible]

نهانی اشنو فرد خسته در محل شمارت جا تعیین کردند این در
جز لطف آنکه گوشش طنبور را تاب داد و آهنگ عشاق درست کرده
و شکیبا را از برود چنانکه آینه لقا لولی نواختگی را از خلاف هیچ نوا از بن
برآمد با نوای چه نوید که آهنگ یار از جنگ ساز کرده و دف را از دامن جیب برآورد چون
شهباز آواز بر روی گشته ندانکه کف دادی در شعله آواز را نام شعله هوم آتش
از خود رفته صوت بازنید در پیش لعبه ایشان چون نسیم سادری در
حسن معجزه میشود خویش را گمتر از ما که گویا به اوقات ادعیه
شمار گل گاه چون غنچه از نسیم بهار در خنده درآمدند و گهی یکبار
ابر نیسی بگریه زار افتادند و یکبار از هر گوشه انجمن آوازه و
آفرین برخاست دینار و درم و انواع قماش بهر کدام در [illegible]
از هر طرف نثار ایشان شد چون مجلس استماع ساز و اواب
انجمن به هر سو تفرق گشتند و ایشان چون بنا هیچ نفرار آنجا بیرون آمده بصحبت
بیت [illegible] آورده بحمد الله که صبح صادق [illegible]
غزلیات با دور زمین برآمد خسرو ترا سرور و عظم لکانه جهان [illegible]
بر بالای فهم و ادراک فهم گشت [illegible] لطف طبع [illegible] موصوف بود
وخاطرش

وخاطرش را با نغمه مسلوک و اوقی بر حقیقت ایشان اطلاع یافته [illegible]
حضور شود ایشان [illegible] را فور عظیم دولت [illegible] در [illegible]
[illegible] خواتون قوالان شیرین سخن [illegible]
رسانی دلبر کرده درس طنبور در [illegible] بر ابر بهار بود [illegible]
دلکش اصوات دلکش ساز برده سحر سازی در [illegible] در علم موسیقی [illegible]
نمودند و از خود در حق علما [illegible] غایت اطوار [illegible]
گوسا برابر ارباب علما ورنش ایشان [illegible] بر زمین نهاده
بودند و خود ایشان [illegible] شادی بر قامت [illegible] بار جا دیده بار
در [illegible] درآمدند [illegible] دست عضو بر هم [illegible] اول
[illegible] دولت [illegible] سلسله صحبت ایشان [illegible]
[illegible] بسیار بودند و [illegible] تعلق لکانه [illegible]
را دامنه محرم بر [illegible] نمودند تا آنکه [illegible] اینها
کیفیت [illegible] بود [illegible] سلطنت بساط لکانه جهان [illegible]
دار درگاه خلافت [illegible] ایشان فرمان شد [illegible]
بیرون [illegible] نقاب [illegible] بر [illegible] دو انگشت را

جمیله و عقل آراسته در مجمعات منوره خسروی حاضر شد و از جمال

کمالات جبلتش را لو بیای زمین دل سیه ولیست و نسیم که از نسیم

زلفینش رسیده وسیله اعتصام غنچه امید می اکنون شکفته ستاره [illegible]

نوکلک امید و مدد ارکجت ارجمند بواسطه جاه و جلال آنرا و فضیلا

به بانشاهی جمال جهان آراستی منور از و تقه هوشش نثار کرده

خود را فراموش ساخت و در حول اختر مهران فرمان شمار

آلوده برعارض مهر باعنش دو دخمه نور ظاهرت در افتاد و لکن

جمال از غنچه لعل فاحش که دهانش راه یافت استوار نموده

تمهید برد وشش کرد و باعث طربان بحر بار برسید و خیال جمال

از کلام جناب محترم ان سبحان جانب حلاوت حظات [illegible]

جمال گوار ایافت از حضیض ذهولت باوج افاقت نقل

کرده دانای فیح ماوانی خویش گشت و در صدد ابلاغ آمده

عذر تقصیر خواست و گفت از انجا که هیچ بزمی بدین سان

عطا و جلال و هیچ حسب کلامی با چنین فرحسن و جمال دیده

این ذره مثال از بدو فطرت خویش تا حال مشاهده نکرده

[illegible]

لاجرم حیرت از جا ربوده کلمات تحیر باعث التفات عقل گشته

بود و حیرت حاضر گردانید اکنون این تقصیر اضطراری بعد از عفو

شهر یاری مبتقه کرده و از دار خانگ والواری عرف برگزین نعیم

سخن مختصر لبش از فرغ معرفت مکالمه منوی معطرات برگ [illegible]

داده از نرمه چند لقا بر داشت که تا هید در محفلت مجبور فیض

آمد و لعیبی بر صوت دریش مانند هزار بالله زار بر دار شده وقیع

چون طا یروان کیه هر بر حیات خود لال ماندند لهذا به جهان چندان که

در حوصله سان نگنجد طرب الکن گشته زبان به تحسین برگشاد

و انبع ازر زر و جواهر بر سبیل عبد انعام فرمود و گفت با همه

و لعوبیی و دلستانی ارکدام مرز و بوم امید دلبند بر ملک وراده

مقام ادب معروض داشت که مولد و موطن این بنده [illegible]

افتقار خط عذرت اکنون کو الیا رست که صاحبان عیار چمنه

مسکون که از دانش نصیبی وافی دارند آنرا سعدان هنر و منبع

عنا خوانند از انجا که صیت هنر پروری و عرف نوازی ملکه

جهان پناه با قصای عالم رسیده با امید آستان بوسی این

در پناه دولت سلطنت در بند چون سعدان ارقطع نموده دم از اول
عجب بعد ع ملک رحمد نرفته بابت‌ها اول اعتبار
انجعا جهان کردم الله الحمد والمنه که بر آرزوی دل کامران سرم
و دیدار سلطان ما نگشتم لکانه جهان مرماق دولت که رسیده
ملازم حضور دستور معظم بوده در حقیقت روزی مبارکباد سپهر تا برنگرفت
باید مبارکباد باشند چون مدتها بدین ذخیره نگذشت وقتی صبوحی
در سر چون شیشه باده از نغمه چنگ و لولی مرسوم طرب گشته درمجلس
محفلش آمد و دست سخن از آستین بهجت برآورده او را
برجوان منزل و نوال صله داد و دلبند و در ترتیب هنگام که درادب
باز بود از کلمی که بر خدمت برآمده گفت مرا در خدمت دستور والا
الهامش سبب اگر رخصت رود با برادران قدم بر لب ... در
توان سپرد چون از پیشگاه قبول دستور معظم اشاره رخصت دلبند بر
سزد عرض السنانه گفت میخواهم که با عنف الغور ... آفاق لعینی
لکانه جهان از مصاحبت مرد موجب عدم تقدیرش بار بره
رجال بر من استکبار کنی اگر خواهی چند آنکه بهای دل
و ادار دنی

وآوردن خدا فرمت باشد بی تعب انتظار بر تو اررا کنم اما درین
باب قدم بر لب طاعت ... از محال ... باشند اگر
از بدی تکلیف مالا یطاق معذور دار تعب بید دلبند بر گفت ای
کوکب سپهر سلطنت کرکه قدرت آوزیده کنند سنیا یا ... چون
کرمی خداینت غربت را بر وطن عزیز الکا ... نفس ...
خود با خاک خداینت درست کرده کم از رای حکیم کلمه
باشد حضور چون دلبند بر را در اقامت رکوم اصرار ترقی
و منصب معذور دید لا جرم ... آنکه ف این امر کرده گفت حقیقت
آنست که مرا نیز ترس ... و قوت نیست اکنون مرا ... تر ...
مراعات ... و تحمل اقتصام باید در مشت که در خدمت
لکانه جهان ایستاف کنم بالجمله حضور ... با ... از
وقت گوسفندان ... می بود شیخی که حاکمان
کمیان خو ... از عزیز رواخته در نهانخانه طرب ... باده
مهر و کرم ... حضور حکیم ... بالتمام باده ... جهان ...
شده و تطلب رخها رجا کرده گفت اگر چه ... را ...

باستی شان ماند در ذات جوهر او وجود او را صفات اقلاب ثبات
خداوند لیست ما را بی آن مباشد که بجوهر دو حکم قدم در بارد بنیاد
لنهادن امری که نقاد کار آن بسو حسب انحراف طبع تا بون از
مرکز امن ط باشد بر زبان آورده‌ام از انجا که لتقدرات بعد اندازه
دعنایت یگانه بنهایت این گستوجها مانده را بافی عقیدت را
حرارت مسیحا در سیدار گستر ما فرمان میخواهد که ما لناسی کشف جمعی
از لکات گستاخ نمائید   حنین امیدهای شاخ در شاخ کرم
تو ما را گستاخ   ار نه ما که این خاک باشیم که از دلو از
گردی بر استم   یگانه جهانی که بعد کاری می کند ما در اتی
بطخش راه داشت و دماغش از نکته ... ما عروج ذروه
افلاک لقصاعد بسیمو و سپه حفظ مراتب حسن ما لناس صنوبر را
با جابت منطق ساخته در استفسار مطلب مرحض د ما مورکرده
حصنو خوب وقت را با عذر فیت گفت آری باغ ذوق تر از
وسنهمار جان و دلم چون سپید بلا کردان هر تار گیسوی مشکبار
تو باد بر لیت که اندیشه ایمنی در خاطر قاصر بندو بی بهایه لکنید

که بانوی جهانی با وجود کمال دانش و ادراک از دو این
مصاحبت مرد که اخص تر بن نعمت های و حکم جهان آفرین
بین بدیع حکمت بالغه به لطیق من الکباس لکلم و انهم لباس
لبین امانت را انجنیه لبوسه خاطر مردان و ذکور را لوا سلطه
ملکین دل نسوان از این جرا دست با لسن بر داشته
و در مرتبه باطن و مرتبه خاطر در رتبه نعمت رجال از بهر صحبت
گماشته یگانه جهانی و بنود چه اگرچه این راز سترک ابراز
روز افزون و لطائف بیان جادو زن و تکیال زبان سخن سنج
بیچ را دل رضعت بمیداد اما بیرابی حقوق تو ربن ذاتی
خرسند بهر راز ز که عمری در زیر نقاب حیا مستور و در حجره دل محبوس
بود جلوه کنان به آن آورده نمو باید که قدر این عنایت والا
که از حوصله حال تو افزون است دانسته غیر را در بهای این گنج
بار ندهی چه هر آینه ایمنی موجب تنزل مرجان از درزه اعتبار
بلکه بیم آنست که جان در معرض تلف شود   مصلحت
که از پرده بیرون افتد راز   خدا که قادر علی الاطلاق که کار

دنوار برودت کاملش آمیانست که با اقتضای روحیت
کند هر چه خواهد بود حاکم نیست تحت ذات بتمامیها را
که از جلباب عدم بمنصه تکوین جلوه افزود وجود کردانید بترکیب
عنصری را به حکم طایریت مرتب ساخته در غرفه نشیمن بود هم بر او
آورده بود [illegible] این کارخانه مراتب که انتظام سلسله
کونی بتولد و تناسل مربوط و منوط است و ماده را از ازدواج
نر گزیر نیست حضرت کریم و بهر ور ایام آنچه از مشیمه تقدیر موجود
کرده ما جاری بنظم آشیانه الفاق انما قضیه را در ترتیب طلب
از نزول سحاب بی تکلیف [illegible] بود الی در آن [illegible]
بود آشیانه را چون ملکین در حلقه کمان گرفت و در وقتی [illegible]
مر بهر از دانش علاج کوتاه بود الهی درست ولد چون فرزند ازلی
بسیر حد بر او از مسکن بلو دید مردان معاضدت و معاونت
غیر نکات آنها از [illegible] و هم سوز نمکی بود علاج دیگر بود به
چون که لازمه مادر است [illegible] سلسله [illegible] استخلاص
[illegible] خواست خود را بر آشیانه زدم لاجرم آنکه در [illegible]

بلی انچه

بار چیبا [illegible] تقاضای حال آن بیانیم که هر دو را اکنبار [illegible] حل نیست
رسانم [illegible] بعد آخر [illegible] از عدم و خاصیت
صورت [illegible] نیست تا [illegible] استفاضت نمود هم و [illegible]
انکسا [illegible] و کردم [illegible] فاعد بکرد تا [illegible] از
جاری [illegible] آشیانه [illegible] کاینات [illegible] حقیقت
[illegible] حضرت حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] وجود [illegible]
[illegible] حکیم مطلق [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] و عدم حقیقت
[illegible]

[illegible]

مردم بعدم استیناس گوشه شده در کل طریقه استنائی آمده و
دم بدم ساختم و سلسله نمودیست در رشته مواصلت آگسیخته نگردد و سرو
و سوسن علم از تعرض قرابت شعر چون برش مقدم رسیده و نو
بایست بسط لعل طبع خود پرداخته منزل حولتعو آمده و لبید
را در بردن این راز شکر گمان زاده بعون منت مضمون
احسان ساخته دلبند مراد بیا هتیعه قبض بهجت و سرور شده
رسم سپیده را در صفحه سوارث و البته ولیس از صفحه کاهست و در
صنوبر بوسالت و دعائی حسنه در صفحه رهائی آورد و صنوبر
نسکه منقصه لعات دلکش و ترنمات انکف را بود و دین با
نخاون در قاعده گشته چنین این طلبیش را دررود تواند دائم
و اشت حرمت استبداد مبالغه دلبند بر اسباب
استکراه با حاجت نمودن ساخته و در ضمن وداع تعیید
کلان برسم حق الخدمت بدو دارد از جه و حقوق بجلی که
در شعر خارج بود لعند دبیر ... الذین بزم ارد
دیر سحر را چون عود بر آتش نهاد سیمی و درمی جام راه
و بدست آری

و دست و بی که آورده بود هر دو را باز از ولایت قلم و لکنا به جهان برای
ترد فرح عالی مصلحت دید خود شتابی گشت بادی و کلان گنجیده در وجود دارست
که در روی خود برقه فرد هست نفسی چند زخشم دل استغفار بار
توان کرد احسنم آورده همه را الحلیت های فاخره و کسوتها ملون بهار
وار این بالفاق متوجه دیار جانان شتن متوجه شده که در دوشکه
لعاب طلعت بر روی عالم فروزنده بود اعتدال باغ حاجبه خسروی
خوان لکابه جهان که بعد از بیابانش سایه برد بر سر ابر کشتن نهاده
بود و هر کس از ان روز که از مطوره عدم بعرصه وجود این جبر
بر جهات بار جهان بر سر جان حشم بار بکرده فرود آمده و در چمن
سنبل باری حست اقامت افکنده الوان جانان در خالی
باغ به کار برد از ان خویش سپرده و ما در ضبط قوانین معارف و
محافظت سرایت آنجا در القاعده هوشیار مقدم بر ساختند
ارباب معرفت و اصحاب مخالفت را اکرمهم لشم صبات
سر در آن باغ مجال دخل نبود در صحنی که عروس صبح از افق
آینه جهان نمایدست گرفته وار نسیم سحر شانه گیسو زده چون

شاهان چمن [illegible] نفس [illegible] بسته بوده از منظر افق سر بر کشیده
چمن پیرایان باغ [illegible] همه عروسان گل اندام بودند مانند گل [illegible]
غنچه بیاد صبحی از رخت خواب برآمده نقاب [illegible] از لعل خندان
در شاخ [illegible] برآسیبی و با هم اسپاری پرداخته [illegible] نشستند
و عنادل [illegible] از شاخسار مسند اقامت [illegible] داشت
خواتان [illegible] گاه رصد برآمده [illegible] انجمن اعلاف [illegible] انوار
ساخته زمین خیابان را چون عروسان [illegible] جهان گرد آمدند
بکر [illegible] در گلستان [illegible] اراجها مبالغت نموده آن
قرار [illegible] داشتند تا قصد چند خود از باغ بیرون ساخته
بارگاه یگانه جهان شتافت و از جمله دستوران [illegible]
بر دوانسته گفت ما چرا [illegible] بعث انگیز [illegible] و از
بهر [illegible] چون [illegible] [illegible] سلطان [illegible]
خویش [illegible] شاه تا توان [illegible] استماع [illegible]
خون [illegible] خود [illegible] و صنوبر را [illegible] فرمان داد
تا لشکر آن سپاه و دلاوران بارگاه تعیین کرده آن [illegible]

سنبهها را بدست آورده چندی [illegible] که اسیر [illegible] شده بس
ذوق [illegible] عقاب زندان و عذاب سلاسل [illegible]
[illegible] از معاصی و ناشایسته جرایم آن مدبران بوده [illegible]
درختی [illegible] و دیگر [illegible] اعناب و [illegible]
هر جا [illegible] که [illegible] [illegible]
انف [illegible] که [illegible] زر و زبان [illegible] قدرت [illegible]
توان [illegible] اگر [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] و موجب [illegible] خانه [illegible]
[illegible] شرط [illegible] که [illegible]
احتیاط [illegible] لوازم [illegible] که تا [illegible] اکناف ممالک [illegible]
جمیع [illegible] سپاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و قطع [illegible] چون [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] عدم
[illegible] جاده [illegible] که [illegible] عظمت آن
[illegible] سوی [illegible] پرداخته از [illegible] باس

نقد هستی بر کف فنا نهند چاره نیست بلی آنکه ملک را از دست نسپرند
گروه مردان مبادی تخت خسروی و تا از غفلت نزول مبانی خاصه خداوند
گیتی سروان حکیمی و شنوده که نخواهد بود یگانه جهان صورت ... وزیر
متحمل داشت یکی را از رسم رسالت در سلاله بر دوش احوال بجز
ملازمان زین تلک اوراد بار سوار دادند و گفتند که این جوان سکندر
شکوه ولیعهد دارای سر اندر نیست موسته بجز عداوت آیات
در مرز عمر حال اسیب افتاده و هر جا وطن را بیند بی جنگ سر بیع نکند اگر
و ما نظرش بر صورت لشکر ان نگفتند مرقع بر ردی فرو بسته دارد
سپاه بیش عنبر سیر نباشد بهر دیار که القصه قهر ملکی بر سر نهد و
بد و کار سیمرغان خزانه سوار ان مرز لوم آورد حول شنیده که
رنا سکبا قد فرمان و مای این مملکت نیست بر استقبال او
نگماشته بدین سبب روا آورده است اکنون حالت ...
در سر انجام این مهم فراهم آوردن سیمرغان نیست در خدمت
این سلطان قهار کرامات که ... را بار دهد ملک که
گردنش به فرمان تیغ منحاز نیغ باشد نیز و بهنده را از حول
برگفت اطلاع ...

برگفت اطلاع یافت باز نمایند مراجعت نمود لکامه جهان
دیگر که حال آگهی یافت لکن نه جهان از حقیقی متأمل نیست داد
گشته در خدمت شیخ فاضل پیغام کرده جهان سیمرغ افتاده
شمارا از طایفه زبان شنفر تمام تمام نیست در جهید الله روی ابها
نه جهید بر روی بر لبه فرو بسته اید و عزیب تر آنکه ما از دیوار
مردان شنوا ایم اکنون در قضیه منعکس شده اضطراب در ادراجه
نکات نیست باید که درباب ... طاهر کنید با این داعیه
اضطراب ننمایند شیخ فاضل گفت ما را در صدق اینقدر صحیح و ...
و هر آینه مناط التفات لکن نوشته پیغام را است نمایند اگر
شما را ایلیه برگفت این راز مستر که باشند ملاقه بگردی
دوار هر وقت این نیست که بقا قدم رنج آورده سوسیا طلب
عنبر و سقفای تیز و هش صادق که سیر از اولوا الباب توصیت باشند
گوهر این ستر از گران ضمیر اشاعت جز بیان الوان تا از اسقاط
ادله نموده شنیده باشند لکامه جهان لصواب دید صوبر
با جمع از زن ساضا دید دولت خویش مبادی تاخ رفته

بکوشه آتش ظلم جلوت از احسنه در خرمان را طلبه تشنه تر خود و ضو بر
دیگران از احسان بارنده راهم در ان جلوگاه دراز بود بر خیمه بنیاد
گشت فر خدای با قبضه قدرت میم خویش بمقام [illegible]
طرازند بوید زبان را در سیدان متابعت جولان داده بکمال
شناخت فرزانت را او بقلم سر کرده با جرای جمال لکانه جهان که از
زبان ضو بر صحاکرده بودی کلم و کاشت بکود و بیتوت جنبه بر خضر
تنهیان آورده حرم سوغات تعمیر کانات باده است نگار جهان
فرهال ایمان سر تصور کرده از حرم انحراف لوازم کشیده او
و اظهار قصه از ادای تقریر علی رغم وقوع بر الثقت و گفت ای
الصاف دیس اخرداد و عادل دانای بلاغت اهم در سدای
کذبت اشتهرت زبان تاحتن دو مزخارف را صدق لکانو بمودن حرم
خویش بر دو مه فرو در لعوردن نه اهتن بکنجای بت باد ماد اکه
در طاق ترحم شیرک بیرا مافر زبان در لیس گوران کند استیفی
داز عار سطر زمی حق چی حقیقی بند کشیده را او فرار نشن کرفتی
در خدا گفت با او اکنون خلوتم دحوتی لسر بر لکات باستم
کم دفات

حرمات دان و راصل از جب آمده توقیف راست لرد عنوان ذات
الا با وجود از لقاب اول قسم بتوفای حالیا اظهار انجمن تحیات
جو کنی نفس داشته باشه جو لا در تمهید قواعد بنا زاده از این
مراتب اجتهاد و تقدیم سبب مکالمه مکابره آمیز و لیس
مکالمه مجادله بنده صنو بر از ال دولت سلطنت سلسله جهان بعفات
نشینه بجهه الطاف باری حضورت بر خاست و با با مب اصول
موافقت و صایا برد اختیه مرحوم عزیز سلطان سکندر خورشید آورد
مدار الامن مقادت رهنمون شده و بر قها کدر لغه حجاب نور آن
بر لقع ساخته طرفین را موافقت نقاب از طعن جمال
بید بکر بنده کر داننده لکانه جهان حول نجی جمانه بر جمال
جهان آرای جمیع فان که در کسوت حیا نقدای فر مبدونه در
و حسن ارسال و حمد از جنین خورشید جهان آفتاب فروغ میداد
لکاو کرد و لعبه جمال او فرشته و نکه با ملک دل را چون
ملکش در حلقه طره با مداد رشن لت مد و تکلف حیادین بر
بای لبت حجه در شکر و سنیزه کار بر خوانت

و تاج فرمان فرمائی و تاج جهانبانی گذاشتی از صحاف طبع اقبال اراده
داشت لشکر خراسان عصمت آمد و زبده دوران سلطنت
وقت ... نشان حیدر صاحبه جعفر لب ... خاتون گوارم آرا
محل ... خیر نقش ... گو وشکوفه مقصود
خود ... ... خون ... سر ... و از دو
... ... و وقت ... خیر و رارت
... ... انجام عظام دولت و ... بدرالعور
سلطنت شد   در آن ... کار و ... دوران نام
... ... آنروز ...
... ... گردد ما
خاک ... از ... کند تن   ... ...
آثار ... ... اختیار ... ... این حکایت
... زمانه صدق ... در ... ... جلوه کرد از
... ...
... ... از گذشت
... ...

و ... ... و از ... بردارد ... کیسی لعینی کامل ...
... ... کام ... ... روزگارش ... کامیابی
... ... خورشید ... ... از گذشت
... رسیده بود و آینه ضمیرش مانند ... ...
... ... فلک ... ... در غیرت ... ...
... ... کار خانه اقبالش اسباب ... ...
... ... باشند و ...
چنین ... ... صورت ... ... در
... ... اوقات ... ...
با ... ... در جا ... کامرانی ... ...
در جا ... ... از ... از ...
کامروا ... ...
خواب ... ساقی ... ... کام
... ... کسی ... ...
... ... آراسته و مجلس ... و ... ترتیب داده

با صد زبان قهستانی در جام آبگون بلورین رحیق بردن شفق
رنگ ... صد [illegible] همیو دیده و دنیا کار [illegible] زرین
بهر لبریز باده مراد خویش [illegible] سر خوش [illegible] نبود در
انعام [illegible] جام [illegible] مرکب دانست عرضی نور [illegible]
بکوشید [illegible] کرد [illegible] کثرت الود [illegible]
کرده از دو [illegible] دیده لولو [illegible] زرین و
یکبار از دم سرد [illegible] خاک [illegible] آهن
رنگ ملال کرفت [illegible] همکنان [illegible] عزیز [illegible]
حالک از دست دلم در صد دیده و [illegible] احوال عزیز
چندان که در استغنا [illegible] رفت [illegible] ملکوت [illegible]
بر نجاست [illegible] علاوه غیرت [illegible] عزیز را [illegible]
واضطراب انداخت و دست [illegible] حیوان [illegible]
باشکوه [illegible] صورت [illegible]
[illegible] استبداد [illegible] عاقبت [illegible] کرد [illegible]
عوض [illegible] حافظ عزیز را در باب آنکه [illegible]

نذرت ظاهر

نذرت ظاهر از حد صحبت [illegible] ناچار [illegible]
بکشاد و گفت اگرچه مشغول تو [illegible] از [illegible]
و چو [illegible] معدن [illegible] کم علمش [illegible]
[illegible] اضرار تو [illegible] باره از دایره اندازه خارج [illegible]
[illegible] از آن باز گویم [illegible] اراده [illegible] چاره [illegible]
[illegible] و [illegible] عایب [illegible]
[illegible] از ادراک [illegible] آن [illegible]
[illegible] تجارت [illegible] و الا
[illegible] منافع [illegible] سود [illegible]
[illegible] آوردم و [illegible] سر قدم [illegible]
باز [illegible] قافله [illegible] زر [illegible]
در موافقت [illegible] قضا را در [illegible]
از احوال [illegible] واقعه شدم که [illegible]
[illegible] واقعه [illegible] صحرا [illegible]
[illegible] سلسله امید [illegible] بانقطاع [illegible]

نفقه بر چندان سر لیر اسبکی و اضطراب سولیو مستانف و از اول
بامداد تا آخر شام بهر طرف پویه زدم ره بجایی نبردم و بحش
حفش اصوات بیم انگیز از آن صدر بگوشش خورده زهره را
آب میکرد و لحظه بلحظه اشکال غریب در نگاه سیل از
سر سنگی مانند صنوبر بار بار میشد و در حین غروب آفتاب که مانند برگ
اختار ظهور شود و لیف حجر زیر سحاب بحر متلاطم گشته حباب
جلوه کرده بیدرنگ هر جنس ماهی فلک را حوالهٔ راحود و سبایف
انجم جر از ظلمات ليل بیم دریم بحمد کا بر زمین منحرف از ابرار
هبوب رواتح بر روی خاک محرک می تافت گفتی تار
های سنجره مرغون سبب کرد علیه را خواهم فرو زد که خود
دل برهلاکت نهادم و بهر نصیحت باد آورده بشر طلب جاییها در حبی
نشستم اما از ظرفها بیم و عطشان چوف دلالی میتارزه مرا دامنگرفته
بود و کلا نحلال عضلات والتصاف عظام و اعمال سل غضات
در سبت الجحوعه متطوی نشیند ناگاه از زبان الردم یا در نسیم از راه
دور افتاد چون نظر بطرف اطراف بخاستم و بدیدم که زاهلیم
تعید تیغ

لعبید شیخ حسب کام نیز بند و بر جناح استجابت آید چون تصور
وجود می نمود در آن دشت مرگ خویش از جملهٔ محالات میدید
تحمان بر دم و لیوت قصد من کرده یا غولیت بهلاک من
متوجه گشته شد آخر کنج غاری قرار رفتم و در ساعه خارجی چون
تیغ لعاب گرفته ... تیز یاب ... ماند
سمور اری گشتیم و بخط خود را خواندم ان لی اقرار امر است بحق
و از در قوازم بحسبین بر سرآمده بیبت تمام مالک بر رد که چه
کی و در بلی دست بر عنا و عالا عاقب بلا حیاجه یعنی
بهاما دلوست یا خود خطی که مردم را اوام قرب اری و در تب
سحرا مبادا بیکی سیلاب خفته تا نوازی عوت هلاک گرداند
مرا از عافیت بیم لطف در گلو کرده لیست و دوران زهر دماغم
هوست و چون ناله بجان از ضعف حرکت نمیتوانستم
و از سکوت من غضب رو مستولی شد و انار قهر بر ناصیه آتش بر
آمد و به کمال سرعت بهیب زده گفت بر حقیقت حودی الی ده
و گرنه بضمصام حون آشام یار سر از دوش تو بر دارم و از تیم جان

ترسان ترسان بعهده ناصح نمودم گفتم ای جوان مرد غفلت [illegible]
دلبر جگر که آدمی زاده ام و از حرکت سپهر غدار نگاه خویش
جدا افتاده آورده این صحرا جا مکرر گشته ام حالیا چاره کار چه و
علاجم از ره بخشایش درآید نتوانم جدا از در آواز که من یکی
و بیکسیم زحمت چون خواهم دل بیمار مردی و دستم گیر [illegible]
وار دلیت را [illegible] تو ما بر رفیقان خود باز رسم و دیگر بیش این یار
خویش شوندم مردی کن تو از بهر خدا اداکم کرده را
بمن نما چون جوان از کلمات حال کثیر الاختلال من آگهی یافت
سحاب [illegible] که در [illegible] بود در وانشت زنهار و غرق عاشق
بحرکت آمد گفت دلرا از انتقام هول کرد از که جانا [illegible]
ذات بر حق حقیقی و از ورطه هلاک جان نجات بوسیله در پی
نزدیکی است نوبت دلگشا روز نستر چون زمانی حیرت
در بادیه عشق [illegible] کان شهرستان سکنه قرار دوس آلوده [illegible]
در هر [illegible] نوع نعمت نهاده [illegible] جز این خلوت
انجمن محض صفا [illegible] از تمک باغ [illegible] بهر کس نموده کارگاه

فردوسی

فردوسی از سواد بهار بهشت نسخه بهشتی [illegible] سپهر آیین
دگرگون [illegible] اردو انش گرانمایه تو بینش ما سودی کی فرو
شسته از خاک بن آلودگی همه ساحت ریحان او سنبل شاخ
شکفته در و نار و نعمت فراخ زمینش ما ب [illegible] آغشته اند
تو گویی در وی غزالان گشته اند از زمان قدیم سپهر لعبت باز
موسوم و معروف گشته دمی با مردان آن محمود ادم و به رنگ
فردوسی امتیاز دادم که مسکن قصور دلکش و منازل دلنشین
دارد [illegible] مانند حوران بهشت دلنواز و دلبر [illegible]
و ادیس [illegible] حرف افزا [illegible] رضوان لعبت بازی ما بعد
هلال [illegible] و بکردار ما [illegible] روان شوخ ما از سر گرد [illegible]
این شیر حالت [illegible] ساخت باغ [illegible] مصر ضمیر [illegible] رسید و به جار [illegible]
[illegible] جانب [illegible] رسیدم دلنوازی و [illegible] شتافتم
کردم هر او را دعا و خدا را سپاس گفتم و لب [illegible] سایه [illegible]
افتادم ناگه بر دروازه شهر ظاهر گشتم چون بر اهلش نگاه
کردم [illegible] از جا [illegible] که [illegible] خلد برین [illegible] زبانی

خزینه سخن را بدینجا رسانیده بود که یک ناگاه دو کاربه کیسه جور بشکسته
بام حسین لذ قرار بام اوردن طالم مجلس افتاده احباب انجمن که
از دوباره ناری فلک غافل نشسته با استماع ماجرای غریب سراپا
گوش بودند بالحاست از جا جسته لذ خروش آمده تماشای خوان
خروس شیرشناکی بر سیدند وخوان غریب وصف یافته با شیشکی
ازمیان بدر جست عزیز چون خود را جمع کرد از رفتن خوان و ناتمام ماندن
قصه بیابان بر لب نشسته میرنه که اضطراب بر مزاجش
استیلا یافت چندان که مردم براه طلبش بهر سو دویدند اثری
ازان نیافتند ولیکن چون عشق ناچیز گشت چون میل
خاطر عزیز مادر رگ لعقه ماجرای وکیفیت ماخانش از
حد بیش تجاوز نمود قرار از دلش رفت غایب سوی گشت
از قید آرام آزادی گزین گرد سلسله فتنه گردید و تبه اسباب عیش
ولایت خود معتقد نشسته هر چند اولیا و احبا در اندر زنهار سپر
حالش کردند پر جبین قبول اثری ندیدند نامه وهمه را یکبار لعقه
دوداع مرکب بهانه با معدودی از غلام و دستار وخدام همراز

لصاقی

لعقه بقی مرحات بر واصفنه قدم فرماید برزده گرد آن ماند اوراق
اضطراب قطع مراحل وطی منازل معهود دم بایه فرصت با قضای
انجمن رسید ابکر و تفحص احوال شهر بعجب بازبرآمد و اصلا نشان ازان بار
نیافت وروز بروز نایره طلب درکون باطن مشتعلتر شده و آتش
جنون بر ابرانش گرفته چون خاکستر بر در چیره نشاند تا آنکه تماشای عشق
حرف این راشنه وحاد ماشن دل لذ رفاقت برگرفته هر کدام راه
برای بهانه وخواهد ارمعه دولت خدائی برخاک گدائی آورد و از
انجمن لیلی به تنهائی آرامیده ماین آنکه طرق چاره گر سماید در اینجا
انگه رو به یار خویشتن آورد درکشید پا از راف به کوی خویش
آررد و سپند مال و خانه خویش هیچ سودی نه زان لشکر حسابی خبر دار
داند وخدا آگین کام ناکام به هوای لشکر لب جنت و عهد بارک
طلب کام فرسائی شده روزی وشب جنون نمود مکان گاه شهر و گاه صحرا
ره دیدی ومضمون گردار طرق کوه در دشت نمی کوره بدی بالیش و زین
لسود و سود دیگر دو سرمایه عمر در راه سودای خام نهاده و فعالید ازان
مرتب نشد کاه بیاد خانمان آتش بجان در خرمن امید زد

و کار بود و ناکامی [illegible] گفت ای [illegible] چشم و دیده [illegible] سوی
و فنا [illegible] عزیز [illegible] آتش [illegible] خون [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] چون [illegible]
انداخت [illegible] دل [illegible]
و خنده [illegible] کار [illegible]
بر دنیا [illegible]
کرم [illegible] شد و [illegible]
[illegible] عزیز [illegible]
در [illegible] کار [illegible] جوان [illegible] کرد
جوان گفت ای [illegible]
است [illegible]
مرد [illegible]
برداخته [illegible] دست [illegible]
[illegible] کار [illegible] آتش [illegible]
[illegible]

از گفت

عزیز گفت ای جوان مرد اکنون چه از جانان خدا [illegible]
با رقیب بوده ام [illegible] طلب [illegible]
راه برگردم خدا را [illegible] دست [illegible]
که جوان گفت ای عزیز [illegible] عمر [illegible]
[illegible] آوردن [illegible]
[illegible]
[illegible] قادر [illegible]
اگر [illegible]
دست [illegible] خود را
[illegible] عزیز گفت ای جوان [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] خدا را [illegible]
[illegible] ماند چون [illegible]

مسقری خفاشش دید در کوری نا کامی بر بستر خاک نومیدی مراغه
همای ناپسش کرد آن نبض شناس کار چون از سنت آفتاب
طلب اثر حرارت در مزاج حال عزیز ما فوق العقل یافت عرق جبین
کوارا عاطفت در کارش کرده مروحه جنبان تیمار شد
و گفت ای بیدل منعم بمژده و ملقوی اخطار لوده فرصت
آن باش که از انجا که کار ما در گرو وقت است نشاید جز در زمان
سحر عو مشوقه مرا لو از پرده غیب رخ نماید از این بعد بالین
نشتاب تا مرا از راه مقصود رهنمون شوم عزیز این بیع را در لفظ انصاف
غنیمت اشید دانسته در فراصای ادام و سکون قدم تسبر و نسلوکی
حراق عاشق بر ارایت ارشاد فرمود جاده لورد نشد چون لیسان
طی منزلی مسافت نمای ذرجت رسید در دی استقامت و در دید
همین بعین عزیز وانمود گفت اگر در راه طلب صادقی از قدم
راه در حلقه دل تنگ مباش و ما نابی در مفاحات ولوع
در یعنی از این راه که بتو نمودم نشتاب و ما جان مقصود
غلط نکنی بحفظ این همت دولت خضر ما بنشین و تنیم

عاج

عاج بانیام خار را که در حکمای حسن انوام بود در دلت گذرانده گفت
و حینی که از افراط زد کسب مفاحات و اعتضا بدید آید از حرکت
باز دارد و طعت را عانیت عام کرد از ما بید که این شمشیر از نیام
بر آن کشیدن در پیش خود نوازی و چون از این مقال بگرفت
در این هو مستور باید نیام لیکن این بگفت و از انظار نا پدید شد
عزیز از آن گمان مع صبح کلاه نیشکا بهر است جوان با موسی الفتو
قدم لسلوک گرد و سپرده حتی و الامکان در زیر انداز مراتب او گردید
بود ترم احیانا و مقدم مسرساند و از صوت لیب اندو از خار
و خار از اسنامان تک نا حمله بکمال التشراع و تنشیط تمنای رحمت
سبتی کنت تا آنکه سفر جهان نورد آفتاب قطع مسافت
کشته کرده با فق سولو منزل آمده عزیز نیز از بار یک رود فرود آمده
در صحرا حشت اقامت انداخت و بمهجنات و صبح جوان
شمشیر عاج از نیام بر کشید در پیش نهاد حجر و اندر عمل
مشلدی عظیم که بهمک خیال از سیر سواد شش در لیس
تغیر باز نمانند از عهده آن دست مردم خود زید از

عزم موضعی که منزل تحمل اصحاب غربت بود فرا رفت و مکانی از بهر
بیت اختیار کرده رخت استراحت افکنده طعام و شراب
بقدر احتیاج بکار برده سر بر بالش خواب نهاده و هنگام بانگ
خروس شمشیر از نیام کرده بکشور دوشین بادیه نوردی آغاز نهاد
همبر عزیمت علی الادوام مباشر امر سبکی بوده پس از انقضاء مدت
شادی لب حل عذر بری شوست و بجهه ملاطفات باش لحظه نش
بل نمود قضا را در هنگام استشفاء آب تشنه حق
ارقیال گسیخته از عذر برافتاد و لقوس فرو لغزیت و دست عال
عزیز از وجه دلش بنا بر تقدیر کوتاه ماند از جهتی ملال و دفایت از اطلاع کس
راه یافت و از غایت تحیر و تحسر بگوشه ساحل انقاعد و رزیده از برای
این حال خلقی تمام در میان کاخ دماغش جیره آمد و یکبار از طریق ارشاد
جوان اطراف سفره تحیر آواره دشت بلا و بیگانه گوی غایت
و در آن صحرا به پیری که دلش قرار گرد پس از درجه چند شبانه روز بر بی عدد
بود و سرا سیمگی افتاد و کشور ریاض دید بر لب تشنه لب برای جام
می بهاء و زبانی در پهلوش السناله غدری کم روش می یافت عزیز را
بتمام رنج

بل مصاحبت دهقان در دل با هنر از آنکه جوانانه بسوی لشکر عزم
سوار شد توقف در تحریر شغل این صدا آن شد که کشور در
طایفه تکلم این سبقت مرشد است چنین گرم ابلیت حرص گردانیم
که در کاهی راه کرم و لعان در رولیس اراده نمود حنس احوال
نمود عزیز سرگذشت خود باز گفت و برادر جهت اطلاع داد دهقان
گفت ای جوان زنها منظر آنچه خیال فاسد و اندیشه باطل ست هر چه
در راه هلاک خوش تمیز و دنیا آخرین غرض خیال کن زیرا که این اراده
از خیر خود دل تطهیر از عمل رستگار کسی خوش نیت از دایره امکان خارج است
اگر اختیار در صدد سعادت باشند جهدی قدم ثبات بعادت
بجهت خدمت تا از کسی بکس رفته کار و از عزیز و بهر
او در اختیار گشته بنقاب حایلیتش در آمد و از لکی بودنی که
بر کشور اتفاقا فرزند آن عزیز و لوم بهره از لعین که قسم ریح معطل نشود
و از جمله روز ها در سوادی تیسیه تیغ بدانستی که یکبار گشت
و اتفاقا بکشتی بهمان جهت و بحث در رستی محیط سینه از سحاب
از نجار در سینه کودکان از آن دهقان لعل بسواد و ستی خون بها

نهالیست که چون شنید تماشای ارغوان اقتباس ضیا نماید از میان شش
بیرون سر آید که [illegible] دیگ نان و درخت رفته در ریگ [illegible]
اوست که [illegible] سالی بی آب روان دست سیه نهاد و دست دهقان
از نظر پنهان گشته [illegible] باز به دهقان میداد تا آنکه بعید فتح
باز [illegible] فایز نشد پس دست تا پیدا شده دخان شغل سقا عهد
میکرد و بسوی [illegible] شتابان گشته یکسر شتافت از اعداد و احسان
نظر بیرون میرفت از اتفاقات روزگار دهقان را مطلب
باغ پر سو گشت لاجرم متفنن امور ضروری منزل او زراعت
گشت با اهتمام عزیز بار دیگر آراسته و دیگر از غربت
جاده لرزد تردد شده بهنگام رخصت عزیز را دعوت نموده
دیگر با جمالی رسم سفیره بوستین علی الدوام مدام که در خدمت
دست غیب که لذتی دخان بر آید حاضر ساخته او را کار
[illegible] [illegible] سلیقه [illegible] مکافات [illegible] گشته
در غیبت او تا انقضاء العهد سخن مجمل [illegible] به سر رسانیده
[illegible] دهقان در حالی که دخان با شغل [illegible] پرداخته

نشر [illegible]

دستی بیرون میدادو باده ناب مهیا کرده و طلعه المقدار مقدر
اجرا می نمود پس از انقضای ایام معدوده عزیز را آرزوی آن در سر افتاد سعدون
چرا که [illegible] و گاو تردد [illegible] رفته در سو لیلی را زشت کرده در بارگاه
ادراک با [illegible] مدحت باید چون این سودا گرد دماغش
مستولی شد روزی در اثنای مجالسه دلعل دست حرارت آتش
[illegible] گرا آورده [illegible] حرارت ادب [illegible]
عزیز را در [illegible] لقد جام شراب از فضای دخان [illegible] شده
[illegible] حرکت [illegible] این عمل [illegible] گران [illegible] که زهره
[illegible] [illegible] آب [illegible] برخواست [illegible] بلند [illegible]
[illegible] دخان [illegible] آمد عزیز را [illegible] صحوه [illegible] هوا
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گشته از [illegible]
[illegible] [illegible] بسوی [illegible] آورده [illegible] فرود آمده
[illegible] عزیز از [illegible] رها شده چون گردکان از [illegible]
[illegible] [illegible] و غلطید [illegible] از آن احتیاط [illegible]
میکرد در [illegible] سیاه گشت و چند آنکه از [illegible]

سی لیکن نمود ابی بکوری امید منبر دناجاو مستعد سبق اقلیم لعافشده
بر دروازه عدم منتظر اقبال کردید التفاق را در سلسله نظارت فی الجمله یا دوازده
دریست سعادت بهراران نمود کرده عزیز ساختن کاوش نمود بعدی
فراغت صحبت و دماغ حشم بدالسوی دیگر لفاده نمود رکوستی پوش
شد و وستی ملحوظ گشت لاجرم همت بر توسیع نمود بخیابان
بکمال جهد الفقد رحم آدمی بدخواری تواند گذشت و الحق نمود
والصید صوب ازان مکنان خود سوز عبور محض بی حفظ مراتب
حرم بود لیکن خود را فرو هشت فشار را بر زیر بستن دوری از جانب
استحکام لقیه بود از اینجا راست بی رویی دام انعام و ازدحش
بر ستی منطقه گردید چند آنکه بموجب کتابت از روی اضطرار
دست و پا زد رشتها و دام از قطع کشش بر داو فرس
منبلع بر هر عضوی از اعضا چند تازه تهام الا که چنانچه حال
مطلع گشته بر سبیل سرعت در رسید و عرض را از آن دام بر آورده
لصید خواری رستی دیگر بر کردن را اسکیلی بر پا بخنده گریبان
محاذه را آورده و صرف لعبایس دو زستاق علی کرده:

قصه که لطف

قصه که لطف و زیبائی رکنش نقصور جنت بود و حاصر ساخت و ختیا
با حسن و حجاب با فوق اندازه مجاب لطف و نجابت و مادرای حد
شیخ و لعلی بر از غرفه سر بر آورده در روی عرض الفاد نمود و در مورد که صید آمرزد
لوابب امر ست چندان در غلات توقف بدار بدکه قابل
قبول و مستوجب احباب بر ابد حیا الی الفور عبد از سر بالش بر دار نشسته
مطلق الغبان ساخت ان مقصد سلاسل هم لسکه بامن و عدد بود شده
ماب بر دو و لوازم حرکت د بحوبا فته جا عن لسانیه قیصری با چون
مسابه رلب طالبسط خاک هبر کرب عجیب نقتام و از ربات سازی
مفاوت مسلک با صواب سهولت قدم سپرده لسبب اعلاض
عین لقد سد اری بلکین و او ان فهم تسلیم نمود چون سر از بالین خواب
بر داشت خود را در سد از باف با سد است حالت از هم جان چون
سد بر خود ارنده لسنجی لسر اسکیلی در ان صحرای بیکران بهر سو دوید
و از غلیان لوطنش هر پاره سراب را چشمه حیات تصور کرده
بهر سمت بهی شتافت تا آنکه مفاصلش از تاب حرکت بیرا ارتاب
ماند و از نم سحابکی در دامن لشته با یک سکون آورده ارلخ

لکن بوی آن سود دیگر لگذر مصرع اللهم ضعف بهر جا که اشتر دیلی بسته
وزان شهر بین اهل سخن طرح اقامت انداخته شرح صدر نسیم گلگشت
از جانب دلبر در عناصر رحمت هستی مهر دل مردن وسیله نجات از قید
یاهوم شیء انگاشته در اثنای اینحال شهری موکب [illegible] اندلس البوده
در این مسیر و نفس رسید و سبب ضعف وناتوانی اما عقب لوکه سی
از عمر در دم کالی بار برسید و چون کیفیت حال وقوف یافت
مانند خضر و مسیح مائب بازی آن تشنه لب وادی یاس را
بمنهل امید فائز ساخت و طی دلیل سبیل نجات گشته از
چارسوی سرا سنگلخ مفقود الهمون کعبه عزیزان سیر فیض
بی دعا کرده باهی که آن سالک لسالک هدایت فی انواحد
قدم نهاده با وجود ناتوانیها با صبا گرد دیگ سیر شد و هر چند
استعداد لوبرده در راه بداشت از نسیم لوام لشنده کو[illegible]
گلشن [illegible] سنگ گیر زده در آنی که گل صبح از باد
سحر سر نسیم داشت [illegible] شهری رسید که در صیت [illegible]
از تفرج شهر ایالتش چون چشم نرگس بحرت بار [illegible] اطراف

[illegible]

چون سواد خت سرمایه نشاط و سرور و بهواش نسان هوای
منوبا به دل فریب رضوان از جود بهر طرف انهار چون کوثر مانند [illegible]
روضه مخلد بر روی ریاحین صفا رنگ روان و بر شمایل اشجار [illegible]
گلزار بلطف با بهی صف سبیح و ترانه خوان بر کنار هر جویبار درختان
[illegible] بر خلاف سیر و جویبار از گرانباری بار بر قیض تواضع
شمایل گشته و طوطیان رفرف بال چون طفلان شیر خوار بانغمه
شیرین و صدایهای اعلا از منقار زرد کفته از قفس هوا در منیت با فصیح
شیرم در خوش نه مانک چون می نجم اندر خوش [illegible] در حیال [illegible]
[illegible] از شاخ و شمایل بانگ کرم [illegible] صنع [illegible] در
صورت گشت [illegible] سیدا و صورت قنوان دانسته در شمایل
[illegible] هویدا   خاکش از بوی خوش عنبر سرشت
هوای او چو هوای بهشت   چون لب [illegible] سیر و [illegible]
کله کله میوه های شاخ   [illegible] درشکر خندی عقد
[illegible] تاک انگور [illegible] کلاله [illegible]
[illegible] سفید و سیاه   کرده یاقوت [illegible] زرد و [illegible]   رنگ

از شمایل شاخ میوه دارش از سرو سهی کرده تا خاک
سجده نموده چشم نیلوفر از شکوفه خواب حالی [illegible] آویخته
بغلو آب [illegible] سوسن از بهر تاج نرکس [illegible] شکوفه از نهال
برکف دست برکسش [illegible] گوهر اموال شاخ نسرین
به توتیا سودن سنبل از نافه های مشک آمیز برز لعل کشاده
عطیه عنبر برک [illegible] از درخت عود فشان کاه کافور کاه
مشک افشان ارغوان و سمن برابر [illegible] را [illegible] کشیده
بن [illegible] و سفید عرق از رشک [illegible] جان [illegible] ای [illegible] هوش
رفت و [illegible] چون [illegible] صنوبر خاموش و [illegible] نیز [illegible] را
زرد آورده روی [illegible] نیلوفر سبز [illegible] چون [illegible] رسید دیدم
مصراع درگاه [illegible] ای [illegible] و خاک [illegible] همه مشک
از فر و عقیق [illegible] لوکوسته دامن دامن [illegible] ریخته اند
و [illegible] نسرین و نسترن افشانده چون از در درآمد سینه
ما [illegible] دید [illegible] طرف [illegible] مانند ابروی
مهوشان [illegible] ترتیب یافته و [illegible] نقش دلکش [illegible]

ما [illegible] ارا میوه

[illegible] که [illegible] از [illegible] باده [illegible] از [illegible] رفت
[illegible] کرفته [illegible] از [illegible] دل [illegible]
از لوت [illegible] و هوالبش چون هوای [illegible]
دل [illegible] چون [illegible] باده [illegible] انگیز [illegible]
مانند [illegible] امیز [illegible] لسان [illegible] مردم [illegible]
و [illegible] چون [illegible] و [illegible] و سرود در [illegible]
و [illegible] لطف [illegible] و [illegible] بر [illegible]
ادم [illegible] گوشه [illegible] گرد کافور خاک عنبر بود [illegible]
[illegible] صندل و عود [illegible] باد از عود بوی
صندل [illegible] حور سر در [illegible] آورده [illegible]
آورده ادم آرام دل [illegible] نام خوانده [illegible]
فام [illegible] مکان [illegible]
[illegible] و ماند [illegible] کفت [illegible] لطف [illegible]
باغ [illegible] یا روضه ادم [illegible] از لوت [illegible]
[illegible] از [illegible] دست [illegible] ادم [illegible]

وساکنان عالم با علمای ذخور اند سلسله مناسبت عقد آن گسسته
چار اخشیج گشته و از مصاحبت شیر دین عرصه خاک فارغ نشسته
بالجمله معنی رنگ انفعالها میرد و بجا نمی‌تواند آورد و لمعت حیرت
واین منزل نمو قرب چه حاجت در اثنای انجذاب قدم برهای نو خاسته
و باست حجش دستکاری و نهال آراسته باید چون میرد و باید چون
کاش هر قدر این برج نور الحمت آن قرص زر اندود مهر و سیم جام ماه
عماری نتوانست بسر چشمه که از گرمی تردد و انوار آفتاب عرق برجبین
ماه افزود اینها چون ستاره برجرم قمر یا بر برگ سمن لولوی تر دانه
می غلطید در رسید و از هر دو طرف عجز را اساس گذاشت لسان نسیم
ره نورد گستند عجز را از توجه این معامله دامنه بر دل سخت مستولی
گشت از بیکاری زبان را آورد در تضرع [illegible] در باب خلاص خود التماس
نمود اصلا بمحل قبول نشود [illegible] بالکه دود دل [illegible] انداز
بسیار کاهی حاضر آورد [illegible] کهنه طارش یا به رواق فیروزه [illegible] نمود
دشمنه آستان آسمان شکوه پیش چون هلال ابروی [illegible] مملکت
و ارکان سلطنت همه دال بارگاه گردون دستگاه تعظیم دارند

عجز را از نفس

عجز را از نفس [illegible] بارگاه و هجوم سلاطین و سپاه از ره برانداختم گرفت
بستوه آن مخمصه سینه پر مشکل و قلم انجم طراز مدان عاجز گردیدنش
بالاتر گردید وجود جوهر النفس تحت عدم وانگشت دستور آصف [illegible] که در پیش
پای سریر [illegible] نشسته بود [illegible] از فرمان ولو ما انی القوم عجز را
بجانم [illegible] نفس را از [illegible] شمار سفر نشست و شد داده خلعت
حسن [illegible] رنگ کرده با قسام مثوبات و انواع عوارف
[illegible] بخشند و الکلیات [illegible] بر فرق [illegible] بر سریر
[illegible] شمار چون [illegible] بلند اعمال ممکن گرد [illegible] کاهی
مملکت و سابقه خلافت چون بندگان ادب [illegible]
[illegible] در راست [illegible] لو سر [illegible]
[illegible] عجز را [illegible] این حال لسان [illegible]
[illegible] الحجه [illegible]
[illegible] این کسنیم و این [illegible]
[illegible] این [illegible] در عالم رویا [illegible]
[illegible] حسینیم [illegible] بیداری [illegible] از

این سکه سعادت در جهان چهار هزار و دولت و اقبال ...
از چهره روشن و منشور دل با روشنی چراغ گیتی فروز خالص جز در
دلیل فراست مثل لمع لیلی گوهر کمالش کرده آیه حرمت از صحیفه
جبینش برخواند و چون بحر دل روشن رای پایه سریر جلالت او
بوسیده بعرض رسانید که این شهر که جهان سلسبیل برنتابد و گوهر
برادرانش چون بیت منتخب بر سر ایوان کوثر دولت نسیم سایه گلبن
چون سرو در صنوبر بخشش و لطافت قد بر افراخت ... از روی لبش
همه چون عندلیب بر فاخته نغمات شادی بر زبان ... کنند علغل ... آغاز
نشسته غنچه ناز ... لعبتان زنگار ... سپهر از
تماشای نقش دلکش سیم تن جنت گشته و قلب سلطنت
به تماشای گلگشت سواد مینو سوادش که مقصود حیات جاوید است
بحر آمده فرمان فرمای این لعبت کده ... اساس
رسم ستمره خاطر کون ... سراچه
بنیان رخت ... جهان جاوید گشته ... از اعلام
و اعقاب او ... نموده هنگام ... لهو آمود

ابر آزرده

و میت فرموده که هر که صبح زود پیش از همگنان چون تیر
جهان تاب از مطلع تابش طلوع نماید اگر همه در نور صبح سلک سیر نشست
داشته باشد به سریر شهریاری زالجلوس همایونش ترفع کرسی زر
و ... ملکت را کشف قهرمانش تفویض نمایند و او ... آسمانی
در برج شهریاری مستوره دری در فرخ حسن و سروری که آفتاب
جهان افروز در خرج نور الیقینش سلسبیل حیات خواند و بید
در سر و اداد ... سالش از قید ... قطعه
سر ... تنبیده بر ... تا ... چندان که آب
جلال ... غنچه ... جهان بخت
الغا که ... گشت ... از دلش چون حباب از دیده
مراتب ... بیارد و حیا در سینه خانه خشمش چون
غنچه حیات در دل ... سینه وطن داد و فرمانی
داده ... که ... عمر کسی را که ... بخت ... کار
طالع ... جهانبانی ... شمع رخ آن ماه را ... سپهر
... رند ... در حریم حرم خاص شهریاری و مشکوی

مسکین لوی خسروی اصلا اندک بار کنند و دست طلب از ترس
مانوس حد او مکار رومی بزمان کوتاه دارد اکنون که مستغرق
کتب ابواب کرای اقبال شد در ظلمت مسکنت بحشر جوال
سلطنت قاهر ساخته است جه جای الست که لب اول بسید
طراز وجواب سکر تصویر لطف و تحسین که شنید سیر از حب لطف و تحسیر
برون آرد بر مسند جهره دولت حد اداد جون حساب حسنم امید
از تمعات کیتی لعنی کامل بر دارد   تر آنکه هر جه مراد است در جهان
داری یکس که هر جه بخواهد که دست آمد اوری عزیز ازالحمد اصحاب
انحکایت از اقصای غایت ملاء و اعلی سهام حضرت خالقی
طاری کشت که لطائف کهف در نکهد و بتراف لطف بر سخند از بی
شد زل ملک جاده سی کام اعلامی که بر د که بمراد مقصود رسید
و دعا که این امید بر جمات سیه مرحلو باز نکرد و العقبه عزیز لعید از
لعب بسیار رنج بسیار در شهر لعبت بازی رسید سلطنت تمکین شده
و لوای اقبال و در میدان خسروی بر افراخت کلبا بانک تهنیت
از زبان صغیر و کبیر بکوش منجمان فلک رسید و غلغله مبارکباد
اللسان ...

از آن و خیر و شریف در کنبد فیروزه رنگ بجهد دستور دانا
پس از دیوان بار عام عزیز انجلو بکه خاص بار همون شد و چون
وقت را خالی از خلل دشمن و اسواق دید این ملک دارست
و قوانین شهریاری را بر سبیل تعلیم و طریق تلقین بعرض
بیان در آورده آداب فرمان فرمائی و قواعد کشورگشائی
و مرتبت جهانبانی و مراسم کامرانی و شکوه معدلت پروری و
طریقه دادگستری ببار شن دلنواز در فنون فرمان دهی
و شیوه های شاهنشهی آن خیالش دانا کرد که در دیوان
خلافت ملک او سنا و بر نواخت و در دار الدولت سلطنت
علم بلندی بر افراخت از دیگر که خسرو انجم بر سریر خضرای سپهر
جلوس فرموده بارگاه ربع مسکون را ساخت عزیز بر
اورنگ جهانبانی متمکن و بصواب دید دستور خردمند فرمان
داد تا جشن و صحبت ترتیب دهند و بزم تهنیت بیارایند
و در مشکوی شهریاری انجمن عروسی منعقد کردانند شب کار اول
فرقت لذت وصل و خشک اراول مرتبت کیش امیدوار کرم

طرب و نشاط صهبا ساختند و مولود خجسته عیشش را انبساط بوجود
گردانیدند نسیم افراح در گلشن امید جنس محبوب یافت
و روایح الشراح مشام تمنا را اندر تر لو معطر ساخت شراب
گلرنگ در ساغرهای بلور با مهر آراستند بزم لستعان [illegible]
نوید بخشی دلها نغمه جادو و وقت خوش باده را بجنبش بر ارباب
حزن لسته بر انجمن آرامان آفتاب طلسم نشاط کشاده فرو باش
مهر دیدار باب صافی نی که غبار غم از دل مردم فرو نشستند و حنیا
گران خورشید لقا به نسیم نغمه حسن و حاسیات ملال از
خاطر خلایق فرا گشتند کلمات گلبانک نشاط مستان زهره را در
صحن آسمان برقص آورد و ناله ارغنون بر روزگار را چون بزم
بهار گلریز قهقه کرد و بزم آرایان صراد وقت عشرت چندانکه
شکوه شهریاری را نصیب نصیب و تماشای مسطرا گردانیدند و
و انجمن دولت شکوه کامرانی آراسته نازنینان ماه رخسار
لبان گلهای بوستان دسته دسته هم بمشقیه در
حریم اقبال مانند کارگاه ربیع نقش مرتب و انتعاش
بسته

بستند بلبل بیانان صد تلی ساعد تکیه بانکون عطر مشام گلرخان
سنبلین بنوعی معطر ساختند و ضراب صحیحان جادو نوازان بره
کرده دل از بهر خدا ان پری رو بودند چنگیان دل نواز مستانه
بمضراب طرب و ناخن نشاط پرده غم دریدند قانون نوازان
سیم اندام در از سینه صبح و شیوه طراز قانون نای و ساز گردید
لکه لاله رویان سیمبر دلبرین ندیمان [illegible] قند قرینه یکدیگر
نشستند انجمن رشک چمن شد و از فرط هجوم سرش دستهان
شکر لب جام الماس حور لطف در محفل دریای حسن
و بحبان بجوش آمد   چرخ دوش صراحی در آمد بجوش
خرد دوش از سبیر خم بهر کف نوش   شکر ریکت مرطب
بر ارسنگ ی کرلسه سنا سبحان پروری   کشیدند بر طره
کوثر و جام   شقایق نمطهای سجاده فام   چون بزم اقبال
مثال باغ ارم نرمین زیب و محب اباطیل الال ماشند مسواری
کرلت نشاط خالک ملمع سیعب آب زلال در بست شکسته
سپه نعت کرد ان ان غنچه گلستان حسن بخت ستال [illegible] ماد

زلف چون مار دمید آنگه نکهت باریک چون توحید گنج عنبرین رنگ
مشک بویش بر میان شانه سر زده زلف مشکین چینش در
چینش را بر عارض عقیقین تاب داد از حلقه جعد مسلسلش
سلسله مشکناب بر پای مهر سپهر و آفتاب چنانچه رخسار چون
عنبر سارا عنبر تر بر ابروی دلفریب جادو لبش کشنده از ازل گوشش
عشق جهانی تیر بلا از شست کرشمه قضا بر او کشش بر دلها
آشنا گشت دیگر از هر غمزه فغان ره برخاست چون چشم سرمه
ناکش را سحر مدیسه کرده خانمان مردم مانند خانه فلک خیمه
گشت و همه از رشک نقش نرگس بیماری بیمار گردید چون
دیوان آسمان رشک را که طعنه بر لولوی تر میزد سنگ آهن
کرد از حزنش آب بر روی گوهر خشک شد و حکیم گوینده صدف
چون میان به خاک خواری نشست چون بر عارض ماه وش
نظاره نشست از غیرت رنگ بر روی گل بوستانی
شکست خورشید از خجالت عرق عرق گشت چون
حله و حلل بر قامت جان پرورش راست کرد حور از
لباس حسنش دوخته

از لباس حسنش عور شده و پری از هیبت جمال بر گردید شانه هر چند
با هزاران زبان قصیده السرام نمود در ثنای گیسویش هیچ اندازه در چین
سر مو نتوانست ادا کرد آیینه چند آنکه در برابرش عکس باز
ایستاد چشم آرزومند را از نظاره رخ مهر تابش بهره بر هم نصیب
از گلشن حسنش جز خیال عارضش دسته آورده چون
بی نصیبی بهر پشتی حرف کاکلش بر صفحه قرار گرفته و چون
نرخی دلستی مهر از روان سبب آفتاب آمده فلک در بن
آرزو دلواپسی شده خاله انجم را نثار سر پستش چمن ازین تمنا از
همه تن داغ گشت که رباحین از زیر پایش انداز و سنبل
چهره حسنش چون بر دار بیخود گشت و لقمه در هوا لبش لبالب
دلو نه از راه راست خارج [illegible] باده شوق لبش
در ساغر خوش میزد و چنگ شوق صورتش در کنار چنگ
خروش میکرد. مشک با زلف او جگر خواری گل ز
ریحان باغ او خاری قد برافراخته چو سرو بباغ رشح را او [illegible]
چو شمع و چراغ ناز نسرین در دم حریم او خواب نرگس خمار

دبده او زهره و دل مشتری زده سنگ و سنج بیش آورده
چون عروس جهان افروز در حجله معنوی رفت دلالوی
نور افشان تیغ ماه بر رهروش سپهر جلوه گرفت تخت ...
قباسای در حجره اقبال بعز و تمکین زدند و آن پری زلو را ...
مهر پرور سپهر جلوه افروز بار کردانیده و خرمن خرمن گل بر سر
به نثار بخشند و دامن دامن لعل و در بر سر او بالین نثار کردم
از لیسه و در آن بزم لب طاوس آن ... خانه زنگ ...
کارگاه بهر در نمی گفت و از فرادان لولو نثار و گوهر بار ... انجمن
حرف از آن ... و محمود بحر و کان کردید هنگام ... بر
حجله ارغنیر بر داشتند آن درج خاص با درگاه عام گرد آن ... کلنوار
از قبای ناز بر اندام حسب کرده و از زلف عنبرین دام
بهر صید دلها تاب داده و از کمر سیمی باریک حسن در قمیص
برجسته قامت وا نموده لب طاوس طناز ما مراد ان
آرسته امارچون گل بخندید و شمع در انجمن جلوه افروز عالم کشتند
تیغ آراسته دستهای در کنار لب دری دو دیده از هم کنار
نمود زلف

معانه می طلب بر داشته بباد فغان کردن افراخته همه کار
شان شوخی و دلبری حرافی نه گوئی حرافسون کری حرافسون
حرافی بهم فرختند حرافانه چیزی بیاموختند فرو شسته گیسو شکن
ز خلق نیکو بانی کو بود گرد دست زن ستاره چون ماه با انجم گوشه ... گوش بد
دامان در ... حرامان حرامان ساعد و از نظاره جمال یار جهانی
لب آن ... ماه ... جهان را روشنی
آن درخشش اختر ... دار از ... گلستان ...
لعبت ... طاس چون ... گوهر ...
جلوس دولت طاوس ... دو خسرو ناز
از ... شد و خورشید و ماه یک ... جلوه افروز
نور ... گشت از ... آن جلوه نور ... چون
عرش ... اوج کرا گردیدند و گر آن لبان ... بر گرد
ماه ... تحت حلقه ... از ... گاشانه
چون آب ... حسرتش ... ارکان خانه
چون ... از شیخ ... بیکی دیدار آن ... سطر

سامری کرشمش متاع دل و دین در باخت و خلوت خاص گلزار بهار آن
خرمن گل را حمایت‌وار از غبار نشید و مانند قبا چسبید در برگرفت گهی از
نوشینش رحیق زند کامکار نوشش میکرد و گاه از سنبل یاسمینش آسیب
گل در آغوشش میگرفت و گاهی از عارض آفتاب درخشش گوی
بر روی ماه میبرد و گاه از مستی نظارهٔ عنبر نسیم سنبلش مستی
خود را بی‌نوا افزون می‌یافت تا آنکه نسیم کاکل جوی از نشیب مینا با
بیتر آمد و بار اضطرار از ملاحظهٔ باران کلکمارست غیوری در
کانون سینه شعله زن میشد حوادث در تکلف دل انگیخت
بر صحن بالوجه زند و طلسم مرکز از سر گنج تسنیم بشکفید و از
گلبن امید گل مقصود برچیند   گرم شد بوسه در دل آنچنین
داد کزی لب طار رابیتری   جوشن بالوش چشمه را خار زد
مهر رالجبات بردارد   باغبان از نار لعل غنچه باد دل نسیم
هم اسس آمد لیس کشته بگرد چاره در شنه تا بخوردن برخورش
نخورد درگ ستمش از انتظار خیر بلبلیات فغان کرد
از فرط طلب و تسلط اشتها ما ب توقف نیاورد و به طلا

و چاره کار از

و چاره کار از خدمت زاهد جان نسیش خلوت مینا استعجال
کرده یحیی فتح الباب بدعای صبح مشغول گشت و از حافظ
سوره قلقل یعنی سلطنت و خلیفه بدست آورده تا باشد
چو پری را افسون گرد وبها بدامنش افتد آن پری که بردن
آب و هوا سبع دلقمه لعل نشسته بسبل نمود از سرخی لب جان
سرو آزاد از ماه تمایل کشته و لقمه وزر از پرده حباب
سرون جسته هواگیر جسم شد و طره سلسبیل مشکبو را
بر صفحهٔ رخ ماه رنگ ناب داد و هاله عنبرین برگرد خورشید
زد و در دست دستان بر زر و جام زرنگار گرفته رحیق لبریز
از وزن بمو در آن لعل کرده و کلاب ناز فرو آن باده مرد افکن
آمیخته بخواهشت شه ثریا جای خویش شد و از سیمی مهمان از
جا رفت و با تمام حرف ملیک کاسه تلک از دست
آن گل گرفته ملیه نجات لاحرفه در تنای رغبت آن مطلب دم فتنه
باده ناز نمارست هوش کرد و از دور دمادم اگر دیش
بهای دماغ شاه را از سر در تهی ساخته از مان دلو

تا لقمان بر عذار دوستان این سبک را رخسار خوشنما فته هنگامه رقص
و سماع گرم کردانیده و حرارت نغمه را اشتعال او از سر او خشندگی بر آنه
آورده شمع شعله تا زبین آن نخجه آمد که چرخ فلک از حیرت تماشای آن
نقطه پرگار بر جا مانده چون پری از غایت خجلتی دعاگی از هوای
رهوبای کوب دوستان زن گشت و کی لصدای [illegible]
شمع خرد را از آشیانه دماغ شاه در هوای حیرت بپرواز آورده
که شمع مجلس آهنگ رقص هوش فریب شاع مبرد دین و دل
بغارت برد یک جهان پر نگار نورانی سبز رخ چون
خیال زرکار هر نگاری لبان تازه بهار همه در دست نگار گرفته
نگار لب لعلی چو لاله دلستان خنده شان چون بهار
خورستان برده او از نقشان رزدی فریب هم زمانی
دهم زمانه شکیب شاه والا غایت فتوحات گران
سامری فرست گشته که راه مقصود گم کرده از غلبات مستی
سر ببالین استراحت نهاد و حجره بر لوده رجعی امید بچمنیان
ناشکفته ماند چون عروس صبح از حجله لیل برآمد

از میکده

از میکده مینا فام فلک بر تن جام خورشید صبوحی زده بر
خنوده شب از خواب غفلت بیدار و صبح بیدار شده بهر طرف نگاه
کرد اصلا از امنات خود اثری ندید و از عیش شب لب [illegible]
و خود را یار در میان ندید خونخوار دید مبتلا ببلای تنهایی و از
دام هوای از لعبت بازی چرخ شعبده باز هر دم دیده را از
خون دل در شفق شب نه بنیاد تمامی دو دستگاه آتش فریاد
دوشین لبان مصیبت زدگان خاک بر سر افشانند
ناکام ناکام گام زدن آغاز کرد و بهر سو که آب زنده با کوه
رسید بپای طلب بهر سو شتافته شد [illegible] لعل [illegible]
راه در نوشته ناگهان بحوالی او وطن فائز گشت
ازین جهت [illegible] استوار کرد [illegible] را با حرت [illegible]
و دامن دامن لولوی تر [illegible] دریا دریا [illegible] از صدف [illegible]
بر وجنات ریخت و ناچار بمنزل خود آمد بقیه مال [illegible]
بر ارباب استحقاق بخشیده و بر جرعه حال [illegible]
قسم [illegible] کشتی از خامان در گذشت و فاتحه [illegible]

خاکستری در بر کرده و مجنون گرد از تحته پوشیده بر دوش گرفته مجاهده
مجانین در آمده و در صحرای بار رسیده مردم و دشت مادیده ادهم طرح
اقامت انداخت و جمعی را از جام عشق بلا جان علیه نوشانیده
و در جگر سوز آتش الماس الم سوده بر بستر بر لشتر آمده و پهلو
به پهلو غلطیده با دل بریان و دیده گریان نموده و نحش بسر برد
و تا نفس و اپسین مرارت سکرات مفارقت در یافته نقد
جان بنام دوست بمقتضای احبات سلم نموده خوش این وحشت را
اساس سست ایاس تهیه خانه مذهب گرفتاران ورق در پوشش را
سرانجام نحو ندامت و التشویر حاصل نباید و این محکمه عبرت بجا
کجا نگاه ملامت که چه جواران زنگ و شناکش بغیر لای و پوشش
حسرت پوشش نکند جنگ کسی که عشوه آتش نخورد و در پیش
نخورد و نخواب غفلت گوهر زالگیان از دست بدهد لغیضی گفت
یاد گیر و در کار آر چرا این حدیث زهر طرفقم یاد است مجو
درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود که هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

المنزل ...

داستان سر جوان غریب گرفتن که عبد رقه رفاقت هم بار مغرم
بیابان پیمود نا خسته و از سواد منزلگاه از کلبانی را حیابانی مجات طاقت
محبت عشره او گفتند شمع لیبان صبح بیت لب طین خاطبت
ملکوان نفقات مرادی روضات روایات این ترانه سازه راجع
سواد اینت اندم رقیبی ... جوان رفاقت هم از ... جولیش الموم
سرعت جاری یاران ... کشید و العلت هم استطاعت
از استعداد اعلا عاری مانده پهنای ... اکر ... ترا
در وادی ... مقصد ... نهنگانی که ... منزل
مرغ ... الشهری رسیده آن مقام فرزدگاه ... صله
قلبانی ... که در قصیه ... قواعد ... الفقی
راست ... از ... انحراف کرده ... جاده استقرار
استقامت ... چون در قطع مسافت ... از قیاس
طاقت ... حرکت شده ... که در ... از هم
جدا آمن نو و لعبت سکون فرو گشت و مانند ... مفاصل گشته
گشته حرکت ازان ... امر ... اضطرار

بر لب طبع تمکین اختیار کرده یکی از انجام راه معلمت تمین بود
بحجت رفع لفاصل سبب آنکه گفت هر کدام از ما حکایتی عجیب
از سرگذشت خود عرض سلطان نمایم بشرط آنکه هرکه در بین عجایب کمتر
آید دو دیگر را بر دوش بر داشته مره بعد اخری بموضع
نزول فایز گرداند همه رفیق در جواب حرف الاتفاق مرحبا گفته
با قامت شرط الیفای عهد آماده گشتند چون نوبت بجانب خواجه
اعمی حسن رسید یافت مروی گفت که بعد این سلسله حقیقت
ماجرای خود را بدین عنوان صورت گزارش یافت
وقتی برفاقت جمعی از اصحاب تجارت بضاعتی همراه گرفته بامید
منافع سفر دریا اختیار کردم و بکشتی برامدم چون بالای
آبی که بهنگام تموج از سر گذشت بوابره تاریکی بهوت ره گرا
کردیم پس از آن که روزی چند بر این وتیره بگذشت
باد مخالف از مهب تقدیر برخاست و سلسله لنگرها بگسیخته
کشتی را در ورطه بلا انداخت اهل کشتی چندانکه
مقادیر استعداد حوصله لغفات بشری بود نمودند از جهت حفظ

الحسن

ساحل سلامت غافلیت نه اینکه دنا خدایان در جوز دامکان باره
حیله کنند دنه اضطرا لنفرت در منزل قضا بر سیاهی و سرانجام از صدمات
آب و تلاطم آب اجزای ترکیب کشتی متلاشی گشت اکثر مردم
بیک لحظه طعمه انفعال و القال بقعر عدم فرو رفتند و جماعتی
از آنجمله مرا با خوف و سر بسر حسرت تجارت جهان اندیشه افتید
در این ورطه کشتی فرو شدم [illegible] برکنار از العالم
سفینه [illegible] سلامت ماند [illegible] که باد از
[illegible] تخته [illegible] ازهم [illegible] تموج آب حرکت
[illegible] کنند تا کون چون حباب [illegible] بطرف [illegible]
کردم [illegible] تا آنکه [illegible] که هر هر [illegible]
بود [illegible] پاره [illegible] و [illegible] هر هر [illegible]
[illegible] را [illegible] را هر صدای [illegible]
[illegible] از آن [illegible] دو روز [illegible]
[illegible] کرد [illegible] دو [illegible] فرو شد و
در [illegible] دیگر سر کشید چون [illegible] کرده را بر [illegible] دیدم

انتقال بحث در ورطه حیرت فرو رفتم و اصلا بجا نیاوردم که در عین شعر
ساحل چگونه پدید آید بهر تقدیر لوح را گرده تطلانی جستم پس از دیری
چون حواس که از رهگذر تهلکه آب منتشر شده بود گرد آمد بهر سو نگاه
کردم و کیفیت ادراک حقیقت آن سرزمین از اخبار جماعت قدیم توطن
را مرفوع همت نمودم پس از تطویل مسافت شهری جانب عظیم و بکمال
قیمت و نزاهت منظر درآمد ناچار روی توجه بدان سو آوردم چون در آن شهر
شدم خلقی را دیدم در غایت از نظام و انبوه بهر سو تردد می کردند از اطوار
و اعمال خود بهر یا حیله می کوشیدند اما از اشتغال عجیب و اشکال غریب که داشتند
که اهل آنجا بمردم بلاد دیگر مناسبتی نبود از دیدن آنها رعبی از هر گونه
در دل راه می یافت دلم رخصت نمی داد که بنشینم در این اثنا از مردم
خالی از مردمی طالب مکالمت و معاملت حسن گرم لا جرم از
مداخلت ایشان گذشته بکنجی درآمدم و ایشان از خلق بگوشه خلوت
جا کرده بودم از دور بتماشای شتابندگان آنجا مشغول که بس
بس نگذشته بود که جماعتی از زنان در کمال حسن و جمال جگر نگاه
از دیدن ایشان هست بیشتر و دل از دست برفت نعوذ بالله مصعب

اطلاع

و بعد از کلامم چون سنبل تر بر ورق گل شکسته و برابروان هلال و ...
چشمان غزالی ناز کشنده باز رشته چون زهر و عشوه جادوی انگیز از خمار سیه
مست افشانه بنام طرح لعبت در آن اقتند   لقامت هر یکی آزاد
سرو دل خرامان چون تدرو با تدرو   دهان تنگ شان پسته شکن
چون شکر بوی نسیم خوشبوی عنبر   زلف تیره از ابرو کمان ساز
هم با یکدیگر و راست انداز   از تماشای این رو جانان
از برود دلفریبان لطف سیر خرد در کف دماغم کوس رحلت بخشت
و متاع حیرت در خانه ام شتاخم اشتیاه کردن صبر برداشت
و بعضی دیگر چون طاوس بالب زردی کنند و از صحرا رسیدن بازارده
و بهم بر در بر یافته وصف اندر صف کشیده در هوا آتش نگار کشند
هم بهمیت شکوهان زرین کلاه و هم قوت نعال چون خورشید و ماه در پی اینها
یکی از جمله آن نازنینان جادو و جنات حسن تر از بام و کرم تر از برق لیمو
بی شتافت و بی اهمال دستم گرفت و گفت اینجا که بهای از چه بار را
چرا ای جوان آفرین از نار السموم بدریه بکوی فابر مساحیه کشته با تو
که از ما وطن حسن یکبار باید از جمله اعدا و اصول کار مناسب و

دشنان مرا وحشت صحبت نه بنده لا از آنجا که دلاوری انقطاع [illegible]
از جمله موجبات سستی بازوی ما گردید فتور کرده باز نسبت مرا بنوا [illegible] و
مصاحبت تو مرخص گردانیده بار دیگر جریده کلبه مسکنم را منور فرمودم خود [illegible]
و چون ملک الکلام گشت از نسخه تحت جام تقدیر بحول وطن رخت انتقال بود
لو [illegible] مولد دسته [illegible] کام از [illegible] که از [illegible] من دو
بودیم و چون از زبان آن افسون آسا بهی کشش چندین افسانه نوا
بنشن شنیدم منت بر جان و دل نهاد سنگ بر جان تول [illegible]
سایه بر جانش افتاد نزل او در آمدم [illegible] ان
دیدم باغ نمو گلهای رنگارنگ در آن شکفته و مرجان گوناگون
در آن صحن سبز گشته و در وسط آن روضه رو گشن ارم چو [illegible]
مرمر سپید چون کافور و بطا چون سنجاب با کمال حسن ترکیب
زینت انواع ترتیب یافته و بر اطرافش چمن های پر از
یاسمن سپید و ریحان و گلهای [illegible] که از [illegible]
مشام جان معطر میشد و از تماشای گلهای گلزارش دیده دل
منور میگشت بدست تنهایی در چیدن گلهای نجا ده انگشت شکفته و

چندان نمو

و چندان نمو یافته کواکب بر شکلی از غنچه سپید نمود و غنچه با شکفته
سکو لولو آب در سلک شمامه عنبر کرده انگشت منعطف بهم کرده
نمو با عامل [illegible] کوی چمن عنوان خورد [illegible] و نخجیره [illegible]
در آمده و در مجلسش نهری مصفا تر از نسیم و صفا تر از جدول تسنیم
از رایحه رحمت منبعث با طرز تو بسته بود و در حلقه [illegible]
حکمت بر در سلسلات لازم گرفته از نباتی چنان قرار میوه‌ای
خارا و چیره آمد در طرف دلت دلالت و با اینهمه مصاحبت [illegible]
کمال ام در نمو جات تازه گردید سخن مختصر مدت [illegible]
از سرو سحار در آن مکان منوز در سلک آن در [illegible]
دست دعا بهمت و کام آلتسه آمده و میزبان [illegible] و [illegible]
کرم و دلجوئی با مرغ بکذاشته در مدت طویل بهر حال آرزو کرده
بلا علت انتظار آنجا ساخت و از آغاز تا انجام بخت رنج برده
رنج و باده [illegible] انگیز از [illegible] و [illegible] اوضاع [illegible] از حصول [illegible]
گوشه حجره [illegible] سپرده و بید مجنون دلنشین کلاله عنبر بوی آن [illegible]
سنبل‌ها ان [illegible] بدن دلنشین غنچه دهن آن کرشمه [illegible] سر خورد [illegible]

بزم جمن نقش دیگر بر لوح خاطر نگرفته و امری که باعث بر انبساط
اصحاب صحبت و حضور و ملحق لاف طرب و سرور باشد از طبع بیگانه
احداث نرود مباحث لیس لذة النفس القصای مدت مسطور ارزوی خانه جنان
علاقه ... بر دل استیلا گرفت و هر چند تفریط جوش و حفظ سر رشته
صبر کوشیدم فایده ننمود ناچار دل از صحبت ... برکندم و
بر داشته تا التماس رخصت بر خاستم و چون دست استمداد
او از سرانجام راحله دراز کوتاه بود درین باب استمداد همت او
کردم بری از تقیید مراسم نوزش لوازم کرمانی بذل کرم وارسال
تحفه استغنی دل نوازد و چون کوه ستاد و چون نسیم بکار در کرماه لود حرکت
سرعتش مانند صبا رفتار و ناتوان میشد و هر جبال نوردد از زر
شتابش در رنگ برق با آتش تیز سوختن حاضر آورد
سلکه ... و داد این همه لودم چندی منهاج مقصود ... بیدار گشت
در مرد ... ابر دو ... افسرده را بی افسون خوا
خواندم و دران کوه با آنکه هم مرحله بود و هم زله تا سوار شدم
بار یک ... در دم مانند کاغذ باد بهوا گرفته الهی ... سیاه
سر آراد

سر گرداند بر جبه ارج کرا گشت که بنداشتم بر جاده کاهکشان نهج
پوید و از گشت زار سپهر خوید خضرا چید و از سنبله خوشه سبز بخورد
زیر و بالایش خوش جبال دیدم خویشتن را بر آسمان دیدم آسمان
بر سرم فسون خوانده فرس معلق چو آسمان مانده نوعی بالا دلم لرزید
دلیر زهره آن کرا که بشنید زبر از جهت حیرت از طبعت
طاری شد و هراس در دل آشیانه گشت چون بر آن که بر کاه کرنگ کرنگ
کوه سنگ خشک ... از بیم نفس نمیزدم نه از ماهیت راحله خبر
و نه از کیفیت جاده و فوسه و طرفه تر آنکه عنان اختیار علی الرغم
روزگار در دست بار یک بود تا آنگه رزده کهنه نورد و افتان بر جاده
استوار سمت الراس گذشت و خیل فلک خرام فرمایل بخطه
خاک شد هر کوچه از شکوهش زهره فلک می شکافت و از
بیشش ناف ... بجه فرزد آمد و سیرهی کرد دست ضیا البلبله
کاکلش بند نمیشد بکوه نورد و جبال بیابان سیاهان گشت در اثنای
راه از ... کوه ... عقاب ... لاشه ... مینشد و
از ملاحظه آتش خیره میگشت بر بدو آنکه مرکبم بگرد دوید کوه

خوابانیده حرکتی کرد که از بالالش بعلی زمان در زمان بزمین آمدم
وسخت اسبی بشخصم راه یافت و اسب بدست و دوش بزمان
نشسته مرا که خفته و یکبار تغیری در ماهیتش رفته بشکل اژدهای
خونخوار بهمنش و بهمان بکلاه شده بکار ران اژدها شده بدو
پیوست هردم اژدها که روه پیکر باهم بجنبید و کشتی را امکند بکرده صدای
فشافش ایشان در دوره گنبد نیلگون غلغله انداخت اژدها
مظلم چون تیر ازدهان هردو اژدها برانده تیره شست و نقشی بر
ساحت گیتی پرده ظلمت کشید و تیره اندازست بهیچ حتی مجال
خبر حیلت نبید بر خود لرزیدم و از سنتی بحوال باخته دران
نجات باب افادت ما نبرده و دستگیر راه فرار سر کردم و بان باد
توبه نمود لغاریها ام چون بقیاس دو فرسنگ راه دنبو شتم از دور
مردی را دیدم از غایت الحاح دستگیری بصدا و میرفت و ابیداز
کام میزد خیلی چند لکفار بردم تا خود را بدو رسانیدم چون او در یافتم
خورد ضربت ناک طلبیدا و بخشم شکسته ما بکی زد که تان
بگو چه کسی باکه در این حوالی جهنمی چه کسی چه نام خواندت
در آن زمان مشغول
انجیا سهو

مقام وا شدن سخت انجا چگونه افتادی که این خرابه دارد
آشنایی سنبره از نوشتان حرفوان بست بخود اضافی ابنیه نوشتها
قالب تهی کردم و از پس چنانکه نیروی دل و توان تن در باختم
توده خاک زیر پایش افتادم و گفتم صد از ای پیر خضر منش
بر حالتم رحم آر و راه نجات چنانکه پس عجب بالوانم و غریب دیده
این دشت افتاده ام بر گفت شوخ و بر شغل پیش شتاب تا بجاده
صواب رهنمونت کردم و از هیبت ما مون دل و لایح بموضع عافیت
و محل امن اندازم چون برسم بهر دستی بعاطفت از ان صید
منت بیدرد کردم دل را از زیب آن هر کس جمع آوردم هرچند با
از کرد و بعاطفت ما منع بود افشان دخیران بدنبالش روان شدم
چون ساعتی از راه بریده گشت غاری بدیدار آمد و در میانه غار سکافی
زیر روی سکافی نسبی باسنگی که آسیای عالم بسایش سپید با این همه
عظمت تا سنگ آن نموده شد سپر راه ما حالیا اندرون غار
رفت شده اطاق تغیر ماهیت خود کرده بهیمایی هرچه منکر تر آمده
که از تصور صورتش ابدون مو بر اندام راست میشود و هر چون

کنجشک با کمند گرفته سنگ از روی شکاف برداشت
و اندر انداخت و باز بهمان سنگ درش بند کرده چون سنگ
سکندر استوار [illegible] و خود رفت و دران شکاف [illegible] از
آدمیان [illegible] دلتنگ شده [illegible] بهم خورده و بپهلو افتاده [illegible]
[illegible] حال [illegible] که ای [illegible] تو [illegible] که [illegible]
بهتر و چه [illegible] شود [illegible] آن [illegible] که دیو [illegible] بخواند
روز و شب در صحرا بگردد و هر جا که اجل گرفته [illegible] شود
کرده [illegible] روزی [illegible] کس را [illegible] دیگر کس را
بر آتش کباب کرده چون [illegible] ناول [illegible] گوسفند دارد
که گاه [illegible] آنها اکتفا کند گفتم گوسفندان کجاست گفتند که
[illegible] لعنت بر او [illegible] در [illegible]
شام [illegible] وقت [illegible] گفتم ای [illegible] اکنون گاه
آن رسید که راه [illegible] حیات [illegible] شود
ناچار [illegible] در [illegible] که [illegible] شب
[illegible] گردد [illegible] گفته

در لحظه

در [illegible] صرف [illegible] دشمن [illegible] را [illegible]
[illegible] سنگ را از در شکاف [illegible] بار [illegible]
[illegible] استوار [illegible] چند [illegible] دل [illegible]
[illegible] از ان شب آن دیو لعین که [illegible]
[illegible] شکاف [illegible] گشت [illegible]
[illegible] حال [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] جهان [illegible] شراب [illegible]
[illegible] از جمله [illegible]
[illegible] کان و [illegible]
[illegible] که دیو [illegible]
[illegible] آتش [illegible] آوردم که [illegible]
[illegible] برآوردم [illegible]
[illegible] نهاده [illegible] زدم [illegible]
[illegible] باده [illegible]
[illegible] که از [illegible] آب [illegible]

در شبستان دماغ آن طاوس شکست از نهانخانه [illegible] بیرون آمد
و ابتهاج و شعف بر خواسته در آن شکاف بیفتاد [illegible] بود دید با انتقام از
حقیقت گشت چون از نور بهره مانع بود ناچار [illegible] بدره [illegible] ببرد
و مالویس [illegible] شکاف را افتاد و مانم چشم بسته خاک بر سر افشانم
چون این بار کار از نور صبح روشن شد آن کوکب [illegible] آمد
سنگ از روی شکاف برداشته خود سنگ را [illegible] گشته برادر
لیکن گوسفندان را بیرون راند و بواسطه امتیاز آدم از گوسفند
و امتیاز [illegible] اختیار [illegible] هر گوسفند را اسم [illegible]
من چون بر این حال آگاه گشتم [illegible] از گوسفند
اندرون شکاف افتاده بود بر [illegible] کرده [illegible]
دو تا گشتم و نرم نرم قدم برداشته همانند گوسفندان [illegible]
چون [illegible] رضایت جان بخش جهان آفرین از جهان
واسطه ملائکه [illegible] انسانی بر آدم [illegible]
برابر شکر [illegible] علی الاطلاق [illegible] از مطموره عدم [illegible]
[illegible] ساختم [illegible] آن مکان [illegible]

نهان بودن

نهان بودن از [illegible] صواب [illegible] دانسته [illegible] باز در آن [illegible] نورد
کردم [illegible] دو گوشه [illegible] تیره تاخته [illegible] قطع کردم
لا [illegible] نبردم و در [illegible] بوی [illegible] انگیخت
و [illegible] از استیلای جوع [illegible] از اطراف
گشتم [illegible] گوسفند [illegible] در آورده [illegible] حیوانات [illegible] نهان
خاک خاموش افتادم چون [illegible] لطیفی [illegible]
از [illegible] سپید [illegible] آمد [illegible] استیلای [illegible] کیفیتش [illegible]
خاطر [illegible] گشت [illegible] برخاسته [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] سپید چون [illegible] برگ [illegible] را [illegible]
و [illegible] ساخته [illegible] آشنا [illegible]
[illegible] بعضیها [illegible] گردد [illegible] رنگی
و دیگر [illegible] مخصوص [illegible] بعضی [illegible] از جمله [illegible]
هر روز [illegible] تناول کردم روز بروز [illegible] حالت [illegible]
گرفت تا آنکه مانند گیاه [illegible] از زمین روییده [illegible]
و در [illegible] قوت [illegible] یافته صورت [illegible] پدید آمد

لا برهای نیلون منات هفت رنگ در غیب بوق وارق
صور می و دیر آفتاب جوافه تالی از هر بر سبد آشنه و در رنگ ابهر
خطوط اشعاع است کار رنگت از تو قلمون روزگار سخت و در وطن حیرت
فرو رفتم از انجا هر دو از این بیچاره ایکه تموج منظر در آید ما هیچ هوا
متصاعد گشتم از مسافت دراز آهای ظاهر شد هوا سوی سواحل گشته
آهسته و از دور پیچی انفاصله کمی نیزلفه از شهرستان و از ربع لور و زال
نعوذم دایم بر طوبت هیدکان استیلا یافت بعضی از اهانت زاد کار
خیال گشتند و برخی از طیبات نزدیک افتاده بهر تقدیر جواب آن
نیافتند مرتدم حیارت برک طانفرت بود شدیدیم تا آنکه بس از ایل
بسیار رای همکنان بران راجع گشت که تفنگ آتش افشان
تفنگ خویش و خود سیاه افتادند یکی از آن جماعت تعلیم شعور
گرو رسیده قدم فراز کن نهام و تفنگ را برگاه بی قرار داشته در
صدد آن شد که ماشه را زیر کند و مرا از فراز درخت بخاک
عدم فرو اندازد ناچار فریاد برآوردم که زینهار دست ستم و ز اتلاف
محال و اگر که بس نشیدم بخود اصغا و این سخن حال بر جوان قوی شد
و دیدیم

ولیکن هم زوطار بیت تفنگ را از دست بر زمین از زه بر عیب ای خیت
دانست و لغو حکایت سر طوال بیهودت در تیغ او و دانسته روسپی
شهر بها دند و قصه حال برای سیاهان نجات بحاکم گردانید حاکم باسواران
فراوان و پیاده از شهر برآمده از قحار برو و دران درخت حلقه بست و
نیز بیکرانی بس که بخاره در انقام از اللاها سخن هجو بلا را در دل کرد
دیدم هر بسا فقر متوقف داشت و جهد او از جمله ستمات التفات نشد
تو خود خواندم و تحکیم استخلاص خود از او استمداد جست کردم و جوان از جمله
در مراتب حالت تحت بر اسپان گشته نیز ایمن تعلقات سنگ الاتون
از صحبت های تو هم حکایت کردم و از همرفت و در این میان بسیار دلم
بجا از لوح خواهد سوار گشته هیرانسان بر آن نزدیک آمد
و از لغا بانجام برسانیدی گوش انداخت چون حکایتش را شنید
گفت و خاطرش از تو اینک سنگ ضمیر اکردید نزد حاکم رفتند
قصه را از هر ص بیان آورد و در باب نجات از بهر من حاصل کرده
مرده آن بخشید من کرد وقت را احتیاط از جمله یافتم که از فراز درخت
فرود آمده نزد حاکم رفتم و اتفاق راه شناسان مقام لبیب نمو دعا

و تما خواندم از شب به حال من خوانده بهام خلایق بر آمد و جوانان مرتبه
بر سر دوقم آمد و افزودند که از کثرت ازدحام زحمت تمام بحال من راه یافت
قصه کوتاه حاکم از بهر من مکان لایق معین نمود و وجه طعام و شراب لایق
حاجت کفایت کرد و بعد از انقضای مدت هفت سال
چون نهال مراد از عنایات الهی باهتزاز آمد [illegible]
آرزوی نفس [illegible] مال و هر چه رسید بود [illegible]
گرفت و حقیر [illegible] اصل [illegible] معدوم مطلق
گشت و چون [illegible] اصلی [illegible] صحت
چون [illegible] احسان بحکم علی الاطلاق [illegible]
حال را [illegible] کمال [illegible] از [illegible] حاکم مرخص گشتم
چو [illegible] دیار [illegible] کشته [illegible] راه سعادت سر کرده
بمنزل مقصود [illegible] چون این جوان عروس سرگذشت خود را
با [illegible] بجلوه گاه بیان آورد رفیق ثانی که در
[illegible] زمان را در میدان بیان جولان داده [illegible]
دهل [illegible]

خطاب و گفت چون [illegible] صفحه [illegible]
از [illegible] که [illegible] احوال [illegible]
[illegible] این سلسله سخن [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] تماشای [illegible]
[illegible] مشغوف [illegible]
[illegible] گلشن [illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible] شنیدم [illegible]
[illegible] سلسله [illegible] برساق حیا
حیا [illegible] نسیم [illegible] گل [illegible] چون باد بهار
[illegible] آسمان
[illegible]
[illegible] روان [illegible]
[illegible] **مثنوی**

سر تا قدمش کرشمه و ناز * هم سرکشش و حسن هم سرانداز * انگنده
بدوشش زلف چون شست * ابرو و لطف اره است * مجنون
لبش بدوش تیغ * سر ورده تاب زند کاسه * لعلش سبلت زلف
عنبر آلودش سیه گاله لیشی چون کشتم دامن گله نظر دیوانه صورت جان
پهلوی آن الکای حسن نشستم آن به ده بر کار چون قهوه گرم جوشیدی
کرده به پیاله گلوسوز محبت با ذوق صحبت ناچار طرح ملازمت
انداختم و مصاحب دوام سر افراختم هر دو آن انجمن در لجه تجاوز با
مادر کاف [illegible] راه مکالمه باز کردم و بمجاوره نخاکات و دستار گشتیم
و علت غایت آن سلوک به سبب دوام رسوخ در زمانه محبت
موید ابد و حیف کردمی که تا به حسن قهوه فروشش واسطه ملاقات ماکش
بی فتور و فاصله بود درکم مایه فرصت سخن آشنایی به بر کیسی انگشت
روزی بر خلاف عادت سلف لعطف از اولیا همت بنحو زنی
و صید افکنی مصروف داشت عنان توقع به سمت صحرا معطوف گردانیدم
و به دنبال صیدی برآمده در اثنای تاختن از رفقای بر کران افتادم
قضا را صید از دیده نابدید شد و من مانند آهوی رمیده در صحرا
حیرت

حیرت زده به هر سو میدویدم تا آنکه آفتاب از سر بر رجوع هسته [illegible]
وقت گرم بر سر هسته [illegible] توان لرزن آلوده چون صید
زخم دار در تاب افتاد و به رخ از پس آینه چون روی [illegible]
[illegible] به زبانت قاصد لصیدی از دهان مرگ جسته پس از
زوال بجوار شهر پیوستم و از در در کاشی دیدم [illegible] رفته
و آب زده و درختی بر آن سایه گسترده و صفه در آن سایه لطیف
آهنی مستعد نشسته خواستم از آن خانه دم [illegible] الکه از [illegible]
[illegible] چون [illegible] چنگ [illegible] نطق [illegible]
[illegible] [illegible] زبانه [illegible] چون سنگ
[illegible] بر داشت کنیزی [illegible] از اندرون غصان برآمده
[illegible] قواعد [illegible] برداشت [illegible] [illegible]
باشاره دست التماس آب [illegible] اشاره [illegible] در دم [illegible] را
[illegible] ساختیم [illegible] خانه [illegible] و کاسه لبریز آب زلال
خوشگوار تر از [illegible] آورده [illegible] دله
[illegible] آب رفته باز [illegible] آورد و چون دید

لاله رخم از هجر عطفش نحول و نزار شده بود از رشح سحاب نوالش
طراوت تازه گرفت بار بر داشت گریان شد و شیرین پیام لبستان
او دلداده گفت ای خسرو کشور شیرین سخنان ما بوی خط لوط آب
حیات بوجود بردی نشستی او دار برگ نوای هستی را است مکنید بنفشه آسوده
و میت حسنش بر زده بید در رهبر گرد و دامن گل در ربیع با ابتهاج
نگبار [illegible] بر ارباب سیارگان ده ست دعوان سالار
اسش برمایه عطا خاکیاران کوی زند مرا صلای عام داده از لبی
از حرارت افشان لب [illegible] آن سر وش لعبتان دلبری جلوه گر
وار نخل قامت دربالش کام دل بر مرحله حوری بها ماند از نکهات
روزگار و [illegible] مستلذات حیات مستغار بهیج ورق کامیات خالی نه
سخنان دلفریبش عشاق دل بکنید و حرفهای دلنشین ترک
سلسله انبساط کشته لبی کاخوی را در خرج خاطر با هنر آورده
و لهذا الغض متعاصی دوست که با سعلندان [illegible] و اکتساب باستلذاذ
آشوب شهوانی بهانه خویش برانم و دانست که بار سلک را بکیج اختصار
کرده نی انجاکه سهر روان سسنادم و از مساعدت اختر [illegible] زد و

گشت که خاتون خلوتکده خاور بستیغ خرمن بگردد بر زوایه منوچهر
و دل صنوبر از رشک سرو قامتش چون نار سغلت [illegible]
و بنفشه یک سر از زلفی در روش چشم مستش چون نرگس شیم
کیش ابروانش مانند تیغ [illegible] خون خواری در غمش لبان علیل
علل فتنه انگیزی حیث سنونی که لعبت [illegible] سینه
مرهم بهایی گشتی یک شمه چنانی اتما ه عشرت لسبد دلم را چون ماهی
اسیر شست [illegible] خویش حیات دگر [illegible] چه در حوصله من نگنجد [illegible]
آورده دوش [illegible] بنشست [illegible]
دیدم آن خرمن گل را [illegible]
[illegible] حایل در دکام دل بر گرفتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تیز من نه جد برفته بود و از عفونت باد از رقت ما بر دل رونق نگرفته که چه به
ناتوان بین بر کام را نیم رنگ تر ده بلکه دل دست تقاضای [illegible]
طلبش حیرت الیس گشته و النور [illegible] سر الود و [illegible] گرداند
[illegible] خادمش چون چشم تواند حاضر شده روی در غایب اصحاب
بیاد و خبر جایگاه بوسش که خانه خدا از دلش را چون [illegible] باد
مانند مرگ ناگهان در رسید حالیا [illegible]
می ارزد ولعاب [illegible] که [illegible]
ازین سه [illegible] بیرون انداز [illegible] که ازان زندان [illegible]
بیرون روم [illegible] که [illegible]
آلوده [illegible]
چون صبح [illegible] ادر عم [illegible] بیلگون
[illegible] دو [illegible]
خرد مشوق [illegible] حساب [illegible]
[illegible] **نظم** دوران فلک [illegible]
روزگار [illegible] بهار است **ه** این باده که روزگار دارد **ه** [illegible]

[illegible]

صد خمار دارد **ه** هم بهره [illegible] **ه** [illegible]
[illegible] در سر [illegible] **ه** طوفان [illegible] **ه** [illegible]
لاکه در آن منزل [illegible] حوض [illegible] مختصر تا جار چون مرغ ابی در دل
در آمده از [illegible] کردار بالیشادم با آنکه آب [illegible]
از سر گذشته [illegible] کاسه سر [illegible] آب [illegible] از [illegible]
[illegible] مانند کاسه [illegible] آب [illegible] بود [illegible]
آن را بر کاسه سر [illegible] صاحب خانه چون [illegible]
[illegible] با وجود [illegible] همچنین [illegible]
محل از [illegible] گردش [illegible] بران برود
[illegible] همدم [illegible] دل [illegible]
[illegible] ازین دام [illegible] سلامت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] و اصلاح [illegible] این [illegible]
نکردم **نظم** [illegible] از دست این [illegible] **ه** [illegible]
[illegible] **ه** [illegible] حرکت کرده [illegible] دیگر رفت [illegible]
[illegible] دل ازین خیال [illegible] درون [illegible]

نهاده مگر در رنگ آسمان حباب از آن مینا هستی خود را بنظر
برنفس نفحات آشفته نسیم اشاره در آب نزاری لودم رقص اورا ارزو
جسم او دو کفا فی غرضانه انگاشته لب نیاز آب برون جسته
قصد سر خود در انداختن است که سر صفت نفاقیست اندر آن جشم و
مرات سنت و سپاس باندازه مجال الفاظ حبابت خود حرکت ارد
آورده در کاه دست شکار تجنس انتر ومان فرق عرب نیکان افتاد
شودم و فرد در آن لغا عن قدیم ملاقات ملهم بریم کمان حوالی گشوده دهش
رفتم با ارکان انبر کرد حشیم ره راه لود چنین مقدم گفته تکرار کلمات شوق اب
لست و صب لقا عذر دیروزه لذ تخصیل قواعد صحبت و اعتراف از نادرست
حضور حسن تمیز سرا سر سرور باز پرسید و گفت از انجا که دل دوستان را
از ذکر احبا بس لوسیا ملت ساع لذت میش تحصیل می شود
سرار کیفیت کامرانی دوستدار از دور بلک حکونه حاصل شود
کمات حسن آری هر در لذ تعقد نخواهم بود و مساکر لعر عامل از سر یک
باری حرف حسن و تشیخ سررشته خرم گریا سر عاقبت و سلسله شکایات
منضوط و مربوط انگه از دست جاده صورت با جرا پیدا کم و کلمات

تنبیهات

بر صفحه

بر صفحه اعلان نقش بستم و روید اد دوستی برسبیل سرداد و بر جبین
تعبیان ثبت مقدم در صورت حوال از اصحاب ابتغی تغیر سخن
راه یافت ولیس از فرط تامل گفت شب واقعه حالیکه لود بهار و
طرف دلم کلوگیر گشته و در کنیه فلک حساب انفس و فسون لعبت و
دکان سپهر ابابی خود و بند هر دو ل ارخضر و میان صبا انکه بسوی شب
و لیقه خدا عشق کرده جای آنست اکنون دلت خاطر بیخود بیدار کرده
طالع ارغم رود کار اتمی شهرت منعقد از در استدیه رفعت اغیاب ابرار کیه
باغ فحشا نمی مهیضه گیرد اگر امن مرهم دولت لعلیه اخوان این مخلص
حسن برتبت باید مقتضای سوابق خلقت تعمیق بیت اگر امانی انتها
نوازی مرسید اشته اندم باز برما رک شب از نفسهبر مهابا نبرد مل عربت غبار
دل انجا له اشکت کفتم تجشم همین کویم بهان گیم چون خلاص
عزیز نمود اقبال هر قش از موجبات شمرده در راه لطاعتش با قبول
سپردم و بیماش روان گشتم لس از طی مسافت نیکو ملی
رسیدیم که منزل دوستی در وقت خواب نمود مدل گفتم از التفات سیدان
درگاه گذر افتاد امر فیق شیخ لسان دهم منزلی که از نبرکی علاس ملکوت نویش

وهنس دران بیک چشم چو شیوه ذبیب تقصار آن غنچه درست دوان
سو سوچه کشته بود و آن آنجا یکباره در آمد یکبار چشم از خواب غفلت
بیدار ان دانستم که کون عرب زلیش کا دی دانسته کاو طلا در حرمی
عافیت خود کردم و از ساده دلی شیشه بر پای خود زده چند لفظ
از غایت حیرت چون نبات در شیشه انکلو آمد از دست این خوش
از دماغ لبالب عیمارانه سر آتش بیرون آمد کفتم ای وای عقل
کم لیس چه و بهار وار رخت شافتیم و شیشه خود را هیچ [illegible] کردانیدم خون
تیر قضا از شست ادراک حجت [illegible] زهرات بیغ چون حوا [illegible] دگر
بمقدار صواب [illegible] و از اندیشه‌های [illegible] شومی خطی [illegible]
[illegible] در دام و اندرون درگاه که کام [illegible]
ازان ست قدم [illegible] بر کف [illegible]
از عاقبت [illegible] چشم حیرت بر نفس [illegible] کردانید [illegible] از غایت
[illegible] امید سوز و توهمات یاس انداز دل را [illegible]
میکردانیدم و از ناسنجیدگی خویش [illegible] است [illegible] عقل
ضعیف و خرد خفیف رای نارزین خود [illegible] نفرین میکنم و اعلاء

فراز ازان

طره ازان می بستم بل از جاست که والا فروان هوشیار [illegible]
خرامان [illegible] خرد [illegible] باطراف معامله برانید [illegible] کمال الطاف
بکار زند و مانی الضمیر خود را با هیچکس در میان ننهند و اقامت [illegible]
خرم واقف [illegible] سر رشته خطابت با ارتکاب امری [illegible]
[illegible] نه ملکه در کل مبادرت نورزند چنین خوانیم [illegible]
رای صایب بر اوج صورت [illegible] تخت [illegible] روان کنند
الکنه [illegible] زبان [illegible] از شست [illegible] رها سازند
تا بنجا بدر سب قابل [illegible] د سر اورا زدن کردد تا کی جای [illegible]
استوار [illegible] در طلب هیچ کار [illegible] کاری که [illegible]
راه برون [illegible] در [illegible] بار [illegible]
تخت [illegible] از زبان خود با قرار آورده [illegible]
قاطع کنند [illegible] در کنار [illegible]
بر فرد کار [illegible] کردانند لهذا از طرایق [illegible] و در این [illegible]
راند [illegible] سبب [illegible] بر جرایم فرود آورده [illegible]
که از [illegible] مرد انه بر [illegible] اکر [illegible]

کفشدوزکی می‌خواهم که متولی شوم چون خبر آنگاه الفیاد امرش نمایم چاره
جوینا چار قصه حال خسران مال تعین دادم چون سر رشته سخن
بدانجا منتهی شد که سنگریزه بر کند و زرد و من در آب فرو نشسته
محل فراست بکار برده عنان نوشتن شد حرام زبان را از
مطلب برای مصحف گرداندند حرفانه نسبت جواب نماز داد
داد زجهه بیک کم گردن نعل وارون نسبه گفتم که در این انتشار خارج
بار سره هیچ تعبیر این خواب نمی‌دانم که چیست تو بگو ما
که در فهم مدار زبانی از جهی بار زکان لیبر سکبار بلجه حرب
گفت نعی چه گفتم این جوانمرد والا عتبیر این واقع را در دل
نه به مدار این حوالی که چندان از کشف رفع از عقبات روزگار
انتهای زبان الهی و بهیچ نداشت از فساده شیخ مرا انجاب
فرخنده آورده خاطر از وسوسه بر آورد و این سخن که در رابطه آتش
صورت بر آمد دست چشمه بر رفت و طور زم ضامن
بهانه آورد و لعنه لیس از فراغ طعام شیوع مطالعت صید
مرخص گردانید من چون زبان بهلاکه نجات یافته سالها

خود نویسم

خود نویسم مراتب شکر الهی که مفتح الابواب و مسبب الاسباب
رعایت در ظهور عجایب الی موجب ساختم و بهک گشته خود بار
بین مردان به کام مختصر این کتاب رقیق را که مسلامت تمام جان
یافتم مقابله تکلف عقل قدرت طالبان تمنیات عالم اسباب را
برهان فراغت و کام خوبان کمالات جهان خلد را دلیل سعادت
چون این جوان نیز گلدسته ماجرای خود بطرز آورد آن ارباب
و شرافت گرد آن جمع از رنگ و بوش دل و دماغ مشام ارادت
رسانید نوبت سخن به مرد بالت رسید آن مرد با وجود آنکه
بیشتری از عمر مستعار بهانه آن بکار همه سینه وسعید روزگار
ادیب بسیار آورده کوه دین دادن درماند لاجرم آن دو نمره را گره
بعد از [illegible] بر دوش بر داشته بمجاب نزول فرو آورد و الفاظ
سر بر آرای این شهر از منظر مشاهده انتهای عجب هر رشته سخن را
بیابانی در سر خواند و لیس از مراسم نزد و هستی بر کیفیت واقعه وقوع
یافت و بعد از آن هر دو یکی خرد خطاب فرمود که ای ساله همواره در
انقلاب که بازیچه سرا لیست سست اساس خود متفق آنست که

شنیده‌اند کان عرصه بهشت هم لحظه صد بکر نو الوف رو نماید و در
هر لحظه تیر تیزی تازه پیش آید و این پیشه و تیغ و [illegible] را
غیر از این کار نه که بر سر خاکساران عالم [illegible] از دوستان
نکشید و دوست [illegible] از تیر نگه خویش بیام هر یک [illegible]
نقد عمر [illegible] روزگار [illegible] و [illegible] شتن [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] و سیاه [illegible] و [illegible] حالت [illegible]
صدای [illegible] و از ان [illegible] جمله [illegible] در است [illegible]
[illegible] شهر [illegible] و در [illegible] خبر [illegible] سکوت دارم
و [illegible] را کنون اعتبار [illegible] فلکی [illegible]
[illegible] کنند [illegible] عالم [illegible] پر صدیت آن مرد [illegible] این
[illegible] بیان کنند [illegible] پیام کردی [illegible] تو [illegible] کن [illegible]
[illegible] در [illegible] دانه [illegible] ام و از دام [illegible] بر [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] عالم [illegible] باب [illegible]
از [illegible] کشت [illegible] بمانده امید ز [illegible]
[illegible] است [illegible] با اعلام ما جرای [illegible] خویش
[illegible]

باده اعتبار این خاکسار [illegible] فرق [illegible] آن شهر یار کشور جان [illegible]
[illegible] قبول [illegible] ساخته [illegible] خود را [illegible] عنوان [illegible]
در [illegible] که از [illegible] عدم [illegible] لطف [illegible]
بار دست
چون [illegible] بکام [illegible] گرم داشتم [illegible] خطر [illegible]
[illegible] نشان [illegible] بود [illegible] کلاه [illegible] سلطان [illegible]
دو [illegible] چون عنبر [illegible] گل [illegible] بنهاده و [illegible] طفلی [illegible]
[illegible] از [illegible] خویش [illegible] آورده‌ام [illegible]
کرده [illegible] چو [illegible] صفحه [illegible] آیات [illegible] از [illegible]
[illegible] قطره [illegible] اساس [illegible] سنبل [illegible] لطف [illegible]
[illegible] و [illegible] رنجی [illegible] جهانیان [illegible] روان
[illegible] عربده [illegible] در [illegible] کشت [illegible] لطف [illegible]
[illegible] در کشور [illegible] اسیر [illegible] لطف [illegible]
[illegible] عشق جهان [illegible] در [illegible] کار [illegible]
[illegible] جون [illegible] آمد [illegible] در قانون [illegible]
[illegible] عشق [illegible] حال [illegible]

دایه کردار طلسم [illegible] بود و هرکه در نگاه تنها دست چون لالا [illegible]

صحن حرم اشکبار رسید بکرد تفحص و تعلق [illegible] کرد در صحن حرم [illegible] خویش [illegible]

گوهر راز بدست آورده و [illegible] ابواب [illegible] ساخته گفت ای [illegible]

خوبان جهان [illegible] ترا که [illegible] چون گل در زمان دل چاک زلف

نه [illegible] لبان [illegible] بر [illegible] غلطیدن [illegible] بعد [illegible]

[illegible] ناموس [illegible] و سایه [illegible] کاخ [illegible]

هر [illegible] چون آفتاب بر در بام [illegible] گفتم ای مادر مهربان من چون کنم

[illegible] عشق درد [illegible] دلم [illegible] دست [illegible] جان [illegible]

اضطراب [illegible] خدا را [illegible] که [illegible] مطلب [illegible]

کردم دایه [illegible] چون [illegible] احوالم آگاه گشت عرق [illegible] آمد

لاجرم [illegible] میان [illegible] بر [illegible]

افسون [illegible] آن [illegible] دست [illegible]

رام خود ساخته بهنگام فرصت بلباس دختران [illegible]

بخلوتگاه خاصم آورد [illegible] جان خانه

خورشید [illegible] و صحن خانه [illegible] بالع [illegible]

[illegible]

من در سایه آن آفتاب [illegible] مانند ذره [illegible]

بر قرص آمدم [illegible] خود اکنون از کتم عدم [illegible] وجود [illegible]

[illegible] من [illegible] کل نظاره [illegible] بوده [illegible]

[illegible] حلاوت گفتار [illegible] یار [illegible]

[illegible] بند [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] ناکامی [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible] گر [illegible]

[illegible] پادشاه جهان [illegible] بود [illegible]

[illegible] مصر [illegible]

[illegible] غنچه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] (margin: [illegible])

[illegible] یوسف کنعان [illegible] مصر [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] طرح [illegible]

انداختند بخشش بنه بنشب ولطف ز خورشید آسمان طرب صبا ساخت
تا هنگام غروب مهر بر سریر دولت تمکن داشت و شب را با برادران
عیش و [illegible] طرب [illegible] از آنکه بزم شبابی از شب‌های [illegible]
رودکش انجمن گشت ساقی ماهتاب [illegible] چنگ و چغانه نوبه نو مرده
بخوابگاه همایون خویش شتافت کنیزان رقاص و [illegible] ان خاص
که مانند پروین گرد آمده بودند چون بنات النعش [illegible] گشته هر یک
مکان خود قرار گرفتند [illegible] خود هر لحظه بر آتش اضطراب [illegible]
بر آنکه [illegible] را [illegible] خویش بسته فی الفور [illegible] کرده از
[illegible] بر دارد [illegible] حضور آن خورشید [illegible]
[illegible] گردانند اتفاقا [illegible] حرارت [illegible] در کنار [illegible]
در آن حجره [illegible] بعضی دیگر با هم [illegible] دیگر [illegible]
آن [illegible] رعنایی برپا گردانید جلال [illegible]
عنصری [illegible] آورده [illegible] جانم خون [illegible] برآورد [illegible]
در حجره [illegible] دست [illegible] بر سر [illegible]
[illegible]

ازغم

از غم عشق کالبد خاکی آن خورشید [illegible] خدنگ [illegible] آن چهره چشم
بیرون [illegible] آن آفت جان شد [illegible] برادران [illegible]
کم کرد [illegible]
رای ماه [illegible]
چه دیگر حال [illegible] مردم [illegible]
[illegible]
لعب [illegible] بیرون رفته [illegible] در جوال انفعال [illegible]
و [illegible] زلف [illegible] از شعر [illegible]
لعل [illegible]
[illegible]
[illegible]
این بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گردانیده بود یا سپاه درد و اندوه آن در تن این بیجان خسته بر بیش
نهاده که هرجانب پیش آمد آن سپاه باطن بی الم خیمه بر زد
و خوی خود پیدا کرده و در صدد آن شد که در شهر سلطان عشق دیده ظاهر کنند
پس از بیم آن آفت که بر بیت رسد در ماتم شیبه که هر کوچه عرصه درد و ماتم بود
کردار بی حاصل از فعل بی لا بروز راکه قصه مختصر میخ ماه سرسبز خطه بر پیش
نالیده حیدر آمده در خود صلاح خصال اتمام نمودم و مبلغی افزوده ازاینجا بود
ضعاعت گردانیدم اصلاح نمودم بران در شکست چون سالها ایجاد از حد حساب
تجاوز کردم آن شیره درون و برون سیاه کلکی که آن نامی در کوی سر
در میان آورد و گفتم ای شیره روزگار رو بعد از خشم تر را حسب که چنین
دهد از کار مراد و هی و مدتی خدمت با صواب استعداد نیازی
آن بد نهاد گفت ای خاتون اگر سلامت نفس خود خواهی
مطلوب است و الا منصب خسروی و خیرگی بیان و الا کوه بر سلطان سلطنه
سر بر تسلیم باید آورد و هم رضا باید سپرد و الا دست از جان شیرین
باید شست چون راه در هم خود ممانعت کنم و سر بر گشت فکری نکردم
غیر از آنکه تن بقضای آسمانی در دادم چاره ندیدم آن سیه کلیم سبب و بلند
ام شوق

که ضربت از کوکب نحوست بهر آن شکست ما ابد و چون ما بر گنج
نشست و مانند راغ بر بستان حسن عطاکی بود و مقدار آفتاب چشمش
و دست به عرض جلوه کنان نیز رفت و غنچه با شکفته گل با مال لوم چشم
نیاز دادند در آن هنگام مناسبت انگیزه دار آن وقت خبر که چو ملک خطا شد
هر نفس جان بشکافت بر فرق خورشید رسید و از داشتم بلانه ناله ها
چه ضربان بر دل صنوبرم خورد و گو که حالت شاخ گل که بر دل ام تشبیه چون
و برگ با حقی که بضرب بهنا از رنج افتاد که خود از خشا چه مانند انقی جور
اگر بر دیده بیش بودی خویشتن از آن لحظه که آن دیو سر منظر چشم راند
سکینه شده داشتم که تند کار بقصاص آن خورشید لقا صد ستم بدارم
سخن کوتاه آنچه حالت از آن سیه گوهر کشیدم و هر اندکه خود را بلا
دور چون پیکانم راست جنس لاکوتی سینه و جهره کلناریم نکهت بری
گرفت غلام جو کل و ل حامل کرد و برخاست و آن خرمن گل را که از
آتش بلا سوخته بود بدریا سپرد و عمری در کانون خاطرم این آتش غم
پیچیده بود و هرگاه بر صورت شیر سیمین کهام بی ایام نیز داشتی که کوکب
سوزش آماس در دیده سنگ است روزی از بی سید داد گفته

نسبت بودم و تجربه [illegible] کسان [illegible] پاک انفاس نموده [illegible]
با من [illegible] یکبیک [illegible] صد [illegible] شنیده [illegible]
آن [illegible] جام او را از [illegible] سر [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] زبان کوه [illegible] در [illegible]
گرداند [illegible] ساخته در [illegible] مولد [illegible] جهان [illegible]
من از آن اندیشه کردم [illegible] چون سر [illegible] ایشان [illegible]
بر خیانت کنند [illegible]
شکل [illegible] حرکات و سکنات [illegible]
معلوم [illegible]
بر داشته [illegible] توجه [illegible] داشتم [illegible]
که [illegible] شاه را [illegible]
کرم [illegible] بر جاسته [illegible]
اوقات [illegible] نماز [illegible]
شاه [illegible] چون شاه [illegible]
شوق [illegible] بر آن [illegible] آورده [illegible]

علی [illegible]

من [illegible] از [illegible] اندوخته [illegible] پس از آن
[illegible] شنیدم [illegible] گوهر گون [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] که بعضی از اسباب [illegible]
داشت [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible] چون [illegible]
[illegible] چون راه [illegible] از آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible] چون [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] از آن [illegible]
[illegible] راه [illegible]
[illegible]
این واقعه جامه [illegible]
[illegible] گرفتم و گفتم [illegible]
و از [illegible] شده [illegible]

این همه بابا لالی حالت اش خرد و ریزه باشد شاه چون بهشت
زخم نگاه کرد اضطراب کرد که از هر سو اعداد بر بات نشکر مودی شد
و من همین یاوری خرد بار کرد بی معالجت آنقدر و رحله هموار و ترک نکنیم او
جلوه مقصود باشد بر جای بنشستن عیش و کامرانی چون لب تشنه دادار همت
خویش در عرصه روزگار چون بخت خود و نمنه کرد و ندیدم و اهتمامی
کامکار و شرف بکنکش برون آن دور سر برده
کلیهٔ آنرا بان بساتین اخبار و نخل بر آباد فرادیس اسمار گلدسته چمنی تازه
بر از نسیم دلنشین از بوستان آن همین چمن نسیم جانان آورده اند که در ملک زرنگار
هسته ما حوری بود بهرام شکوه نسبی داشت کامکار نام از اولاد سر
سلاطین و لو بهای شیخ جهانیان عصر خویش چه چنان شاید مدتی اعلام
کرده و در صحیفه گلشن رخش خط ریحان تازه خش تحریر شد و رفته رفته
اثرش تکبر و غرور انگیز و بعلاقش شیر آمود و در تسکین امور با وجود صغر سن
از دانش و فضل نصیبی داشت و از علم و فراستی بهره کامل
بدین جوزدن و لیکن بحجود تعقل هر کسی نعقل هر کس نرود کار جوانی
از فرط نوازش و لیکن تازه در قواعد جهانبانی داغ دهی دوری سوم سلطنهٔ احکام

ابن زاد اخوند

تعهد را لبت و نت نیفعی امور پر آن حس با فرمود بعد تصورات انحراف رفت
و ما دو کیفیت با ملی حس تحریر و ترتیب نیز از قضیه معرفت انقطاع کرد
دایره پراش بود از سبب سلطنتش افتی برداشت و همواره چون همت در
سیدان خود جش باخته بود صدور و فت بود با آنکه رفته رفته یافته اند
آمدند یعنی اف وش بر سبب بیت و در مدت سلطان سمعی باشد
و از روی هنر و بیر طرز و افسر برآ جنبش عاشق به کفت از حقیقی نیامده
بعد از اطاعت او پیر است تا آنکه صنعت نه جا و جواب مخوف که کرم بود به
عواقب چه چنین نبودند بر او تنش مادر او دیده چون او را ز نفوذ طارت
هر بیت عشوه و لو تنور قلان فتنه جویند ایت چشم صبر عشق زندگی را
قدرت سحر خوبی و فتنه بدان شد که صفت و دو شوند از بد خلق
یاد شوند اند بحر از تو سند بمضارعت مخصص کرد امیدی بر سر خوب زار آن
آنها ایسچی اوم لولی بغی هر اثر او برو و آتش قسمت بر فرو آمد و قناعت و ذاهبان
قناعت پر کامت حال جمعی بدوله همواره آتش قیام شعله تر بفضیحت ار
الحق آری مران باشند هر آینه آتش کرد صحبت بودند را کسب و فنا و ظل
از جهانی خلاف و مرد از شیوه افضال دری و ستمکار برس معرفتی

خبر سلامتی ایشان که نوشته بودند از ارزانی دولت خود کردم بیشتر جهد بود که جلب
آثار رضا نماید و ذات عالی صفات خلیل الله بود باشد و بجهت استماع این مقدمه خجسته
شعور شده و در علیین عقب بی غرض الفت لعمر نوشته که مطلوب
تحقیق که لازمه ذات بیشتر است با جرای کامکار حکم عرض کامکار را (گردان)
بجهت اوم بیدا شود و هم قلاده مهر بامش مراتب ... اجازه این نقصان
مرد ... دیگر الله بود لسان یا مردان گزیت آورده و نشت عرض شد
راه آنکه عزیمت پیش گرفت بسر و بر هم و نشستند ایشان از شهر دلها و مال
رضامند ... کامکار هر لوط وحق او بود جنس ... دریت — مینکه
دانست در جمیع یکهم از زن قبیل سهل گرفتن نماید و دستور وفادار
بواسطه آداب حقوق سوابق صحبت و لواحق دولت و الفت ... سر
همراستان سند اتفاقا تو داکر بسیار باد نشسته صحبت تمام داشت
و در مضبوط درستی بود سنه یا از جام کرکتر ... اخلاص می بود که
چنین معاملات کلمات آنهار ... بجهت بیش آنکه دوستی و حفظ
مراتب خلافت طرایفه اخیصه اتفاق گرسنه بود مرحله ارباب صدق و صفا
مرحله ... سنه مرحله سپهای طرایفه رفاقت گشت وار مهر سکارت سود

وا دان

وا و ان متاع محبت برداشت ... بسری سودای معاملات
دانسته اهتمام به مقتضای محبت صادق رخ برتافت مقدم گرفته و محبت
رد و طلب کرده و در آیین فراغت موافقت جمع ... اخلاص را
زاید و خالیا راست القصه ... از اول تصدیر ورش قدم از صفت
شناخت ... دیگر برادر نیک مصلحت تمسک کرده است
یکرنگ گشته بسی ذوق تبلیغ نشست راه با تمام رسید و از رخی
و سستی را خلا مضبوط ... راه از یاد در آمده و آئینه ... انقسام
دل و ... بخاطر این ... لور دان عزیمت شد کامکار به تصفیه
خرق نفس ... سرور ... انفعال ... رابطه ... و ... بیش
... از این تاریخ ... و ... سطح الطف کرده بود شند
حوال ... بسید ... کامکار ... نشانه ... عقید ...
اخلاص مرتبت به ... و ... خسته کشت از ... که
... حال ... خاطر ما مقید ... بسند ... از جاره
... در همه وقت ... شان و ... است و
جمیع حال ... گوشه ... باد ... بود

در سه چهار ماه مسدود می شد و درمانده همه را حیلی نمی بود نه بالفعل
تحفه داشی خبر بکمال جهان قطره لعل گران سنگ جسم هر یک گرانج
کشوری می ارزد و اثر العمر افزون چون بشناس فروخته بمنش را
بمعارف صرف زده بخویش در بالحجاج رفقای مانده بعد لکن چند دو روز
امنقسم ایشان کریمه و اخلاص عزیمه بدون به هیچ و زرگی منفذ تمام راه
و سیر و مسیر منزلی بود و بیک جاده البیت عظیم چه باید نمود که این
چند روزه مسافت را به جناح استعجال طی نموده بهانه جستیم از
تماشای سوادان ارم شیام رهایی کرده اید تا این مطلب سهل
مشکل است و هر دو ایام غربت بر روی زمان انقطاع
بهره و کامکار از بعضی قرین مسرت گشته در علی مرتبت که رود و بیشتر عجلت
در عهد داشته چون بنا بر احتیاط در امثال اسلام با رسم ...
مقرر بوده که در محل هر منزل هر یکی از این چهار پیکر سیمین زرنشت زنده
باشند از بوبیت حد و کوس باید از رند اتفاقاً در منزلی از منزل
از کثرت ازدحام انداز محفوظ ما طاها یافته در حسن محمود برابر
آسمان طی نمیشت اند اختند بقاعده سمیره اعدامیر و اسم

باس خم دند چون نوبت بابین باید از رسیده اند بکند کو مسافت تفصیل
و رفت طی و زیاده بهشت و اسباب باسمه شوق بحکم قرار عدل
اعدالا مسطور بود است مرقوم ... ان جا منصبان افاضل روحانی حضرت
دستیده سپیده بر الطافی مدار درین عالم ... ان عنایات بوستان
بطور دو روزه درین همه جوهری و دیگر مری کالعیش جهان بار بعضی عطا حاجات
بعالی قرین حوالی شد اکنون چون لعل کینی باب ... از دست صبح بر اعدام
لعل پنده حرام بکرای کشتم کرده گرده و در قطع مسافت لوازم اجتهاد و تقدیم
روز بر رتبی درستی سینه سلطانی که با هر دو منزل ... بعد
جبال ... بدون ...گساری از عدالت بیشتر جوشنده از عنایت مسکنت
خواست کی بعد ... در صدمت کامکاری بر رسم ... مقدار چند
سیاه بد ما نشین بر آمد ... که با جمعیت روی ... هوشمند بکسب الاحتیاط
انعام حاجت و بیش بنا اختصه از خط بیت اول باید کامکار مقتضیات
خویش کریم قرین وجهت شمع ... زبان را ... حوالی مجرا
که جنت این مقدمه را بعض اعاظم محفوظ گردانیده و از سبب برده اعتبار
جهانیان بنا احتیاط اول بحث عنوان ذالسنه هوشمند را بر عزو اقبال

تکفوی وادی [illegible] خواسته که باز [illegible] اما پوشیده [illegible]
خاصش [illegible] سکون و اساط صبر [illegible] که [illegible] گفت
سکهای این [illegible] در میان ما جهان [illegible] شخص [illegible] چهار
واقعه سبب خود [illegible] این امر [illegible] حسن [illegible]
و [illegible] شبه [illegible] خود [illegible] در صورت [illegible]
عقل [illegible] و [illegible] حال [illegible] و رفیق [illegible]
رفیع الحال است [illegible] بود [illegible] حسن [illegible]
با [illegible] اجتهادی [illegible] معروف [illegible] بود [illegible]
افتقار و ایام احتیاج [illegible] انجمان [illegible] کرد [illegible]
محرمانی است [illegible] بود [illegible] عظیم [illegible]
از [illegible] اسمانی [illegible] عالم [illegible]
دامانه [illegible] از [illegible] اصحاب [illegible]
ولیکن [illegible] زهر باز [illegible]
عنانی این [illegible] دیده در این باب شیوه [illegible]
هر عید [illegible] فراخ [illegible]

[illegible]

پوشیده اگرچه در آن حین [illegible] مرکز [illegible]
پای [illegible] صبر و سکون کشیده [illegible] نجوم [illegible] آمده
[illegible] کرم و [illegible] اوج [illegible] که در [illegible]
[illegible] باید [illegible] لوازم [illegible] که [illegible]
در باب [illegible] ثبوت [illegible] الکاف [illegible]
[illegible] پوشیده [illegible] ما [illegible]
[illegible] صبح [illegible] الصرام [illegible]
صورت [illegible] باید پوشیده [illegible] مقصود [illegible] را
هر [illegible] وقف [illegible] دیده [illegible]
حال نظم [illegible] آن [illegible]
[illegible] پوشیده آنگاه [illegible]
[illegible] و [illegible] معروف [illegible] کمال [illegible]
موصوف [illegible] روان است [illegible]
[illegible] گوش [illegible] جاه را [illegible] آسمان ماه را
[illegible] گویم [illegible] حسن [illegible]

[illegible]

کامکار را از خود عزیزتر [illegible] در صدر مجلس جا داده ما حضر ملوکانه مرتب

[illegible]

حسن انتقامی خود رفیقت کوتهی نه بکشد هر انجمن [illegible] داغ
بیشه زمارک [illegible] بان دوستان از حسرت حسن سروهای جانب باغ خزان
بشکسته الفاظ [illegible] دستور بان شهد لب [illegible] خط حسن [illegible]
[illegible] خود را [illegible] داده و هر جهت که کناره [illegible] بار را رنگ [illegible]
کارگاه فردوس ساخته بودند و [illegible] که [illegible]
در [illegible] سپهر آن خود [illegible] سپهر [illegible]
ماه [illegible] با خویش گرفته و در [illegible] نقش آن [illegible]
فریب [illegible] گرم [illegible] از دور [illegible] گشت
این چنان جمال [illegible] آن جاده [illegible] از خانه
برآمده [illegible] جان [illegible] قصار [illegible]
از هم جدا [illegible] گردید [illegible] جهان [illegible]
[illegible] گردد [illegible] امکان که [illegible] خود را [illegible] الفقد [illegible]
ذوق [illegible] و در وادی طلب [illegible] داشت
اتفاقا [illegible] سپهر [illegible] نسیم [illegible]
نازنین [illegible] جلوه [illegible] که [illegible] گل [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] با دوست [illegible] صدق [illegible] ناخته [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] چشم [illegible] آن ماه آسمان جلال
[illegible] آسمان [illegible] کار [illegible]
[illegible]
[illegible] که دوست [illegible] لب آن [illegible]
[illegible] از میان [illegible] دار
گرد و خاک [illegible] آب کرده [illegible] چون [illegible]
[illegible] چشم [illegible] چون [illegible]
کرده بود خود را [illegible] که [illegible]
داشت [illegible] حال [illegible] خاطر گردیده [illegible]
[illegible] که [illegible] خون [illegible]
[illegible] خورده ام [illegible] خون جگر
[illegible] کشیده ام [illegible]
[illegible] کشته ام در جهان [illegible] کرده ام [illegible]

حالت آنست که بر حال زارم به بخشاری و بر روی دل ریشم در بار دیگر گشت ؟
که یاران صادق به هنگام در دست ادبیه چون رمد درگاه در مانده بکرد حیاره
گری مرا انیه بار دلنوازیش از انگاه که نقد وقت از عشق بقدر غیره داشت
بمجرد آنگاهی این حالت بیت بر وادی کاهش مقصر گردانید گفت
ای خبر آمد در رنج و دردان هم یک بار عالم غیب و الکه جهان صورت
که اگر کرد نقی برای و مراد انفاق به بهای جون من سر به مکری ابدیهم
صدای یکی صحبت بهانا اورا در طعم خم لبش نهر دو دیار دو سکرام امید و باز صدای
حرف لب ای خیرت در جام کشت حصلهای نقیب آرش که آنکه بر سلیمان دارد
اعظم دوستی نقش خاتم دل گردانید گفتم گرباید حسرت میدیدم
و بحیله چاره کار ست چون باگروغا علم برآریم و ما رایکه مقصود دکنام عامت
بپیوسته دمی در جان عرسات جاسیلیم اما باید که در شکر آن غارت گر
دل و فتنه دین چون نشان بازگوی تا نقش صورتش چون نقطه شد حلقه
خط درست لکه بحث جوابش صبا کرد در بهر کاشن دیدنام و دیدم
خانه سر کشیم آن بلبل نغمه دین بود قدم تا آن تا آن بر قرینه بیاسا
سبب کرد انقادی این جوان در فن جهت گشته در علم صورت طرازی فن

لمن الملک

لمن الملک بشیر و توانم پیوند رسش سکر بعضو لطف جان انگار میکرد ادیب
خانه سوکه ریزکرفت و صورت نقش آن پری بعینه برای بحر کیک کرد زبان
آن بستند دل سوخته جان اصفا کرده بود احیان نقش لب آنچه بود آمیخت
کاتب قضا الملک قدرت جسته و نقشبند ارادت نگارین اوره
جون خوش اتمام یافت در انزوای آن شد بیخبر طلب گشته تمنا
جلوه گر ساخت جوان چون طاقه جمال یار را دیگر صد امید بخشید گوهر گرد
نثارش کردانید خود را بر زمین چون خاک بر افتاد و رفیق چاره ساز
را استکشاف حال کرد که ربسه کر شراب جنون کرد هوشش بیکباره حیث سر

جه جنبه

لا خبرانی بر خاک ساین انداخت جوان گفت چون جمال جانان دیدم لرز
ذوق نظاره محو گشتم رحون بوی آشنا شنیدم از خود بیخود بیگانه شدم
رقیبی خرد در انجال با در سخن شد به بتصویر از خاطر میرفت ابد حسنه
و دل از وسوسه و توهم غلط دران شد به بر دست آن بلبل رخ صنعه
ولطف که مقصود و زنهان بر دهش در سر سوی عواصی کرفته لباس
خاک زری و کسوت خاکستری بر خود راست که صنوان تقصد ران
سیر کن گشت در شهر و گرد هر خانه متجسس در آمد و در هر جمن بوی آن

تحمل عنا کلفت سان جشن شان بنا سیر کرد چون [illegible] امید بخشام ساخت
لاجرم از فیض صبا بود در جهان گردی اختیار بعهده بر جاده طلب شتابان گشت
ولب بر مواضع و قریه هر سکنه اینجا بواسطه خشب بری آمده بود رسیده بود هم
تجسس [illegible] اسم شخص حیدان چو صولت شریش اران بر بنایه [illegible] مقدم [illegible]
در ایشان برکار ساخته ساکه سکنت اثر [illegible] وداوان [illegible] کار برده [illegible] کمال
فایز گشته بودند بدست آورده در نهاد نقد بر حواس نشیمن [illegible]
و [illegible] بسیار مجبور حقیقت قضا را [illegible] ورد دیده [illegible]
مقصود ملحوظ گشت و [illegible] هیچ [illegible] پیام [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] و لفظ یاران و المه چون باتفاق [illegible]
پس از طی مراتب [illegible] خویش [illegible] روز [illegible]
مجنون [illegible] در آتش طلب لقای لیلای خویش سوخته جسم
[illegible] از نقد کام کیسه تهی [illegible] امید [illegible]
[illegible] شکستن جایز نداشته تحت [illegible] خود [illegible]
استیلای جنود هموم و هجوم وفود غموم [illegible] کاشانه درون [illegible]
درنشیمن اضافه که هم اساس [illegible] خودش بود رخت [illegible]

فایز

لشفیان

لشفیان گوی [illegible] تجدید [illegible] نماید
[illegible] اقسام وجادوی [illegible] انفعال [illegible]
جوانی [illegible] و شیخی [illegible] بالا
جلوه [illegible] سلطان [illegible]
عشق [illegible] جنون [illegible]
و [illegible] مصاحب [illegible]
[illegible] گرد [illegible]
گرد عالم بر آمده [illegible] جدا [illegible]
[illegible] خانه [illegible] احوال خانه و
اهلی [illegible] جدا [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
[illegible] جام [illegible]
[illegible] جام [illegible]

بحکم قدر کشت خبر میرود که خبر از این زمانه و عروج مردم از مسند ازکی خدای
را بیجور ز رسیدگان و ضنا هم از این جبه دخت نقش و حکایت خوب است
[illegible] غفلت شکستی و نیز احوالات کوش یونس جهان کش دراز
رسم و آیین ایمانی گشتی آگهی لیکن کرد از رسم زمان شوی چون است
و حلاوت آنوش نشینند مسان سست بخت آسمان [illegible]
شب زمان [illegible] بر مصاحبت گنبدی و مرام بروز اول [illegible]
حرمان سوختن در چراغ خوبی از وحش [illegible] در زمان قرار در زمان [illegible]
وقت [illegible] انداخته مطعون خاص و عام کرده چندان که نبود [illegible]
[illegible] که [illegible] اللهم این قبل و بخت روی سست که از انقلاب [illegible]
[illegible] وعید در حسن [illegible] داشتی گرفتم هر توشه من بدار [illegible]
ملازم وا اگر تو ام [illegible] جود [illegible] خود که خدا خوب [illegible] جوان [illegible]
در [illegible] رخته فرو ریخته [illegible] از خود چیزی [illegible] [illegible]
[illegible] سخن [illegible] چون بامداد [illegible] گرفت داعیه از [illegible] توجه [illegible]
تشعیر گشته و خوی انفعال برخاسته [illegible] احوال [illegible]
حال [illegible] نیز باب جمال خانه زده خود بر جانب [illegible]

[illegible]

جهت جمال [illegible] طاوس [illegible] عرفان فراهم
[illegible] بالین شوهر آمده و [illegible] [illegible]
[illegible] آواز [illegible] بگوش رسید [illegible]
چون [illegible] روز فروغ بیافت تا کرد [illegible]
بر [illegible] بر جمال جهان آرایش نگاه کرد [illegible]
عالم بر آمده و در راه [illegible] باز [illegible] بود [illegible]
[illegible] خانه خویش [illegible] بر [illegible] لقب [illegible] یار در خانه
[illegible] کرد جهان [illegible] کردم القصه جوان چون [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] شده و عشق [illegible] خود [illegible]
[illegible] ملک بر [illegible] گاه
[illegible] در [illegible] ناموس [illegible]
آن اساس کاخ غیرت که [illegible] منهدم میکرد و [illegible]
[illegible] زبان [illegible] زبان [illegible] میشود [illegible]
ناموس [illegible] مرام [illegible] شده [illegible]
سلطان [illegible] زمان [illegible] اکرام و کرم روان [illegible]

وارد دایره دولتشان بودم که از قاصد رصد و آزادان انجمن صدق و
صفا خارج گشته در سلسله محبت و وفا ملازمان مودت چنانچه با وجاهت علم
میکردم هر لقدر مرا ز آن و طالعه کار ما هر بکو بر هر کار خانه محبت بت گرد نیش
کفر ملت آشنائی و سرکش مذهب مودت داشته از مهر محبت و مهربانی
چون شنیدند از سر آتشش برخاست وقت راه زرد و مروزه صفت
قدم در دیده از گفتگوی زلف عنبرین او که محبت با جوانان خلق کرده عشق
بلند نسیم به جوانانه نخشش زلف لقب اوی شما هر راز بر گرفت
گفت ای نظر کس چون شنودم روضه جانم در بیت الکار با هجران
بر کار افکار بر صفحه ضلال کون عنبر اصلاح خط محبت حسن قلم نمی باید
مرا دوستیست اگر زمانه خشم بر حسن شیر بند از جان بیرون بیدم
ناله که موش با همه میرسد دهقان جهان در مرز ظلم دانه بخشش کاشت
و نغمات دوستیم از جفا خاطر من سر بر آورده چندانم که کف در ابیات
بر جان قهرمان لایزال که خطبه خاص الملک الیوم در شان جلالتش
منبر شاه پایه بلند آوازه سخت بکلانه راه تیم که در مرزه کاشته و
از مستقام عزت حکیم حکیم جهان آفرین هم از صیت خداوند شکسته عطر
بلند آوازه

برازنده است یکی روح را به قسم قسط نصیب نموده دار قالب انداخته
از القدرت نقد بر عشق توی رست مهر مهر دلش بر جالبت صداقت
صادق و محبت کامات برانم داشت از هر حسب و هر کوهر مقصود ستش
خواهش مهر غربت کنند رده در باز خانمان رها کردم و بنا بر طالب کرد اتفاق از دم
چون محبت دیدم نقش را لطافتش موج بر هم با هم الوده شش چهره
تو اکنون امید از لطف بعضی جنبان دارم از در جان سوز حکیم رشته خلل
او در حضور رفته و عاکیت آن تمام سرشت جمل او را رحمی ای جور و جا
و لیکن شمسان دل با یک دشمن کنج طلب عشق گفتی در بیت
غمزه خون ریز خود سایه سرو قامت عشاق در سنگ ابر و خنده مسیح کردار
سنگ قفس حیات تازه بدو بخشید با تو بجود این سخنان حسین گل
با موس گشت و چون نظر او برخود دید و الماس گوهر را در صدر ان آفتاب
بگم سپرده که از غضب چهره برافروخت و گفت ای مکار در اردوان
وای محمد خل سوکه با موس ازان این چه ادبست با حضرت است از در
تو مرین گشته ست ای این چه جبال خرد تو رسته در مجلس تو جا کرده است
بجانا با موس جا دادن عزت بر باد دادی و نسبت جنت بر سنگ زدی

ندیم اکنون [illegible] سخنور [illegible] دوست یار [illegible]
گرفتم [illegible] جهان [illegible] طاق گشته [illegible] محبت [illegible] آفاق
آخر خود گو که جفت خود را هم [illegible] و موسی [illegible] خویش
سوختن [illegible] کرده اند [illegible] و خاص [illegible] مردان [illegible]
و در عالم نامردی علم کردی [illegible] این محبت [illegible]
[illegible] در راه دوست [illegible] آفات [illegible]
هم از تجربه [illegible] سالک [illegible] سلوک [illegible]
از سالک مردان [illegible] و در حلقه ارباب غیرت [illegible] فلان
هر که [illegible] چون حلقه [illegible]
بپهلو [illegible] و چون اراده باطل [illegible] صورت [illegible]
را بصورت اصلاح [illegible] آن [illegible]
گذشت این [illegible] کل گلستان عصمت و این [illegible]
[illegible] قربان [illegible] جان [illegible] خامه زبان [illegible]
تبیان بر صفحه اعلان ثبت کردی [illegible] نقش [illegible]
عزت [illegible] حال [illegible]

من مخمون

من مخمون باد محبت در راه [illegible] و ناموس [illegible] دام [illegible]
جان [illegible] این گفتگو [illegible] حیات [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
از [illegible] گرچه [illegible]
[illegible] را [illegible] حکم فرمان [illegible]
و [illegible] راست [illegible]
خانه آن [illegible] عاشقان [illegible] عراق [illegible]
و [illegible] دل دیوانه [illegible] آمده
[illegible] ابروان [illegible] راست [illegible]
و [illegible] تعطل
[illegible] صواب کن [illegible]
آن طاوس [illegible] برداری [illegible]
[illegible] داشت [illegible] خاطر و میل دل [illegible] خاطر
[illegible] قبول [illegible] دایره اطاعت و انقیاد
[illegible] رضا [illegible] جلوه [illegible] تسلیم نشست

و نظاهرست هر التماس شعوهر را بحقیقت آراسته بعد از سبب
زینت بعضی توجه برگماشت و مستوره مرابان خود را هر یک لایق شان
حسن و کار جمال چون مهر و ماه با آسمان برد و عیان کرد [illegible]
چهره جمال خوبش رنگین ساخته غنچه دهان را چون گلبرگ [illegible]
تحیه [illegible] زرنگار [illegible] عشق [illegible]
چون مقدار آن سالک سلوک چون بحکم [illegible] منزل محبوب چو [illegible]
خویش ست از آبادی [illegible] در ابتدای طریق [illegible]
یکی نگاه راه [illegible]
تر از خوان با بهار [illegible] کرم از خوان سالار [illegible] بالود
[illegible] رسیدن خاتون با فراوان [illegible] شدند
گرانمایه [illegible] عظیم [illegible] حلقه زده بر جا [illegible]
[illegible] زدند و در میدان [illegible] آغاز نهاد
خردمند چون [illegible] مقبول ست [illegible] و افسون [illegible]
کرده [illegible] گفت ای جوانمردان [illegible] خورشید
کرم [illegible] التماس [illegible] دست تطاول [illegible]

مرا [illegible] کرد

[illegible] که خوانند و [illegible] مسجد ساخته و روان [illegible]
زل [illegible] و دست [illegible] حالش کوتاه ساخته [illegible]
تا [illegible] زن [illegible] جلوه حال [illegible]
[illegible] و درخواست [illegible] با همه زینت و آرایش
مجلس عاشق [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] خواهد کرد [illegible]
مراجعت [illegible] التماس زن را [illegible]
[illegible] خبر [illegible] برآمد
[illegible] آن مبدل [illegible] از [illegible]
[illegible] ابروی جانان [illegible] راستی انحراف [illegible]
بود [illegible] کرد دیده خواب بر حال [illegible]
[illegible] جانان [illegible] دیده [illegible]
از [illegible] کوتاه [illegible]
زلال [illegible] گرفت و [illegible] توجه [illegible]
[illegible] در [illegible]

مددکاری همت یاران صادق و دستیاری دوستان موافق

قدم بر بساط مردم خوان نهاد و رخت منسوخه متروکه خوان در بر کرد

خوش آنکسی که چنین دولت بدل دارد و در نعمت سرکشیده باشد

آن نفسی که ربودی غم است — یاری یاران مدد محکم است

هست زیاری همه را کار پیش — خاصه یاری که بود دستگیر غم خواری

دوست که غم خواری است — گردن غم بشکن اگر یار هست القصه

چون جوان بدل از نظاره جمال یار خیره شد و دولت طالع گشت

شکر بیش بیشتر چند شکر خنده گشت زان خرد شد غنچه وار تبسم

شگفته گردانیده چنین و چنین نهاله مدان رخت خود را رسید

انبساط بر لب بلعل آورد که رخت خط از قفس بیرون کرد گل

از نسیم بهاری لذت و از شمال شاخ ببر دار آمد در اثنای تبسم گرده

گرد شکرین ملک نیز از صوبه اجابت صحبت جوان از روی

گوش در ربایت از این همه پیش چشم ما ز نعمت کل و نیز لطف

صحبت دلاشتی و خنده زهر آلود کردن این نازنین گل اندام

از خفتن خود حاصله رنجش با این سبب است باید که بجز این چیزی بنشنید

ملک بزمان اردو پنج سخن پاسخ همی گوید ولیکن مستی را گوش ننهد

خوش بس همی بادید — خواب آن نرگس فتان تو چه خبر است تا

آن لب بی لبان تو چه خبر است — جوان فی الجمله وعده غفلت

اکنون از خواب خیال است باز که در عهد و پیمان خوش حال آمد و مانده

ز آتش چراغ لب چند علم رسیده شده بسیار گذشت و راه به کعبه

به پیش و در مقام حیرت به نام و لطف و در این سود حرت باز

شد القصه سر حکایت مانی یار و فا و رنها خوی چند لاف از هر موسی

چه نیکو تماشا عیب نگار الهی گرچه نقد عالم نبالایی نقش کلام

جوان بر جوانمردی و کمال حقیقت و الطاف رفیق او تعالی گفته سر بسته

احسان گذشت و آن بانوی سرا ان صنعت را چون نخواهی گرفته

القصه چون نسیم سحرگاه بلند شد و چون گوهر و جواهر را بازار متاع

در دولت و زینت اعزاز و احترام مخصوص فرمود تا چون یار بیدار

عزدان رسید و در کرمان بالفتی عهد گوشیده سوال جوانم را با لواحق

جواهر گرانمایه خواست که تسلیم جوانان نمایه نثار کرده آن طایفه به سر انجام

از همه رسوم پر در جهان نیک مسب بر کرده همه را هم بر او از آن دانسته

خطا از نفس خود بر آن افزوده راه نجات [illegible] بر روی
مخلوق [illegible] ناچار [illegible] [illegible]
افسانه خوان خوش سخن را [illegible] کامکار [illegible]
در صحبت [illegible] که خاطر دوست را [illegible] خود مقدم
داشت و [illegible] در قصص [illegible] آفرین گفته [illegible]
صحبت [illegible] رسید [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] در ذات [illegible] احسان [illegible]
با خود قبول نکند [illegible] سوداگر [illegible] خویش [illegible]
[illegible] رسید [illegible] داستان گفت [illegible] در ذات
که مصدر مروت و احسان شد [illegible] چهارم مرتبه [illegible]
[illegible] چون [illegible] داستان سخن گوی [illegible] که [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ساختند [illegible] خود [illegible]
کل [illegible] حکایت [illegible] رسیده بود که [illegible]
زنی [illegible] نادان [illegible] از دام رها کردند
زنی روشن [illegible] گفت ای [illegible]

نادان

نادان [illegible] دل بیرون دادن [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نجات
[illegible]
[illegible] لعل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرد و شاه دانشمند چون رای طلیعه نگاه کرد لعل خود را بر قرار نیست
فی الحال تصرف در آورد و بر تیم ره کار او ادراک [illegible] شرف گوهران زبان را
شیم فرخنده شمایل عجیب ها گفته مقتضی المرام مراجعت نمود و از آن شهر
دست آن روز کامکار را بر صدر حرمت ممکن کرد و خود لعلها نثار [illegible]
از وجه معیشت سرمایه روزگار خویش کرد و غربت از دامن حال برافشاند
چون هشت سال اتحاد جنس عزت [illegible] غربت چنین غربت [illegible] کرد
و غبار فقر چنین [illegible] با سعادت اشتمه منسوب [illegible] کردند
کنج حکمای [illegible] تا [illegible] از آن با درد [illegible] چندی [illegible]
[illegible] لعلها را بر [illegible] محبت [illegible] در
هر که [illegible] لعل سلاسل [illegible] بکام [illegible]
با لعلها [illegible] کشور [illegible] پادشاه از زمان [illegible]
گشته [illegible] حال [illegible] نمود [illegible] داستان [illegible]
و سیله [illegible] کامکار [illegible] از [illegible]
دستور [illegible] پادشاه [illegible]
لعلها را [illegible] باحضار کامکار حکم کرد چون کامکار در خلوت سلطان

[illegible]

شرف باریافت التماس [illegible] یا بون [illegible] از [illegible]
[illegible] کامکار [illegible] عشق [illegible] از خود [illegible]
خاطر [illegible] و [illegible] شغل [illegible] دل [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] حکم [illegible] جمال [illegible]
از درگاه [illegible] شاه [illegible] چون
[illegible] پادشاه [illegible] دل [illegible]
با [illegible] محرم [illegible] و [illegible] درین [illegible]
و از [illegible] کامکار [illegible] کرد [illegible]
شوق [illegible] عشق [illegible] آمده بود
[illegible] که [illegible] کار [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
درگاه [illegible] درد دل
[illegible] افلاطون [illegible]
نمود [illegible] عرصه [illegible]
[illegible] کامکار [illegible]

انجو ارکوه اخضر آرای یافلوده بنیاد از فرایع آن جیب سرمه بختی نهفته کامکاری
دیده سرور صدا شده پادشاه بطلعت بی نظیر آن صاحب نظران وجود
خسروی از بزم طرب مجلس طوی بی نصیب داده در ساعتی که از آثار روحانیان
چهره سعادت پروانان روزگار رسید او بروی یاران شرف سلطنت
بخشیده و کل با رضا و چمن مراد و حیث فتح با ساری مراد و سیراب
کامکاری چون بعد کاری نیست جدار آسمانیان الارتفاع از زدودن [illegible]
خدام جان [illegible] سراب بگذاری باقی همراه دید دماغ نفس بر حسن مراد
سعی خوش نمازه در برقت و از کاسه سپهر دوام دوران دلا مهودن گرفت الله
منشوره زندگانی شده کامرانی حیات از نحت و دولت چهره بالغ و بعضی
کامرانی دانسته و هوس شده اما بدار اخلاص درست و وفای تمام
عیار منصب بلند پایگاه ارجمند حیاتی ساخته از دولت خداداد خوش
فرقهای منتج مدد و ارشاد دانست

کیفیت الماس فرزند و وصف این آن تقریب شنیدار که هش میکند سرور
تل کم کمک طرب از این حکایت هیچ در حیام تعیین شده دماغ ارادتمند
جهان سرخوش آتش آبی ساخته اند در راه رضوان قریب شده

موسوم بنام

موسوم بنام فرزندی او رنگ آبادی سلطنت دل را سبحه طره مشکین عنبر
بازیبی از نخوت از زبان لالارخ خام از برخواند عنبه آن حسن زیبا ایمن گشت
ساخته در صحرای خراسانی گلشن سرا سپیده بعید دیده و صبح را جبه لطف
جنت بنیاد از رشک چمن تا زمان در دل نافه تاتار خوکرده ی لب باشد
حیاتی شده با مسکن دیده چون که دولتش در جدای طلب منظومات اقبال مستمد
سودا النفس در خانه و بازار حصول سرودی با نسبت و قصه عشق مشکین بال
بوی مشک تن گردید اجل انجا بروده این راز و وصف ساداتان تحفه
در بر خبر زدانی در هدیه مرزبان دردی امر لطافت تقاضا که شده نعمه
الطاف روشن با مرده با خوش شوند شب رنگ گشت و سعه بنام این نامه هم
در انجام بستان بسی حیام مخصر داشته با ور از اطلاع مطالب اعلام حیات
اوزدی حیات کمال از ملک را الصواب مقرون بنام کمونی حیام مراد
دستور نفس با امر مصاحبت کردانیده ملک العوالی بر خیر خوانان قدوم
فتح الصاف شده و حیام از سر اکبر بامن حضرات شیدا حصول گشت
والارخ را در ملک آن دولت از کسب رسانیدن ساعت میشود و موقوف داشته
مستحبات رو ابلاغ ماکن را نامه حساب شده ماهور کردانید اتفاقا

باقدران حضور ملازمت ملک مشکوفه ... است که گوئیا اندامش چون تاک
زینت افزای شد زمرد گون بود و در کشور در حرمش ... بسته خورشید ...
خلافت منیر و زنجیر کثرت سپاه و فتنه ملک ... خورشید با جوانان
اطراف با طفلان درگاه خود در آن ... فرو می آورد و با ...
نشاط و نصاب القاب معاش منصور و ... اقبال جاریه بود
منقبت ... نعمت و لطف ... کوی ... از ... ساحر
خوانین روزگار جوانیش ... درخشید آفتاب
منارت جای ... گل چون ... راه ... کنید
... ساخت ... سایش ما ... اسلامیان
سودا و در دل لاله ... که ... است و ... در ... بهار
جانش ... بر کمان ... خود ... ...
تا به شهریار رسیده ولیکن ... ... جوانی
ابروی ... ... خمیده ... دلدار ... ... صاحب
کلاهی ... ... چو ... خواب ... ...
بر روی ... دل و ... فتنه ... ...
و جمال در جهان

و جمال در جهان عاشق بود و ... فراست ... اتفاق خلیفه نقد دل بر طره ...
نثار کرده تا ... لطایف ... از خاطر ... بر ... علم برجانش
در ساحت ... ساعت ... بر افراشته ... عشق ... ...
سنگ سلطنت ... ... که ... از دهان ...
... تا هر چه ... می بود ... تیغ ...
چون ... ...
می ... ...
اقبال آمد ... ... حسن ... ... حال ... ...
راحت ... ...
راست ... ...
... ...
... ...
... در باب ... ...
... ...
عادل ... ...

من درد کوه صادق لسبب دین اشت نخست خلیفه را در کوه موجوها بود زمینه
خالی نمود جهت آن کرد آنگاه بعدم حرم اختیار کرد در پنج شب روز کسی
تا فتن هم دیگر لشایه چواد با نشستن جمعی حبذ بی یار لسون زبان خلیفه را بسبب
خلیفه منتقضای وقت انصاف در حبس آن امرا از شکنجه عذاب رها کرده
از مشکوی خلافت بیرون آمده این اف امرا در پیش دستور دانا فی
خوان همان دم دستور جا آمده بیان باب که آفاق برآمد بهره دست
بهر منتقد ان لشکر بر اساس مصلحت و منتهی جهت جا جمعی خود بر او ربقه بی یاقه
آید جهت آن رود در الامید دستور پس آنکه دیگر سر تنبیه او را اسرا
منفرد از دهد به تکلم خود دیده به جهت اسباب غرب که شده بود متحمل
انتقال گشته به خود کسوت منوا ایاق راست کرد و بار جهت دریا دیده
ساحت شیروه در طلب گوهر مقصود لیکن الخ خرد و بای تا زالو بسود
لب لجن مع دراز از جمله بالوس کشته تا جای رسواد ورا دست نا رس سر بلند کرد
و بار توکل در کشاف صناعت جاه عنان بار کالیت طلسم سو ملوک ساخت
در اثنای مراجعت که از سرشک شهر رمان انعام از التفاتات خلیفه را ان
رفته الا الزح لسبب سیر منقبضه صدر البعد دستور با مکونیست برایه انعام

سر دیده

سر دیده دیده بعد سر از زهر زرد سرو آورد و بار زلف کشا چو بهار حسن چهر
کشید و از اخبار ابتهاج استماع جو دیار کاه شهنشاه خاطر گردانید و صورت
حال سره صدر داشت خلیفه فرمود و زبیر راست کاه خود دست خوش جبری
باشد معنوان رسالت کهر بان از جمله نشسته جام خواستگاری
الارمع ربان دو حوالت نمود در جوف دریا رسیده زلال جام گرد مرزبان
الهامات خلیفه با جانب سلوک خسته اختلاف نیا و آیین بهم قبول
ثبت گرفت و دستور را یک عنت از شهر جوش قابل سکون یاد
در اف مرئی صدر تنبیه اصلها جدال دانست مرخص گردانید و در بهر دستور
بح القهقری از انجا برگشت و خود خلیفه آمد بر چگونگی حال اطلاع یافت
دلاور دراف بیان از مرکز اعتدال بر دراف خاطر خلیفه سخت
لاعلم کوشان او از جمله موجبات شرق جهت باشتراح دلا بخش
منقصود داشت و لیرا ان بیکار جو دلاور دل کنیه جول را برابر آمین نشید
از آن تصرف کشش از اقصی ملکت خویش طلبید داشته باشد
کران لشکر بقیاس عد السعو حرکت نمود مرزبان چون یراییقت
سموک کبرای ان لشکر دخیره و نشیر مکار را آگهی یافت خود در مقابل

بتخمین مردمیدان نمودش بر جمله درعرض [illegible] کرد و به

و بجاه عالم تمام آنکه تا بن فلولت بنان آلات ضرب در دست خیال

نمود و حلقه نیز بر حسن آن امکان ممکن پرداخته و بران را [illegible] لوازم

کوشش تا کنم نمود لیکن از ثمره مشابهت هیچ و باره از انواع درآمیخت حال

صورت پذیر شد بر رفته تمام در عقب تعویق اقدام و مدت ها صرف طول

انجامید و حلیه از نمرات تعویق نسبت آنقدر دستور را [illegible] دیگر تشریح

رسالت عرضه کرده مرمان فرستاد با ایضاح مرابت تقیید و تشکیل

مراسم انداز و تشیید الیف از حکمت عز او را احاطت کرده [illegible] مراط

شده تمام اطاعت و انقیاد با بر کرده چون او [illegible] بدرد [illegible]

رسیده در جلوگاه شرف بار یافت یکی از خواص که [illegible] در صعود

بر دارد و جهت آن موقوف داشت مبالغه در باب [illegible]

ملازم و وضع لوحه در آن حال از پس برلب حوض [illegible] در آن

لاجرم از غرفه سر بر کشیده بنشستگاه گردد [illegible] اساس و در آن

بر که برداشته حوض را چون چشمه خود [illegible] ساخت حوان و در آن

از روی نفس بحقیقت صاحب [illegible] الباب [illegible] برگرفت

البیت

۳۱۹

و شیدان بر سیگر جادو خیال از روی عکس راه بر دانسته بر صفحه کاغذ نقش

بست الفاق امر تنبیه نیز و بر بدستور تخت از گل مرقد رخ به تمام

تو فرمایند از این مراجعت نمود خواص درس [illegible] تخته اطفال حسن

خدمت شنیده بنظر دستور در آورده منو تنبیه جلد او شکست و نیز

از غایت شرح شده در آوازه خدمت مملو زبانان مردم [illegible]

فرمود و در وقت با لطافت آنچنان بوسه حضرت حاجت نمود کرده

تجدید انشراح خاطر آن شخص از تنبیه جواب [illegible] نمود و صدا [illegible]

از نظر انشراح یافت از شرف که [illegible] خاجه [illegible] دست داده

تواسطه سماحت حرابت جان آگاه لالی [illegible] آن کس کشت و حضور

جرم واجب جام پر لو [illegible] سما آنکه کردون شکوه ساطع

که شناس عالم اندم گچه بهان نفس مه به تر را ممیاکری [illegible]

روز حصار [illegible] ساخت خود را نیز در حصر کرد خاما [illegible] همراه

شافت و پس از حصول بار گاه مرمان بدستور حوان [illegible]

برلب برکه نشسته طلوع ماهیچه حباب معشوق نظر نشست فضا را ماه

اصلا از صحبت آن نظاره شد اما ماهی در آن آب سر از آب برکه

کشت بدیعی قیدی یکی جدا انشا کرده خلعه الی دل را بر چنین تماشایی را
منظار سنبول شعشعه طره را از طرح لطایف صبیح اثر روایست
بر نظیر زیب پای سبز محبوب را در رکاب جلالت عریانی آنکه پای از رکاب
حمایه برشته تیغ مروارید هر گون نعمت از گردن گشته عطا دوم طوافه در باغ
دفتر قلزم آن لولو لالا چون کف دران کوهم در حالت عیش در آن لالای حسن
گردش سیر کودکان لعبت کمش بهمن باد و سبل القرای حاظر
در دریا امت طالع انکشاف دانست هر کنف جبر با جمعیت عهد و عهود امت
یا رب بجان ماه نو طفل مراد این دهر کودک صفت راه فکار راه رسول الله
در گردن جان می سجیه الفقر درکام سخن ده تماشایی خواست منسوب
این لعبت ایام زیب محمد بر جاده روزنامه حسن لطف باطن نقیع سنبلی و جنابی
در مجرمان لب طرب الربیع از منظرت هر چنین حال عرب لیکن یا جانی
پر برگ آمده آهسته آهسته هر قدم رفع بر بر سلطان قیام نموده ارزانی
که دانست به حقیقت بر سعود او در طریق راه نهانخانه جنت بر گرد
اتا از خود فانی از طرائق لقب برهای مستانه و بهشت جانی خواسته ذوق
همعنان رنش دار بر محبت استغنا از کشور گشای نسیم عهد لطف رسیده الحمد لله
خراش

در سلسله مروارید او فکرت خود گشته و ابنای جنس در سلک جبر جوش کشیده همچو آنکه
شاهد بادل مروریدها را آب انداخته چون ساقی خود را از بس جبر بگیف بیدل
حضرتی جهد از معصومیه سپهر کجاها آگاه گشته قدم از لب آب طلب کیمیا گرفت
و آن دل بر صفا را بنیه بر سیر مروارید ها فسخ خود دانسته دانسته در آب
کاشت و عزیمت آنکه لیکه مجو نمائی بار شده بود و بس از انجام
این مروارید دیگرها از روی غفلت که سرمایه او با رشت طلبکار تو گرفت
لیموی آن سیب سیمرغ و حوت رامش در از لجه اعتبار آن جا که گرام مرصع آرایست
دست حلیم بگرفت و لطف این جامعه جام طبع آفرینش آنکه بدین نسبت آن
و خفته در بحر ما در جام اشتیاق غیبه جلالت دو کشور صد اطلس بسال اخته که
و از لگد ورش کشیده گوهران از دیده مردم با بر دست و بیجا کو رخنه در گنج
نامو من گروه که هر گنجاری را که بر لب صدف غضب حرام جانی
بر بین الاسلام سپهر حلیت بار بر لب ظرف روزگار رحیه معصومه آنکه خوشنمای
ملک فراست هموم دای جان گشت حیات سیماب ای که رشتی از گردی با
در خیر عطا کرد و بحر دست جان نثار مقصد بگیر لاکه پنهانی مراد خواهی در گنج
میلاد آمد نظر بحجه بر گفتار خام آمیخ حلیم از رشید الله جنس حال لشکر

بمطلع حیرت در انجام از همه زین خلق دوستان از سر بدر کرده در رنجید [illegible]
شد و جمع دولت که چون کنند تا این هم بلا بکشد و این بار [illegible]
اجل راهی باید بر لقمه براه سلامت و آن کار دریج ای [illegible]
مشکل و مشاکل چه دلاله آخر زمین مایل گشت کوش بر آوازه جهان [illegible]
نوا چه لذت و صهبای کم بار ابا خورشید نور افشان چه مناسب [illegible]
امر قدر جهان قدر لواملش بر عرق رمین زمان روان [illegible]
بزین صیدا است [illegible] بهر شبیری که هنگام [illegible]
خون گشت سر بر [illegible] روز گار و بر یکدیگر [illegible] روان [illegible]
رو بگاه
کرده [illegible] آب [illegible]
تو [illegible] کشتی که [illegible]
ای شهنشاه کیوان پارگاه [illegible] آن خورشید [illegible] و ماه [illegible]
قدح [illegible] که [illegible] دلیل [illegible] است [illegible]
داوری که پیداست [illegible] سیادت [illegible]
بزرگ [illegible] در حرم [illegible]
هم اکنون [illegible] آن زمان کار بر [illegible] و زمانه ما [illegible] دولت [illegible]

دروزگار

و روزگار عذار صبح [illegible] بر سر انداخته و وقت [illegible]
[illegible] نماید و اجتهاد و سود [illegible] جانب [illegible]
از غاره است که [illegible] سبب [illegible]
آورده [illegible] آن [illegible] اندا[خت] و در
دل الهی [illegible] علی الاطلاق [illegible]
جهان [illegible] است [illegible] فرمان [illegible]
در راه [illegible] رود [illegible]
گفت ای [illegible] خانه [illegible]
در قید [illegible] طریق [illegible]
[illegible] جانب [illegible]
[illegible]
از [illegible] حصار [illegible] از سر [illegible]
هوس [illegible] راه [illegible] کرد [illegible] حوصله تو [illegible]
[illegible] تازه [illegible] گرفته [illegible]
ایمان [illegible] خلاص [illegible]

و استعجال او بارگاه خویش پیش گرفت [illegible] برشاه

[illegible] سپاس درگاه رستگاری بخش حقیقی بود [illegible] ساخت

خلیفه چو راتی نیز نیست با جهانی [illegible] از عهده

دوان رستگاری [illegible] بود [illegible] آگر و معدود [illegible] سپاس

سخن کوتاه [illegible] وصول بارگاه [illegible] کوشش [illegible] سپاه را [illegible]

حصار [illegible] و جهانی را از [illegible] رستگاری [illegible] راه [illegible]

[illegible] چون [illegible] پیش برآمد [illegible] پیش [illegible] کیان [illegible]

[illegible]

خود [illegible] خلیفه را [illegible] و خلافت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انتهی کلامه

این قصه کوته الام [illegible] و حسد جهانبانی [illegible] روشن باد و هر

در باقیه آن ضرب [illegible] بعضی خواتین [illegible] رای پیر رستگاری خطر

[illegible] اگرچه [illegible] از بیم شخص جهانبان [illegible]

[illegible] زبان را این گونه [illegible] خود [illegible] کردم [illegible]

چون [illegible] خطای خود [illegible] اما در باطن [illegible]

دل [illegible] این [illegible] داشت [illegible] همت [illegible] طلب

خلیفه [illegible] تا آنکه [illegible] آورد [illegible] زبان او [illegible]

کرد و [illegible] در خدمت همایون [illegible] زمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اوقات [illegible] صورت [illegible] از [illegible] این [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

لهذا چون سنه قرابات با دو هزار و دستک [illegible] که بگنجد حصار به حیرت آن
هیاهم را از استقامت [illegible] نامبردات مساعی گرفته در ساعت فرما بود و ناگاه
سه ایلچه جهات [illegible] حصار بهرسان نماینده علم داران اقبال الویه ابویه سپاه
در فوجی برگشت جلال الوند شکوه برافراشته [illegible] بدر [illegible]
کوس رحیل نواخته با طبول و [illegible] عساکر منصور [illegible]
درهم به استخلاص حصار و اشتراع رایات [illegible] الشعوان [illegible]
منقصور گردانیده در صباح استقبال ملی مراحل و قطع منازل [illegible] حصار
لبس [illegible] روز [illegible] که سیل [illegible] بر خاسته بود و [illegible]
چون دلوی [illegible] از حصار [illegible] خلیفه [illegible]
اخلاص [illegible] رخنه در حصار [illegible]
بعضی [illegible] از اهل تحصین در [illegible]
کیفیت حال آن [illegible] در شب [illegible]
قضی [illegible] دریا [illegible] از حصار [illegible]
که بکام طلوع آفتاب [illegible] جبال آن ماه بر ساحل آب [illegible]
بر [illegible] دیگر هیچ کس [illegible] اگر [illegible]

ولادران سپاه

ولادران سپاه [illegible] ایشان درگاه نصرت [illegible] روز
[illegible] وقت [illegible] اهل [illegible]
جانب [illegible] در راه و [illegible] احتمال
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] نصرت [illegible]
جوانان لشکر [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
ساحل [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

امکان نوشت جام بود نشسته بعد از روی کاسه با مواجعت شد در کشت ایام
مستقر جاه و جلال خود بس نزول شده بعد و حبس لالدرخ ده دی بانشه
سر ساغر خوانش حرم سرای اقبال که خلیفه و سکه با دو جانش گرد و سرو
نارنا ساغر بحث کرده بحث و رشت ز منصب جانی عزل حیث
و شعر خود را بر کرسی نشاند سرو نار را از مسند قرب جای بر داشته
بر لب وا نیسی لالدرخ عند الوداد نشانده و در حرکه بر سیار آستین جا
داده امان الدرخ از رجل دهر و حضور تش و از سیر اندن [illegible] که در اطوار وارد شد
جلگه [illegible] یار سیم آنش غزل از تابش بتابش مخالفت [illegible]
سوختن و سوسم بوده اصلا قدم بر بساط اختلاط نهاده تحوابش اسلیم رانش
آتش نامرضیه احد از کم سکال خویش دانسته از طریقه بهر نمود و حیله
بنام آرزم و ایمنی بلعب عارضش را هر چه صبر عزیز داشته چیدی آسیم
آن نرخ نوازنور درازدم در ساب انساک که هر هش لکنت از او اشنیده
شکنت سرخ در نسته باز بخبا در عطف دامان نکال کشید چون جام
آگاه گشت جرسانه جهد ساغر سرادش بدست خلیفه داده و کار
آرزو لیس لب باده امید بمعان آبی بادار و دور فلک لب بر سیاست گشته

نزجام

جام لالهای

برخدمت ... شد ... بان ... چنان ... که ... آن ... در پیش
صف ... ایشان ... کنند بنده فرمان ... بر ... ایشان ... ب
بر کردن ... آدمی بر ان ... سر ... بکتب ... این ... خاص
در زبان خاص و عام ... ما آنکه ... لب ... از خدمت ... شد
عاکفان ... ساحت ... از ... حاجب ... حاشیه
از ... بیش ... در ... تقدم ... بیک ... شده
الا ... را ... کنند ... از ... بیا ... دل
دو ... بعد ... چون ... آن ... بشنید ... عشق
قیمت ... دیدند ... کل ... از کور ... کرد ... جلوه ... جان
در ... این ... که ... دل ... را ... جان
می ... اگر ... در رخنه ... وگر ... ریسک
وگر ... در ... وگر در گرد ... بلند است از ... با
اندر ... وگر ... اندر ... جیوان نام دارد ... با
چو ... نام ... بیا نام من ... که می باید ... است
لا ... چون ... در ... در ... اندر ... الحسنی
لبیل الی

سر ... بر ... روان ... خلیفه ... ا
حال ... شراب ... کرده ... آمد ... و کتب ... جام
جنون ... جام ... که ... عشق جانان ... عقل
دو ... از ... بر ... حال ... لعل ... عقب
از ... حال ... ...
... بشنید ... افسانه ... داستان ... سر
خلیفه ... قطرات ... سرشک ...
با ... و لطف ... کرم ... ...
... کامل ... آن ... ...
... برقی ... آن ... ...
... سر ... اندر ...
آدمی ... خویش ... آورد ... دست کرم ...
و از ... تاج ... جاه ... ...
افلاک ... زمین ... در ساعت ... فرمان ... لاله ...
از ... آن ... بر ... دل ... کامران کرد ...

و دراوان کنج تاریخ بدو ارتقا در دستهٔ عدهٔ عاشقان خوش و هنر از عرصهٔ حضور فرمود

باکرمان کار باد تغواره هست

آن طوطی خردمند بکردار کامل مردان باغ صبا بکرده خاطر برین جهان دار شاه

همت بآ قرب مقصود داشت کاه بیگاه دل درد پرورش را با لب پنهانی از نون

آنزمان منزل مید اشتن لیکن از آنجا که بالطبع کامل در دامنش تعمیده بود و باده

عشق در جام دلش و درد صد بار سلسله شکیبائی گسسته چون نخستین سر جوشیده

دیده ولبان نسیم ناتوان چون گل مقصود بهر طرف دویده تسبیحات صفت سرشته

دیر در پیچ همت ما رسید تاگذری روشن آسمان هوای عشق را که سلطان کشوره

کشت دل و سپهدار معرکه آرای عرصهٔ طلب بست در کنار شوکه بود از هم

خراج اضطرار بیش ورب ناخوش در میدان تنگ فنا سوس ساعد آن

نهایت مهر بست در بزم شبان آن حضرت را که صد اسرار جمن صد و در

شکر نیکو در سر و در بست دام عشق هوس سینه برداشتن دو خشته جگر از

مار سینه چنگ سخن و مانند مردم دیده قطره بهر طرف روان و چون

سیل شر سنگ در راه طلب غلطیدن حاجت کمال در عشق بکر کردنش هست

این سوختن بسته ساختن نیست انجا بهمه آبروی محفل آن کسی که آن دل

دل

بس ارادت ازل آن محمل که چنین منوال با خاطر شادمان بر سنگ

لاغ مقصود انداخته بهرکجا که بود یا صحرا اگر از وطن رها چون گشته هر چه باغ دار رنگ

صحرا خشک چیست بیابانی گذشت و طی را دید که از آتش خار کل مشغول درخت

دلش افتاده بال و بیش را چون خار و خس بسوخت و او از اتش تشوق

و شد همه جوش تافته تیغ صنوبر دل در سکینه مدارا مشتعل شمع بهر کجا

بال صحبت خش الحی بگوشه چمن حضرت ابانت بر افروخته آن نمود بسیار

چمن نزاهه تا طرب ساخت ولت بو صحبت گلستانی غلیل صبح خوش بال که

در چمن به کلبانگ عاشقانه گشت و اشارات انجال که لوکنت جسم کنیسش از

حضیض و بیابان بتیج اقبات سوختهٔ طلبهٔ جمال بهر در بالولد کوثر صحرا بیدار

و لیس لذت طی تشنگیش دیده بهجه خاطر این بلبل را به بشکفته آن دوا

چمن در خال اراکه دوات ابر و هر اکردم بهجان تاریخ گشته مانند از

راه بر دل آن تا بپیمانه طلب بطلب صحیح بهرای بخت گشته شعله آن بسم

زبان را چون ترانه رحمت میبود نسیم صبح عنبر بوست امروز مگر

یارم ره صحرا گرفته تا آنکه بهیچ روز آن بر دلخسته حلاوت و شبانه

ساخته نگشتن راهنورد و در توسعت اردم منور ساخته همه روح را در عبارات

خاصه خاتون [illegible] آمده [illegible] نظم [illegible] نشد [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
لبش [illegible] دهن [illegible]
[illegible]
[illegible] آغاز [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلام [illegible]
بهار [illegible] دل [illegible] خیالی [illegible]
[illegible] سکندری [illegible]
[illegible] سالک سلوک
[illegible] کردن [illegible]
[illegible]

بیان نسبت

بیان نسبت [illegible] جمال صورت و کمال معنی او [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مطلب [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible]
[illegible]

آن بت شوخ غزال چشم که در دو عالم فضل ... [illegible] جان ... [illegible]
از جان ما ... آن قد و بالا از رخ ... [illegible] بر چشم تو ... [illegible]
جهان ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
هر ... از ... [illegible] زمان ... [illegible] ... [illegible]
هر ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
و ... [illegible] سر ... [illegible] ... [illegible]
چه ... [illegible] را با ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
هم ... [illegible] ... [illegible] عشق ... [illegible]
دل ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
و گفت ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
از ... [illegible]

از ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
با ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] حکمت ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] جوان ... [illegible]
... [illegible] از ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
و در دل ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

متحمّلت آمده رسوای گردد و ... [illegible]

و آدمی ... [illegible]

کامل کاه از جهت عشق سر برکند ... [illegible]

نزل ... [illegible]

وگفت ای پسر ... [illegible]

جان تمامش یکی در کار تو ... [illegible]

آنچه ذات ... [illegible]

محبت این جوان ... [illegible]

[illegible]

... درکار کار عشق ره علم و عقل ... نوای

ضعیف ... [illegible]

[illegible]

کارزیر

چون ... عشق ... [illegible]

[illegible]

آسان نماند ... کرد ... [illegible]

مشکل نشد در کار او بند کند مشکل دگر با عقل خود بار که با او عقل این کرد مدد کار رنگ شخص کرد نور خانه فرود و شمع دیگر در خیابان ساخت و جوانان دانش جز به ده و امثال آن که بر نیکبختی از راه حکمت گردد و در میان دل و سینه به نحو دوری شخص کار دیده با الفاظ سخن و صواب گفته که این با بر دلم کرد شد از آنکه از هیچ از عشق و نشئه محبت هر برادر فرقت باشد به هم درست الفاظ بدین روش ممکن نباید چه اسباب دنیا و سواد و سود خط خود و اصلاح بیان این ایام که گفت ماست و در خبر و طلاست نه بر بلبل رهایش آنکه به شعر که سخن آن مستند گرد و چون ما آنکه کار در روش مشتری مشتغل بود بگرد در خصوصیت شیاطین اصوات بعضی اصطلاح معروف نشانه که بیش از بیان هست همراه این راز نقاب این شمع بر افروخته سر از جیب منظر آورده و در حیث خاص و عام چه کس کی نماید سر رشته و هوا اصلت را ضبط نما کنند و بوط و منضبط کرد و بنده این بر آن انتظار ما بود چنان باید باشد چه اگر در مقام شناوری رود و چیز آن است که در کم مایه فرصت این شهر گرفت سخن از شما مع دیبا از مردم غنیمت آن گوهر درج دارائی بر افکند و آوردن ناموس نمود و خبر رسوائی آورده از کار عدم سکونت که حرفه این خطاب عشق است بلطفه الحسنی کرده

سبب آن گرد و لب نیابت آن طور قصه فاش گشته و در دین خاص و عام افشند و بهره او که از آن خاطر چه سر صد چنین و مقدمات اند همت که نمی‌رود در این عهد الهی عشق و ترجمه که موجب جامعیت آن ابیات یا بیت مشتمل است اعدا گردد و سبب است که کمتر سخنی از رقابت آن که روشناس جهان و مشتاق عام باشد و شرف ایام ما چون نام های سلسل گرد آفاق برآید و چون ابیات جلال ابدیت ما تاب فشانم از اشرف اهم رسید چون آن قصه مشتمل تخیل خیال سکر جان را در زیرات خیال به معنوان و بدیع خارج ابیات و انوار بدیع آنجا هم تمهید کفیل سرمایت نمود انشعبه فرموده که ما کتاب از اینجا بالهم مرتبت و جدید تر از آن انفصال داخل شد و حضرت ارادت افتاد به فعالیت عالم نیز از آن افلاک بسته و از آنها مرتبه بود چون جوانان صدا افتد لیمان اقصد و آن و معیار طبع چنان که باید شد چه بر تحسین او از روی خیال و شعر جمیع ابیات لطیف و حدیث بلیغ و کمال به فضل ما نیست که کوهر سی ارکان خلافت و مدار سخن بیست از آنجا استعداد خود و در هر بیت جدا افتد و نکات آمد و تدریس یعنی آن اشعب که هم بیاض رتبه ادب بیست نازک گرده کیفیت را الفت او که به نظم و نثر او شده بود و ملاحظ نمود تمکین نیکی را از این اطلاع

ابو الالباب که خاصان ثنا وجود بند بواصف هم کنون شاکه هم جنس ایشان
جمله متاع جلیله آلوسب فرید استکراه را دیدن لعل بدخشی بنیت و سخن
بو الفضولان را بجایی رسد اکنون که نظام انهم در حضرت راحتی انواع فن از
آئین معلومات باشند   در کار حضرت صاحب [illegible] استخاره نسبت با [illegible]
دستور معانی ادلت اصوات شیخ اخبار از آن حرز مسند فرمان داد که ولادت
ساعت از شرف الاوقات کار ابن سعید سمت بار یا ایام [illegible]
انوار رصد اصحاب فلک و درو افکار ستاره آن نور [illegible] یار و زخشنده [illegible]
و دانایان استقامت و انقلاب کواکب رجوع و استدارت فهمان اطراف
انجم از مراجع و هبوط و سیارات آگاه کرده و دنبال کواکب نظر گماشته و
رونق مهر و منازل ماه بمیزان تحقیق سنجیده [illegible] در باب ساعات
و استخراج تقویم سمت دقیقه از دقایق تدقیق و تعمیق ورزیده [illegible] ساعات
میمون و وقت همایون   بطالعی که اولاد [illegible] تقویم اختیار کرده دلال
قرآن کرس اقبال رسد و وقت [illegible] طالع در منزل فرود [illegible] مشکل
تمهید کرده اند و نمط خطی طراز به ستور حضرت آن فلک شکوه [illegible]
و فرحی بترتیب یافته و مواد مسرت و اسباب ابتهاج و سرور شاهان سپهر اقتدار
مبارکت

مبارکت مشتاقیان حسن عذار [illegible] از گلگون باده در عید آن جام [illegible]
آورده شعبده [illegible] طرب [illegible] را سرخوش [illegible] لعل لاله رنگ گردانیدند
[illegible] طالع خبر خوان باد و حدایق [illegible] در آورد
[illegible] احباب [illegible] با [illegible] زمزمه سرایان [illegible] و کامرانی
[illegible] گرفت بزم سرایان قمری نوا [illegible] گلشن [illegible]
نوازان ناهید او قانون نشاط [illegible] دستان را نوید [illegible]
و خروش [illegible] دل اصحاب ذوق را بکیف آورده و ارباب [illegible]
کرده عود دل باده نوشان را چون عود بر آتش شوق [illegible]
ابروان مهوشان [illegible] را [illegible] ساخته و [illegible]
[illegible] دستان علم [illegible] آتش [illegible]
انجمن [illegible] بزم [illegible]
گرفت [illegible] کار [illegible] گل [illegible] از [illegible]
[illegible]
صبح [illegible] حسن جمال [illegible] دل [illegible]
[illegible] نکهت [illegible] رسم [illegible] خوش [illegible]

عشرت ساز کرده نوای خوش آغاز کرده بنالش داد گوش از تاب طرب
شنیده از نازش [illegible] نوحی [illegible] وصل [illegible] جهان از دین [illegible]
نواده رباب [illegible] جان را [illegible] [illegible]
ساغر [illegible] بهشتی روان که چو اندر آب کشتی [illegible]
دلکش [illegible] کرده آب [illegible] بلبل [illegible] ساقی
خندیده گفت [illegible] چون شاه [illegible] رونق
زیر جهان [illegible]
[illegible]
طره [illegible] جهان [illegible]
[illegible] روان [illegible]
دیده جهان [illegible] روشن [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] خوش [illegible] جوانی [illegible]
[illegible]
کرده [illegible] دانه کرده [illegible] دل [illegible]

چون ایوان

چون مرد [illegible] در دل [illegible] جلوه گری [illegible] خواتین [illegible]
در [illegible] بزم [illegible] طرب [illegible] چون گل در چمن [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] لبان [illegible]
[illegible] سبزی سنبل چون نسیم گلستان [illegible] لاله
رخان [illegible] باسمن [illegible]
[illegible] صحرای [illegible]
نسیم [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] رقص [illegible] آمده [illegible]
طرب [illegible] خرمن [illegible]
[illegible] لبان [illegible] طرح [illegible]
[illegible]
بهر [illegible] گرد آن پری [illegible]
[illegible] آراست [illegible]
[illegible] آن [illegible] چون ماه [illegible]
[illegible]

[illegible]

نقش نگارستان ... [illegible] ... خود قائم گردانیده و مسیر ...
و جمال بر قامت سرایا نازنین آسمان که مایست ... [illegible]
عروس جلوه جلوس کشید ... [illegible] ... انوار ... [illegible]
زینت ... [illegible] ... عبارتش ... [illegible]
خورشید ... [illegible] ... صفات ... [illegible]
جدا ... [illegible] ... قدرت ... [illegible]
تکوین صورت ... [illegible] ... تصویر ... [illegible]
از احساس نقوش کارخانه ابداع خلق ... [illegible]
می آید خبر ... آینه دانش ... [illegible]
... [illegible] ... کارخانه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بهار ... [illegible]
... [illegible] ... آینه ... [illegible]
و نگار ... [illegible]

بخش دوم

... [illegible] ... جمال ... [illegible]
... [illegible] ... چمن ... گل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... جمال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... غنچه گل ... [illegible]
... [illegible] ... بهار ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بلبلان بر سر هر شاخ نغمه سنج شکفته و گل [illegible] چون [illegible]
فیروزمند بود کاری [illegible] طلیعه [illegible] بر [illegible]
دست [illegible] جمعیت [illegible] کام [illegible]
[illegible] مراتب [illegible] و لطایف [illegible] بس [illegible]
لطافت [illegible] روانید [illegible] ایام [illegible]
ملک [illegible] خود [illegible] التماس [illegible] چون
آوازه [illegible] جلوس [illegible] بود [illegible] شاه [illegible]
[illegible] سر [illegible] آن [illegible]
خود [illegible] اشتغال [illegible]
[illegible] جاه [illegible] با [illegible]
این امر [illegible] جلوس [illegible] و کل [illegible] مبارک [illegible]

چون [illegible] ایران [illegible] شهر [illegible]
[illegible] انقضای ایام [illegible]
آمده [illegible] آنجا [illegible]

اشتال

[illegible] دست [illegible] و [illegible] کار [illegible]
آمده [illegible] دولت [illegible] رفت [illegible]
[illegible] حال [illegible] بار [illegible]
[illegible] آمده [illegible] نام [illegible]
[illegible] گروه [illegible] جهان [illegible]
[illegible] جون [illegible] باز [illegible]
[illegible] کرده
[illegible]
آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] از [illegible] چاه [illegible]
[illegible] شده [illegible] از
[illegible] دل [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] کردند [illegible]

کرده اند دست نگاران دست ادبی و بهمن خرما به جیرا هن نمیشود با خود
نیز شده سرو سهی که در دار الملک گلشن خطبه کرد از جام خود خواند طرو در
سپر بچه چندهای انبوه و سوسن که در دست نیزه ریاحین خود را سلاح
احمر از شکوفه تیر قدر جوشن سبک ایما که جز ازان سپر ده مشک
گشته اند زلف مجعد سنبل و طره مسلسل بنفشه و از دست صبا پشوی
وصنوبر با هم بر دو با مرکب خوشه چو دیده زبان نمی از وه چون جنابی
غنچه اند نقطه پیکر را بدین شیر قبه از حضرت حاکی سپرده و صدر بزم سکر
گل کشته ورق ورق بهر سو گیسو ریاحین از کار فرمایان سنبل
حیدر در هم بردم کیسه کوه شیخ گره لبیک بنفشه های رنج
سپر غیوره تیر چو برگ بهار آسمان برف تیر صبا شقایق را دیده
رنگ بو مان رو برو شده یک دهن مانند لاله آب گیر کرد
بوی شیر نشر ده دندان آن انهار روان که رفتی سوی برکه
خسروان نگهبان گلشن چو باغ لب بنا رادر نعمان در آمد
تماشا گران باغ بلند اشتند نعمان از چمن رخت بیرون اشتند بانگ بلند
باغ از زنج و کف آن نه از بلبل از لاله از گل آن آن جنانکه ارزک

جان از رم انقلاب

از رم انقلاب بلبل در غرفه چمن نرگس بر چو صیمرغ نیز جلوه صلاحیت
دریچه خلوت دیده ماه بر گلاه در وارن خانه ارغوان جال سرخ
گمان اگر برف کوب آورد با وجود جنبش زلاله جابار شقایق از نایز
روا است قفل بسته ساحت بر عالم رنگی بعد از کار بکام را
انداخته عنبر دانه خانه ول حکمه بر آب طاره و باد رود بها بر سطح
رنگ غنچه بر چه خط جام را انجم آب آتش گون که جلال بر لاله گل
بنی محبت بر دو شین که در باغ بانه بر جبین بی برادر گرم شده عالی
دامان نا بید خور شبد ارمستری صباح جمال آنها بود و ان بزم
شیرازه نسیم جابای گل بی شکفته فرمان قمری سرو شده دروش حادثه طرب
با بوس گرد ابنده و صراحی گی گشتی بسته فرخ بخشش حسن
لاله در گشته شراب بیمار بهار از حابیه بلبل کافت چمن طرح لوا ازلی
نشین گره با کاسه بی طاوس جو سبز سرو کار دارد شاهد در انگشتین جنگ
آمد کلک گل شکافت قفل سمن بر من سیما سار کار از عشق
هوای بسا ما زر لاله و ریحان مشک کشته پیکانم سینن گرم بیه نا نعمان
بیند و کسب آتش با رسی درسته اند و خشم بید صنوبری آن جمن

گل چمن خندان میکرد و باد صبا هر بکار که در فرع بر رو بان سمن
اندام در آمد از رخ لاله رنگ ابها بوار ان گل سیراب و ریحان میشد از شکر
میکرد و گاهی گل شبانی در مرغان ...ب بان ... [illegible]
[illegible] کباب شوق ... باده ... [illegible]
کرده ... [illegible] ... می پرداخت و بلبل ...
گلریان بزم ارم ... آب ... میکرد ... [illegible]
نفت ... جویبار ارم خلوت الغریب ... در آتش ... گل
افروخته گل زر رنگ ... سوخته ... لاله
رنگ در ... [illegible]
گل ... شده ... بلبل ... [illegible]
... [illegible] ... گل ... [illegible]
مجر باده کاهنگ ... بود ... جام ... [illegible]
می ... [illegible] ... چنگ ... [illegible]
دادی ... جام را ... دل آرام را در ان ... و آیین
که ... [illegible] ... کسی ... [illegible]

... شود

میسر شود اگر ... جهان ...
چون خاقان زرین کلاه ... [illegible] ...
پرداخته ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
گرداند ... [illegible] ... الارض ...
... [illegible] ... کارگاه ...
... [illegible] ...
گل ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... ریحان کرده ... [illegible]
پرداخت ... [illegible] ... از
... [illegible] ...
خاقان ... [illegible] ... بهار

بر و انداختند و گنجوران ربیع بهار ما در سبزها کرم جهان جنبان درم و دینار برکنار
نرم سراهان کلدار ریختند و طفلان نباتات صبا جوشن [illegible] از مشام از فراز روزگار
از سنبل و سنبل و شاخ مشک بید عود و عنبر با هم آمیخته آشتی کرده‌اند از دوستی [illegible]
خلق آزار شده‌اند و دستار [illegible] کارخانه گرم بهاری قبای سبز و کسوت سپید
در برگرفت [illegible] از سال [illegible] بر بساط البسیط [illegible] پیرایه خود
[illegible] سنبل [illegible] در عرصه گیتی [illegible] نسیم نوروز [illegible]
[illegible] در [illegible] آمدند [illegible] و بام [illegible] روزگار
[illegible] بساط و سواد [illegible] گردانیدند [illegible]
گل [illegible] سبز [illegible] بوستان
[illegible] صحن [illegible] کرده [illegible]
جهان [illegible] عرض داد [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] سرو [illegible] سنبل [illegible] گفت
[illegible] دامن کوه [illegible]
[illegible] بلبل بر سر شاخ [illegible]

گردانیدند

گردانیدند جهان [illegible] چون گل شکفته عروس [illegible]
[illegible] دلستان نسیم صبح دم در هر گلستان [illegible]
[illegible] کرده صبا [illegible] کرده [illegible] باغ [illegible]
هر [illegible] گشته [illegible] بلبل آواز [illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible] خوان [illegible]
[illegible] گوش در گوش [illegible]
نوای [illegible]
[illegible] لب [illegible]
[illegible]
[illegible] شاخ [illegible]
[illegible] عروس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نسیم [illegible]

گرد دست آمیغ رنج صبح [illegible] جعد [illegible] از گردون هوا از شبنم دانه‌دانه لؤلؤ تر بر
فرق نارنجیان گلشن می‌ریخت و صبا شیرین دهان باغ را از حلوای نوشین صبح
انگشت لاله از جام صبوحی می‌پیمود و سار زمزمه سرای [illegible] و گلشن دلارام به آب
چهره سپید ورق نسرین [illegible] نسیم [illegible] و شمیم گل از بستر شبنم روی شسته بود
عکس گل عارض نارون [illegible] سرو جوی [illegible] چهره [illegible]
ارغوان [illegible] غنچه و سمن [illegible] می‌کرد و سنبل زلف را شانه
می‌زد در هوا [illegible] نسیم می‌کرد [illegible] دستان [illegible]
گیاه [illegible] بساط [illegible] می‌کرد [illegible]
دراز [illegible] گل گشت [illegible] صانع
بدایع [illegible] دل [illegible] نرگس [illegible]
[illegible] سر خاک
لب [illegible] غنچه [illegible] شکر ریز از شاخ ضیمران [illegible]
از برگ سنبل غالیه [illegible] سرو [illegible] فاخته [illegible] سرو [illegible]
[illegible] باد
از [illegible] شقایق [illegible]

جامه [illegible] بر شاخ از گل [illegible] و گل از کف [illegible] شبنم [illegible]
[illegible] خوان [illegible] بستان [illegible]
سرو [illegible] آورد و [illegible] بلبل [illegible]
[illegible] خوان [illegible] فرهاد
[illegible] یاقوت [illegible]
لعل [illegible] خود [illegible]
[illegible] شکر لبان باغ [illegible]
چون لب [illegible] بر شاخ [illegible]
[illegible] لاله [illegible]
[illegible] خنده [illegible]
[illegible] شاخ [illegible] یاقوت [illegible] سوسن [illegible]
[illegible] نرگس [illegible]
[illegible]
نرگس [illegible] شاخ نسرین [illegible] قمری [illegible]
خنده [illegible] سنبل [illegible] مشک [illegible]

کاتب آلوحی کل الحساب برشته تق نخل بخت حیات جهاندار طبع
تر دماغش گلشن شکفته روبان چمن کرده طرح عشرت انداخت و شیرین بهار
ازان در ابواب دولت مفتوح است و الف ساقیان گلرخ را یکبار باده گلگون را
در ساغر شمار که چون بجلوه آمدند عاشقان پری طلعت بودی در شیشه ساغر تا آسمان
در سپهر نسیم بهشت که در اند دوف دو رکعت ما به نمود از هزاران گل و در بستان
آمده چون آب بدر صادی که دید در شیشه پنهان بود لعل
ساقیان پری پیکر پر کف پیمانه برآمده در جام زرین کشتی به سوی لشکر لاله
نرگسان حور سرشت سرا سر از سر خمر جلوه داشت طرارها نهاده طبع
همراه جنت یافته لشکر در شب زمان و نوش حوران مرحله سوی بهشت
جمع آمده بر سر و بهوای زلف به سر گرفته آهنگ هوا نمود و درود و صلای صبا غرب
گوش کشیده سپهر چه بعد از ناله چنگ نالی و قهقهه کرده هزار آریت و گل کنار
جهاندار فرو برده آن هوای بر ربط بر طاق ابروی جانان جام کل جان او پر بود
گلگون مجرّد و کاه از سر خوشی لب او بلند روح افزا طره مشکبوی دلدار
سنگ به آن بر بسته اما سپهر دستان پرست داده سرو قد آمد
دل از روزگار گرفته شمار کامرانی در روز مجلس صبح و سیاه شام در رنج کشیده

چون

چه نرخ کسی کوبهشت عام ربی با هم آتش نسیم بخت هم شخن با حق ما رشته ان
هست آورده در چه بر بار لبان سنگ آورد از ان ما رون ما بوقت بهار
یکی ما رحم آهنگی آب قرار بدون آنکه آزاد سر آن کنج کاخ که آزاد در میان سر شکوفه
رشاخ جهان مانع که مه چو خودم بهشت شود خوب صحرا و سبو لب بهشت
بکبر و سر زلف آن دل بستان زمانه خواند سوی گلستان گل آتش نکند
خنده قند را آب دهی گذارد دهی چند را

چون چهره در عالم نو بهار

غنچه معشوق سخن با خوش هر لب جهاندار در دلبر جهاندار را از غنچه در ابواب گران
با برده سر آوازه جمال کرده به بهره در ما نوروزان طلعه در او گرفته و هر بات نظارت
مشوب ساخته کنند که با آنکه شوق شعشعه اسکندار زیر بارگه عالم اشارت با صبح یکی از
ستان ما بدو حضور و آن عالی شان که در میدان هو اشکال پیش گلگون طلب
می یافته چهره قبول نمی شود لشکر کار شغف قلندری مردانه معلوم بنشست که روزگار
گذر برهای شب نمونه سرو در میان مجنون لیکن که بود انداخته شده خود را
مرلوط هر بار لشکر خوش کرد از سینه و طرفه نزاکته از غنچه از رنگ آرایش فراز گرفته حجت
و مرا حجت با شرف ... روزگار خود فرستادند و نمیدانند که ساکنان سلطنه سلطنه

واختلاف خاندان خلافت را با کسوت مرقع و نعل چوبین از مشکلات مسلوک
راه ما و کشتی کم آمیز که اصحاب تقصیر را اسباب فسوحت شناخته بجانب امور نافع
ازمنونی ایجاب گردد و نعل بی بود و چون این کتب بر جناب ملا مکشوف گشته
از راه عیار ملال از دل خاطر اجنبیه بوده و بابو نوشته با بعد از آن هره سر از اظهار
خواص آشنایان نکرده که عوام انرا اسباب نوره گری حیال را رسیده متحیر دانسته
در جوهت با شناه جام کرد کار در خاطرها تروانی صبی جهان است که گی که جوان
حس بی سر وسامان را منور قدوم مهنیت لعزم خوش رشک فرمان خانه خورشید
ست انداز دو مر من فوازش سر که سر انشر اباب فرزه معمور از نکاح کیوان بر شعر
کر قبول انشد هی عزو شرف چون از نهضت عنایت کتی جدید بر طره
شاهد ملتمس بیتیم قبول دید از عنایت بیت جواب ز کل مکلف و دری
دلکش بی طرح انداخته اسباب ضیافت انجا که سر از دو حال سران والا مراتب
باشد شبهات جنت ساخت خورشید بگلزار می حریر از فیضه بر گلکون سیرش
توام برآمد خانه زنان رشک نگار خانه چین کرد اینه و تماشا کنان قدر
باز نکته مقدس مقرر شد و جود آورد ماه زر رنگ گلوس باوقی بهلو کوکب
عرش ساخت حمایل از رشکدار ان اشاره کرد سفر جهان نادره دست زود

شادون شناس

بام ۱۱

نرم را گرم کرده او بر کلک ریشه کشوی بغاری بر روز لب خاطر حس کرده جوان
حسالاران همه ملتمس این گشته بانواع لطف و انعام اسیر گردد که سپهر از
فرخان بستن بجره مکنت حاصر آمد و در فوکاکوکان کون و مطوبات ملکات نجیب
آلقد فرم کرد حساب از بستاده بر ما تیب تهیا کرد انیده خوانی آراسته بعاده
بجنس خوردنیها جه کم از بهشتش بجره بخیمه نشسته طغاری مالی تازه
فرخ برداری چند حلوا گرفته خو کشش شام مجتبی از نشسته بر حی از عالم
نیست از تکلم مرقع وشکار در حضور شرف آورده انواع النعمه د انسته مر از مضامین
حضور واقف م جو دیر النظر را بر هر آنکه مشارق را جهد ساز نازیبک رات بنو کم بجد
از ان استنباط نمود مرجمند رب منکس ترتیب طرح می یافتند و از قرار داد انشا
و سه سای و سلوک را بت بسته زبان با نوشتن گشته افکند اگر چه این
مایه مختصر وسایه مرحابت قابل جانان قبل جنب خلافت مذهب اما از دیگر
معمولات علم نسبت چی باشد اگر شرف قبول یابد ما بیت از دودی ناتن
بار عنایت ولطف و انقیادت نامتناهی تشابه خواهد بود اگر چه بموکب علی
نیست ملح نزل سلیمان را آن یاید بود آلی چه از من درخور عیش و کار
بودیم بود مجان در نیم از شکایت اجمال عرض آرایش حضور ارباب

استوار نمود طبع گستر گشتند و امرا و وزرا از بیم حادثه که هر یکی گنج
خانه تعلق بود بحرمت در انبارها گرد آمده بود و از نفس کاینات تقسیم داشت یکی
بهیچ یکی از اوقاف تا وقف زر بر مکین در انشد تحسیر نمود و این جهت دولت اقبال
در زمان همه جا بستند سپهسالار گشت چون که حقیقت شده زان حیات دولت
ملو داشتند ندامت آورده و حرف حکایت از جان بگشتند و اقبال وا دولتی
وارد ملا اعیان و ارکان مملکت به جلایل ذات و مناقب [illegible] جهاندار آورده
آورده همه زبان ستایش و نیایش گشتند که جهاندار و انو چندی کار رونق و طواف
دیده مشتری مراجعت بدیار خود گشته بطور رسید [illegible] سرا اوراق
حال خود ستدان بود التماس خدمت [illegible] اگرچه طاقت [illegible]
بهره دریافو مدارست اما حکیم [illegible] دل [illegible] تاب سپهر آن
در سپهسالاری [illegible] ایشان [illegible]
اوان اکنون [illegible]
و تخوت سهمدار [illegible]
علمان [illegible] دولت سلاطین [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] عقل از [illegible] همراه کند سهمدار [illegible]

بابخه

بابخه [illegible] ازین امر استغنا نموده از عدم اعانت [illegible]
[illegible] در ساعت مستور [illegible] کار [illegible]
[illegible] رفت [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] با بوی [illegible] داشت [illegible]
در جنگ [illegible] چهارده [illegible]
افسوس [illegible] در [illegible]
[illegible] دولت [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] بلکه از [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] عالی [illegible]
جهاندار [illegible]
[illegible] در جاده [illegible] راه [illegible]
[illegible] در منزل [illegible] نزول [illegible]
[illegible] آن [illegible]
دعا و [illegible] الله [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]

این خطاب [illegible] که [illegible] رضا و تسلیم
که [illegible] عقیدت [illegible]
امروز دیگر [illegible] توفیق [illegible]
یافته مقصد کامرانی [illegible]
نهضت [illegible] که [illegible]
بوده‌ام علی الاطلاق [illegible] این مضمون [illegible]
تحریر [illegible] این [illegible]
که [illegible] بوطن مألوف [illegible]
هم [illegible]
راحت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]

از آنجا که [illegible]
حال [illegible]
[illegible] بود که
[illegible] این ماجرای [illegible]
[illegible] چون [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خواست [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] حلال تو باد [illegible]

[illegible]

[illegible] علم [illegible] معلوم [illegible]

[illegible]

روز دیگر که جهاندار [illegible] از [illegible] دام [illegible] بود [illegible] بهادر رزم
شکار بر آمده چون بهرام [illegible] بهرام قایم کرده [illegible] خار اشکاف [illegible] کمان
انداخت [illegible] بر خود [illegible] جهاندار [illegible] دیده [illegible] افتاد ای
[illegible] و بنهادم [illegible] علی [illegible] و هنر [illegible] ضرب [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] این [illegible]
دیگری [illegible] جانبر گشته باشد [illegible]
همین اسم اعظم یزدان جهان آفرین [illegible] حکمت [illegible] صحیفه [illegible]
[illegible] و اگر خواهی بیاموزم اما شرطی که چنین [illegible]
[illegible] از این اصل [illegible] اعظم [illegible]
جهاندار [illegible] از دستان [illegible] خرم از دست
داده گفت [illegible] در این علم [illegible] گفت
[illegible] عالی [illegible] که آلوده [illegible] و از دروغ [illegible]
جهاندار [illegible] بر آمده گفت اگر [illegible] سلطان
کردم [illegible] از اندازه [illegible] نباشد [illegible] گفت اگر تو از
حکمت [illegible] آمده [illegible] خاکی را [illegible]

خداوند [illegible] آوردم

خداوندا [illegible] آوردم که [illegible] جهاندار [illegible]
در قول [illegible]
[illegible]
[illegible]
جهاندار [illegible]
[illegible]
[illegible] گرفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible] فرزندان [illegible]

بعد از انجام مهم اسلام خاطر بعد از ... ببیت ... خدمت گیتی خداوند ...

در ... چنانکه ... خداوندانه و رفت و با سایر ... صاحب ...

و نعمت ... داد کام ... داد ... تا کی ... چنانکه در دل ... وزرا

... در حرم رفت و کامرانی کرد ... چند برده دا ...

کرد بر جمع کامران ... بود خدمتش ... بود ... جهان

... که آگهی داشت ... سخن ... چون ...

... برآمد ... بحکم ... الملک ... عهد ... گشت ...

از ... گشت ... انقلاب ... سر ...

و ... حرام ... در سر انجام انتقال کرد ... دوال اقبال ...

بود ... خلافت ... در ... روزگار ... سلطنت

... خود ... را ... ضبط ... مملکت

لعت

راز جوانان ... ابن ... ابی ...

جرابه

غریب را ... دوره ... چون ... آنچه ...

آمده ... حرام ... در ...

جهنم جان

چنانچه چون سایل ... وقت ... راه صحرا ... گشت ...

و دو دام ... سنگ ... آوازه کوه ... اسلام ...

... رازی ... دشت ... بیابان ... کرد ...

... الیت ... بهره ... گرانست ...

... سخن گفت ... وقت ... دل ...

... وقت ... دام ... در ... بدام ...

... وقت ... در نفس ... تدارک ...

از ... کفار ... سایه ...

... کار ... چون ... در ... کار ...

از ... روز ...

و ... رایت ... را ... قدم ...

و ... شارک ... شد ...

زن ... کرد ... را مضبوط ساخته و از ... زمانه ...

آشنا ... صورت ... حقیقت ... گشت ... کلام ...

افشا ... نمیشد ... انقضا ... گشت

با دو رای صاحب تجارب دران طلب جهد بلیغ رفت بود ما نیز بهر وجه طوطی خوش
لهجه زبان را صفت شکرشکنی شکر داده با او در حرف گفت الحمد لله که بهمنتها
آرزو رسیدم درویش از استماع این نغمه لطیف عقل با شعور در آمد و گفت
ای عاقبت جه شکنی زانکی که آواز شکر و در و نطق صحبت شد دانکو
اسیری بود جنس قفس بیستی جه جای شکایت است گفت ای ...
فلک ... از صحبت ... ف جو بو صاحبدلی دیگر ... نشست
بود افتادم درویش که از ... افتاد در روی تو بود بلبلی که گفت تو ...
که با ... دوام ... که سخت جون ... صورت ... جون ...
شکر ... گفت ... جان ... صحبت ...
درویش گفت آنچه از قفس تعرف تحقیق ... نه همانست که ما را
... قفس ... ... گفت ... ... طوطی ...
... ... که ... صاحب نفس ... گفت ... که
... کرم ... مرکبان ایثار ... گفتم ... از جه ... گفت
از ... نفس که ... کومان ... استخوان ... خشک ...
گنجم آفتاب ازین جه رو روشن دل شد گفت ای اختیار ... گفتم ...

... ...

از جه با دوست گفت جنین از زوال کفرم چه جو شد مشکل جواب گفت
از آنکه در بند جمع ... فرد رست گفتم کل ... ار جست ...
... ... گفتم ... از جه ... گفت ... من ...
گفتم ای ... کامل خلق راجه علم گفت ... خلق گفتم سود
مردم در جیست گفت ... گفتم ... گدام است گفت
که خود را مصون داشتن از ... حاجت ...
دارد درویش از ... عاجب ... وجود او ...
... ... آنکی ... صاحب ... از جان ... درویش
درویش ... ... گذر ... ما ... از ...
مردم از جوانب ... اجتماع ... جون ... ما ...
جون ... جوانی ... نظر ... دیوان ... آورد ...
او ... ... آنکه بحکم ... حرف ... از ...
او را ... در ... زدن ... که درویش ...
خداوند ... این جوان ... جنون ... او را ...
گفتند که این ... ... قضا ... بود ...

قصر فروزان شده در آیینه تماشای صورت جمالش [illegible] قضا را از حضرت [illegible]
غرفه [illegible] کشید و جمالش در آیینه جلوه گر دید [illegible] نظاره جمالش [illegible]
[illegible] از شوق [illegible] آیینه [illegible] خیال [illegible] آشنایی با خود [illegible]
التفات [illegible] همراه بود [illegible] این [illegible] گرد [illegible]
چو [illegible] گذاشت [illegible] بر سایه [illegible] مردم چون [illegible]
[illegible] خروش آمدند و [illegible]
ما [illegible] در [illegible] با آنکه [illegible] خیال [illegible]
[illegible] اگرچه از صدمات [illegible]
کوه غم بر دل [illegible] از فرمان [illegible] از حوادث [illegible] از خیال
[illegible] خارج [illegible] شود [illegible] نظر
بر جانب جمال [illegible] بهره [illegible] انعام [illegible] ادای
گرد [illegible] روزی [illegible] خورشید [illegible] بود
خلوتکده [illegible] از غیر خالی یافته [illegible] حال خود [illegible] اشتغال
[illegible] انجام [illegible] خواند [illegible]
جا [illegible] گرد [illegible] آسمان خود [illegible] آتش [illegible] گردش [illegible] قصه [illegible]

دلم

[illegible] کردن [illegible] آنجا [illegible] گفتن [illegible]
[illegible] صفت [illegible] خواب [illegible] بر [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] عالی [illegible] [illegible]
[illegible] مدار [illegible]
[illegible] جانب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
صورت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

تماشای غربت بسیط تعظیم را تا به دولت [illegible] جو آید [illegible]
شد سهای علمی گشت روزی که سپهر را در حدود [illegible] دیگر [illegible]
خویش [illegible] از شادی دست [illegible] قدم [illegible] برجا [illegible]
[illegible] النفس [illegible] الناس [illegible] از انجا که
عمر آن کوتاه فکر در زار [illegible]
از جهت ذات [illegible] النور [illegible]
زحیان بر [illegible] و خود در [illegible] توام نفس [illegible]
همایون [illegible] درآمد [illegible]
جبین [illegible] سعادت [illegible]
و چون این حرکت را [illegible] سعادت [illegible]
مبارک [illegible] مبارک خویش [illegible]
علی الاطلاق [illegible]
بر سر [illegible] در جای [illegible] چون [illegible]
بیرون ز [illegible] خویش [illegible]
زنده دیگر که [illegible]

ذکر خلافت

و [illegible] خلافت [illegible] اعدا [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] حالت [illegible] خویش [illegible]
[illegible] جون [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ال [illegible]
[illegible]
[illegible] خویش [illegible] آن
در [illegible] گرفت

در [illegible]
آمده [illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible] خلافت [illegible]

فتنه خفیه چندین سال است که میان جماعه خوانین [illegible] ارکان [illegible] اشتعال [illegible]
و آثار خلل در اساس خلافت [illegible] آمده بهر [illegible] که سبب [illegible] اشتعال
مملکت [illegible] بر سپهدار آن [illegible] بهر [illegible] حفظ ناموس خویشتن
به [illegible] طریقه عدم اطاعت معدوم شود [illegible] کسی [illegible]
قدم [illegible] سلوک [illegible] دهی [illegible] و [illegible] بهر این [illegible] آورده [illegible]
و [illegible] گشته [illegible] آمده [illegible] سبب [illegible] خان
[illegible] گردیده [illegible] آورد [illegible] بهر [illegible]
[illegible] تصرف خویش آورده [illegible] سرحدی [illegible]
و [illegible] سروران [illegible] مملکت [illegible] و [illegible]
آیین عدالت و طریقه [illegible] سلوک [illegible]
[illegible] خلق [illegible] و وسیله [illegible] گردد [illegible]
کافه انام [illegible] استقلال [illegible] سلطنت
و [illegible] رعایت [illegible] بهر [illegible] دست
همت [illegible] و [illegible]
طرز [illegible] حال خود [illegible]

الکبار

آهسته حرف خود [illegible] مفهوم [illegible]
[illegible] غربت [illegible] مملکت [illegible]
طریقه [illegible] گسترده [illegible] مملکت [illegible]
از [illegible] مملکت [illegible] سلطنت [illegible] امن و امان [illegible]
[illegible] رعیت [illegible]
[illegible] در آغوش [illegible] در خلوت [illegible] صورت [illegible]
[illegible] ایام [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] قوانین [illegible] قواعد [illegible]
از [illegible] خوانین [illegible] اطاعت [illegible] شد اگر [illegible]
[illegible] از طریقه گمراهی و سلوک ضلالت [illegible]
نهند [illegible] المقصود [illegible] آن [illegible]
[illegible] آتش فتنه [illegible]
درگاه [illegible] دانسته [illegible] مشغول [illegible]
مامور [illegible] سلطنت [illegible] بنده های

استشهاد

ایوان بارگاه دولتش بهرامخان دوران دولت **حکایت** ...

جهان گشائی شب‌تابی و فتوحات کشی آوری جهان بانی سلطان سعادت‌اقبال

فروغ بخش نامیه عزت و جلال سند ارائی محفل امارت و اقبال مجید دوست آن

عقیدت و ارادت نقش سند کارگاه مجلا دولت رنگ آمیز حقیقت و وفا ...

آمیزش صداقت و صفا جوهر منبع شجاعت و مردانگی گوهر کنوز فنون و ارباب سعادت

سلسله صدق و سداد و نقاوه دودمان رفیع ورادت ... سالک ... والقدس

سرگروه راستی روان حق‌شناس طبیعت ارباب تکلیل و تکلیف جهان ... ار ...

گوهر ولایت وفرهنگ دانائی رهنمود و کار ... نسیم ... عقیدت

مرحله‌پیمای طریق دانائی ... بیراق ... راه ... دولت ...

خواتین بارگاه عالی قدر ... مقصد ... بیرام خان ... دولت ...

عزت ... ظاهر و ... عجیب ... همایون آگهی ...

... شهر ... مراجعت ... بس از ...

... سرا ... جاه و جلال گردانیدیم

[illegible] زمانه ... ستاره ...

... اخلاص و ارادت

جهنمی ...

جنود ... جلیل ... باعث سرافرازی و ... خط و نشان موجب ...

احوال ... و چون ... آن ... خود را ...

... کردید از روی ... خود را

... از روی ... خود را ... دولت ...

... آوردی ... فرمان روائی ...

بودن ... خود ساخت ... از آنجا ...

حضرت ... شاهنشاه ... جهان ...

... سعادت ...

بالشخص ... خلافت ...

... دولت ...

... گشته بود ...

... سعادت ...

... جمال ...

...

... طریق ارادت ...

که کار جهان بر طبق تمنای خاطر هواداران این سلسله علیه گرفت و جل
ذات مقدس بر فرق گیتی حسن نجیب [illegible] عالم [illegible] آن
آن حضرت عالی مرتبت بفراست فطری و دانش ذاتی لغو [illegible] در مآل
آن با دولت بیهمتا و [illegible] مقتضای این مضمون که از دیده و زبان بگریز
چون چون تیر و طن در کوی جهان دو [illegible] گیر خود را بدان [illegible]
عقل چگونه بجوهر گنده [illegible] با وجود چنین [illegible] ذات [illegible]
در جناب های حضرت [illegible] خلد آرامگاه [illegible] و دایره
ارادت بیرون [illegible] کوی ضلالت و سرگردانی بادیه [illegible]
گردند حالت [illegible] حال آن [illegible] عقیدت و [illegible]
چنین امر [illegible] که مخالف طریق [illegible] اکنون [illegible]
ذو الجلال [illegible] خواطر خواهان این [illegible]
خلد [illegible] فرخ فال [illegible] فتوحات [illegible]
فرخنده آثار ما و اصل یقین [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] صورت [illegible] در [illegible]
[illegible] اوقات دیده حق بین را [illegible] حال همایون ما [illegible] گردانند [illegible] ابو الفضل

ناحقیقت شناس

ناحقیقت شناس جوهر [illegible] ارادت و عقیدت آن [illegible] همراهی [illegible]
[illegible] را در خاطر [illegible] و [illegible] آن
[illegible] نصرت [illegible] واقع شود [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] حضرت اقدس [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] ارادت [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] باطن [illegible] دل [illegible]
[illegible] ادراک [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] ارادت [illegible]
راه صواب [illegible] چون فرمان [illegible]
[illegible] آن [illegible]

نهضت خودکامی و خود رایی پر نمود آن که حسن [illegible] و [illegible] مرتبت دانش
نقود عبارت [illegible] جهاندار جسیم مرتبت که کند [illegible] غور و ربط
در مثبت ضلالت گرفتی خوارق تدبیر [illegible] چون آن که نه در خور قبول خداوندان اولو
الابصار [illegible] شاهان والا قدر [illegible] بحضرت [illegible]
از کلمات معجز آیات [illegible] و [illegible] خود [illegible] خزان
کلک شکسته [illegible] در [illegible] یا حی [illegible] [illegible]
رقم زده خامه مبارک نگار [illegible] عطارد نشان [illegible] و وجه [illegible]
جهانداری گلشن روضه عظمت و کامکاری [illegible] بر آرام [illegible]
سرای آسمان نصرت [illegible] خوانین بلند مکان [illegible]
خسروان جهاندار سلطان [illegible] در [illegible] شرف [illegible]
از [illegible] دارند [illegible] [illegible] شکر گویم [illegible]
کان [illegible] را [illegible] در خور دست الله [illegible] حکیم [illegible]
حکمت بالغه و علم شامل [illegible] بر [illegible] که [illegible] باید و در [illegible]
بحسب [illegible] و [illegible] مستحق [illegible] را در خورد [illegible]
ذات و استعداد گوهری او [illegible] از مراتب خاص [illegible]

بالالسنن باشد

بالالسنن باشد کرامت [illegible] بحکم [illegible] الملک من [illegible] اولو
سعادت و اقبال [illegible] خلعت [illegible] فرمان [illegible]
فرمان روایی [illegible] [illegible] [illegible] الملک
من [illegible] دولت [illegible] از [illegible]
خود [illegible] [illegible] هر [illegible] [illegible]
ذات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گوهر [illegible] [illegible] خلافت [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] دولت خداداد [illegible]
دارند خلافت [illegible] دیگر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فطرة و نقش [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] الله [illegible] [illegible]
[illegible] ادای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سلطنت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خلایق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حکومت [illegible] خود [illegible] الله [illegible] [illegible] خود

ودر پیش سپه آرایان بساط جهت وقتی و اعتباری ندارد و حقیقت

کار این راز بسته بنگ نیزه پذیرای صحت و انتظام بودن رسم و آیین انقلاب

جمهور را اقتضا می‌کند وارادت نقل را ام تحول احوال که ثبات سلطنت

جیدگاه نوامیس آیین بریم زدن و قواعد تازه نهند که لا بدون [illegible]

طرایف آنده آنست که بر خلاف ماضی ترک سلسله تو و رود تاج [illegible] نوار

ارباب سلطنت [illegible] سان خلت و دلاور را با بهاری قوت و نفقت

مراقف تازه و سیر است اصلی اسنده و سیله آنکه خنجر من سپاهیان و الا

مقدار زمیا است مرحمی و مصلوک شده سپاه و نصرت حصه [illegible]

آنکه را که بتیر زبان و بیل دمان بهوس مخالفان صحبتی آغاز کرده درگیر

منبر و در بحر تحمل مسلسل شد از روی [illegible] قضیه لشکر خود [illegible] بهنگام بکار

دلاوران درگاه استعانت جسته تا نیروی شستی و قوت بازوی [illegible]

مشاهده نمودند چون خاطر حق مژده خواهان مراتب انجاح [illegible]

نگارش این مکالمه مبنی بر قواعد مصالحت اتفاق نسطر اغفا الام

سلطنت و کامرانی بر طبق منشی جهانیان

چون جهانبانی که از دکنی مراجعه بر مضمون نامه بهرام خان که مکنون ضمیر آگهی نیست

از دوراف صدق اعتبار او از سر گریبان ونشان و قدم شیر دل در بادیه جواب [illegible]

و عرب کیش نیست در بیابان سخن بموج آرایش اهدا شده در ادب آن [illegible]

و کوشمال همراهان که راهزن به دره لقم شکست اسب سیر و دو مولد بکار

کمی سپاهی برگاشت بیرون آمدن جنود منصوره بدرگاه که روان [illegible]

منیا سپهر قضا با خیر اولات سرحد ممالک محروسه حسام زر کرده و لب [illegible]

و مژه نیام این لسان و این تهم مطابق تحریر او لمان قریب لعبه معمول [illegible]

وزنان کار آگاه جشن اتمام بر قیاس لغو بود عاد وزان لغوبت آلین [illegible]

فتح قرین اعلام فرجام بر بیلان سحاب شیب برافراشته و کوس [illegible]

از صدمه صولتش سند سند سکندری سنگلاخ فت بر بره انسته در صحرا [illegible]

سپهر سنگ اختر طلیعه آوازه آواشده و جود بقاعده کیقباد و [illegible]

بر کنگ بالای آهن شم اسب جولان فرار کره زیر پا [illegible]

بر آمده سپاه [illegible] فوج فلک شکوه با کفنی کوه فولاد [illegible] بادوم

خصم کو بالا و ملک ستانی نهضت فرموده سپه شد برامداد قصب میدان

نقابل چون رخ سنگ سپاهیان سپه داران علم بالا کشیده دلیران [illegible]

در صحرا کشیده نقش حاوشان گرد و بیشه داده رکبی چشم مدار آن که مجهود غرا و
کوه پیکر از کوه جبل گرفته کوه و صحرا بسیل در جبل مینمایان هم شده از نهنگ
خسرو رستم دل بهرام خان بی بهره جنگ بردن از غنوده بخت لشکر بیست
باده خورده بود به نشست گرمی سرعت طالع ملول کوکب که شایست لشکر ادبار
جیکر اوست با ثابت رسوم آورش و استعداد لوازم کوشش اجتهادی
کافی بجهه باست به سپاه نمایان ار از هست با نفیس نشان میداد و در جهت
هر دلی چو تهور از مقر خود حرکت نموده طالع بساعت اکبر نمود این استقبال
در میدان مقاومت بر افراست و نکنکاه از بهر شیر و کمان تعیین کرده شده
از ماست کلاه رجاز سوی هر صد شصت چون جهاندار فرو جنگ زمین شرف
قرین گشت و برادر لکه سنگی فی خصم حضه بخت خشم آمیز برا سبی است
چهره برافروخت و آیین مقبلان سید بخت و اختر در تجلی که مقتضای
مقابله باید نمود نمودل نموده در پرده شب انجمی بیاراست و سران سپاه
فیروزی و انصار نصرت کیش را آبخ ساخته بعنوان شیر شان بلند
اقبال نخل نصرت در غیب عدی مندی و عکس سنگی نموده تهیه لوازم داوری
پرداخت چون شاهسوار یکه تاز خورشید بر نقره خنگ صبح سوار شد با تیغ

مصقل

مصقل و سپهر مدرت فرزند که زور جهانگیر گردونشاه برد دل به نهب کرمی اقبال
حمله که برا راده تسخیر قلعه سمع روان گو خیال مخالف گشت استقبال بر نشتر باد پای جهان
پیمای کوه پیکر مرکبی صرصری ناموس که از نقره خنگ ابلق شب … غضبان …
و بیشه جبال صحرو ساق آتش کن گوید عروس … صفوف برآمده
در میدان مرد کو چون شیر زبان وجبل دمان با تیغ و ظفر همعنان در آمد
و امواج نصرت اشتراج را الفبا لون قاعده وزیان کار رزار و فا نمود سپاه
یمین و یسار نقش … ترتیب صفها نمود و رزم راز … اوان ظفرنشان
رو کشش رزم بهار ارادانید و خود در دل پیاده چون کوه قائم و چون زمین
ثابت نموده روز بازار گرم ساخت و سوی دیگر بهرام خان سر صفها … سفور
دلاوران شیر دل آراسته در میدان معرکه جوش و کار طلبی قیام نموده
ولشکر برابر شد آراسته شد … پیکار …
کوس جهان ریزیدن کاس چون رعد غرنده … کوه شکاف زده زهره رویینتنان
همان آب کرده و بانگ کاوه دم و … نفیران پولاد … را در بر
رستم جگر بر قص آورده … کلاه کج نهاد و در قبضه قدر اندازان
راست قدم چون … کمان خم یافت و … فاصله

جانا بالش بود از خانه کمان بر آمده بی محابا بسوی سینه شتافت گرد گران
سنگ بسان خود ... و هر بار که تاخته مغز سروران از کاسه سر بیرون انداخت
و نغمه صاعقه ... مانند قطره آب باران از گلو در گذشت و از جون مانند
جیحون در سرمان شیر دلان روان ... دشمنان ...
غبرا چون لمعه برق در ... ... جان ... بدید ... و خنجر
خونخوار جنگ ... در ... عافیت ... جگران ...
بر ... و گردان ... از جوهر خونش ... کرده
... ... و الغلام ... لشکر سلامت ... انجام
... خون ... و دل دلاوران ...
در حلقه های زره چون زلف ... گره ... بر ...
هر ... از ... نقص ... و ...
بیت چکاچاک خنجر بگردون رسیده ز بند و ستان خون بجوش ...
یکی دار و گیر ... ... زمین ... شده هوا ... و گوپال ...
آن ... و ... جون ... کرده چون ... کشاده ...
... مانند ... بر سر ... ... در ... و ...
تا ...

غلطان ... ... چون ... لرزد ... رگ ...
... ... از ... زمین ... گرد ... ...
رسید ... بر دلان ... ... آلوده ...
در ... صدای ... ...
بیت جهان گرم گشت آتش کارزار که از تعل اسبان ... شرار
... ... رفت ... ... خون ... کرده ... ...
... بار ... بر افتاده ... بر دشت ... ز ... خون ... ...
... چو ... آتش ... خاک ... ...
... بست ... در ... ... شکست ... ... چون ...
... خون ... ... دست ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
قربان کرده ... دو دست آورده ... سر ... بیهوده دست او

تیغ الماس گون بهر جا که بازو برافراختی سر خصم بر بالش اغبر [illegible]
بر سمند باد پیما تاختی نرد بر سمند صبا اختی بهر جا که شنید او کار کرد
یکی دو گرد و دو چار کرد تا اگر جمع جمله بر باب بهر سبب الماس قیمت
و از حرارت خون مهر دل خود بجوش آمد تا کاه نصرت نصرتان از کوشش [illegible]
بر رکاب جسد و رکاب سیاب [illegible] زود لشکر ظفر بر پرچم لوائش [illegible] لاجرم
بهرام خان بتعبیه بهرامیش [illegible] نموده بر جهنوده مجمر رای زبان [illegible]
کار شناسان گشت و شاه مشهور [illegible] راه بر همت سر کرده میدان
را بر دلیران عساکر منصور فراخ گردانید نظم بر همت برافتاد دید جواه [illegible]
جهان را دوست [illegible] جهان شاه را چه سالار [illegible] [illegible]
و فلا [illegible] کوکب [illegible] هستی مخالفان [illegible] اختر را سوار [illegible] سیوف [illegible]
دم سوخته [illegible] اسباب وجود [illegible] را [illegible] زلا حنت [illegible] [illegible] احوال را
بر جا ماران [illegible] بتخلیص [illegible] فرموده سایه رافت وظل عاطفت
بر ساحت آن مملکت گستر و استمالت احوال جمهور سکنه آن
بلاد نموده عنان عزیمت بصوب دار السلطنه که مقر سلطنتش بود
منعطف ساخت و در رعایت سرافرازی سر بلندی [illegible] جاه و جلال

جوانش ذل نغمه

خولیش ذل نغمه از دست ساقی باده کام [illegible] و سرور بجام [illegible]
نمودن گرفت [illegible] جو بر دشمنان [illegible] کامکار [illegible]
کار شد چون [illegible] [illegible] از خدا آمدش در وجود [illegible]
بر خاک [illegible] [illegible] آفرین داور [illegible] [illegible] کنج ها داد [illegible]
جهان را ز دشمن تهی کرد جا تا ز دشمن را [illegible] آمد در رای [illegible]

[illegible]

راست [illegible] راه تحقیق این نغمه دلکش را از پرده [illegible] [illegible]
چنین بمقام بیان آورده اند که بهرام خان در ایام دولت و زمان [illegible]
خولیش بنوبان عشق خود [illegible] جمله از دوده اهل [illegible] [illegible]
بود و بهم [illegible] مخصوص ساخته و از لطف [illegible] [illegible] آمده [illegible]
از [illegible] [illegible] با بهرام خان با [illegible] و [illegible] عطا یا خولیش [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مذکور از جمله خواتین [illegible] او بود
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در حقیقت بر کلام [illegible] از دست [illegible] لقد تولی [illegible] زبان [illegible]
[illegible] خود [illegible] مشخص [illegible] منظور طائفه طبائت [illegible] بود اختیار نمود
طلب — اما از اظهار [illegible] در آن کتب [illegible] آثار و شیون [illegible] خود
[illegible] اجازت [illegible] خود [illegible] علم [illegible]
تلطف اضطراب — [illegible] جدید [illegible] رسانیده در [illegible] [illegible]
[illegible] مانا [illegible] لشکر [illegible] بدان [illegible] راه
[illegible] با وجود [illegible] در سایر مقامات [illegible]
[illegible] کردید و [illegible] صورت [illegible] صبح [illegible] نقل
[illegible] خان بر آمد لشکر [illegible] جان [illegible]
در برم دلبری [illegible] لطافت [illegible] بوستان [illegible] آسمان
[illegible] آواز [illegible] مرغ [illegible] کتاب [illegible] و آفتاب
صبح — مانند صبح [illegible] آتش [illegible] را [illegible] عقیق [illegible]
[illegible] چراغ [illegible] ماه [illegible] گردش [illegible]
[illegible] خطوط [illegible] اهل نظر [illegible] بود
[illegible] کامرانی [illegible] روحانیان [illegible] ساختی [illegible]

داد وقند

در دو قند و شکر [illegible] کلی بود و [illegible] ما شکفت [illegible] خبان [illegible]
[illegible] خفت [illegible] وصل در جام ما خورده بود [illegible] دست [illegible] بود
[illegible] غزال [illegible] شکفته [illegible] جمع [illegible]
دل [illegible] کز [illegible] اندیشه کرد
[illegible] در [illegible] که در راه [illegible] قدم [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] در [illegible] از [illegible]
[illegible] لطفی [illegible] داشت در [illegible] کهنان [illegible]
[illegible] سلطنه [illegible] فزوده [illegible]
[illegible] حواله [illegible] چون [illegible] سلطان [illegible]
کیفیت آن [illegible] معروض نمود [illegible] را [illegible] صفت [illegible]
[illegible] چون حضرت [illegible] علیه السلام [illegible] رسالة [illegible]
قطره [illegible] بر [illegible] میکرد و [illegible]
[illegible] را [illegible] نرگس [illegible] نظاره [illegible] دیده [illegible]
[illegible] آورد و ماه اگر [illegible] نمی [illegible]
[illegible] گردد [illegible] دیده [illegible]

سکت آنس ار سنگ ربی بکرو هم ز سنه ایات چو انفس [illegible] بار بکری
مدام آید و بای کنک در سنه چو تیغ بر انداز و از روی خرامش بسته چنان
را ابکت نموی خرامش چه بر هم کند کیسوی عنبرین بکت [illegible] کند ماه را زین
نیخ را چو بر سازد از زلف [illegible] تاب [illegible] در آرد کمند با [illegible] آسمانی
معلی ست اول [illegible] [illegible] دلکش [illegible] [illegible]
زمان بر سر آرد [illegible] [illegible] [illegible]
زانو نهد [illegible] از دل [illegible] [illegible] [illegible]
عود بر آید [illegible] زد بیت اکر زاهدی باشد از خاره سنگ قرار د
بر نقش سنک باید [illegible] چو سنبل بیاید بود بی حرام چو [illegible]
نونس بر د [illegible] هامانا از [illegible] اکنون [illegible] ایں عاز کی
سکوی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بهره مند آمده [illegible] [illegible] نگاه میکند [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] نظم
چو آیینه کسی کم دیده رویش بجز شانه کسی نکشیده مویش جمال او
ز گل دامن کشیده هم [illegible] آدمی در دیده ایں [illegible]
[illegible] و آمین

ایں [illegible]

١٣٥١

درسه و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دانسته [illegible] [illegible] درگاه والا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اطراف آفاق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آن ماه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کشور دل [illegible] [illegible]

و هوش پیچ در پیچ آورد و از افعی سیاه گوگرد لب تیغ صبحی ز دل
حریف میخواند و هوی سخن از شهر بند نطق بر نیامده که او با صوت شرعا
آشنا گشته و آداب شناسی با خط بر شنیده لعبت چینی نظر را ز لذت خار
بند هره بیرون مشتری را با وجود هیچ دانش بهار آن صنعی مکر نکوی نفس
مشتری ناظر را از سخن رایی چون غنچه سعطل نیفتاد از نسیم بحال
صورت و معنی آن شاه بدین سان چون موم بر آتش از خود روان شده
آن پری پرکار چون دانست که صید بزرگ بدام طره عنبر فامش آمده فرو داد
بدور استغنا برزد و کمر را با تغافل آشنا ساخت و دانسته جواب صبا بی ریح
ز روحبخش جهانرا از نغمات بهار بعد از آن نخستین بلا به کری و تملق سر کرده برمان
دانست ار ماه چون زهره آهنگ عشق راست کرد و غزلهای جادوانه
دعولهای عاشقانه دل شاه بجنبش آورده و جنگ عشق را در خلوت
آهنگان در هوش آورد و از شاه بدسا غری مد هوش گشت و در خلوت
غیر از شمع وجود کس دیگر نگذاشته طبع چنگ کام از بهشت
بحسنه گل چیدن از باغ مرلو آشین نور دیده دامنه بکمر زد آن گلچین
گلستان رعنائی از بحنه هر دسته کرد بدین سان شاخ گل از نسیم

بلرزه

بلرزه درآمد شاه دانا چون تجربه جلوه گاه خوبی را که هر گل نادیده بلبل تجربه
همان که تابست بر سنبل بر پشت صراحی را از پشت بستر آورد و تا بیخ که لذ
جگابه خوی دو حنی بر راحی در کرسته ان خدمت شاه کام بر وارم کردن تسکین
چون طرة الفهر خود را لوحی شفتی در پشت آن بت سیمین تن نهاد
او نیز عقد و حشت ابی رشته خاطر بر داشته جابجا با نه کرم حو شی در آمده غنچه
سفت بل بکشن نمود و از ... تا بیاد با دیگر گرفتن جلوه نمایان داد و در آن
شاه از عشق شوق چون چنگ بوسش آمد و او را نقد او را
حجاز	طره تا نازی را بخود نظم جهان تا بریخی شد و راه تا نیست کرد هم طرب شد کوی تا بیست
با فسون گری چنگ را بر گرفت ٭ با فسون گری بر پری در گرفت ٭ از ان نغمه
که مانند پری خانه شد ٭ سلیمان پری وار دیوانه شد ٭ چون آن مرغ پری
گرد را با فسون شیشه رام شد مانند جام خط رضا ولیکن آنگاه ساخت
شاه مرتبه دوان نخست لب را ببر لب را ببر آب داد گر از شکر حلاوت صحبت
حلاوت برگرفت لب بر سهند کرم رود ادبی و ختنا را در عنقا جهانگیر به نکو ما خطا
و سنگ رکابی بهار زد و غرقه آنجور را مینم تا زیر ضرب داد به بکا ر کو هر لولاد
شم را در برکه نقره جام عنبر آورد و در جست در رسیدن مبادرت کوی کار

چو زر بر دو لبسته چون غنچه لب بسته دهان را لعل لب تشنه دندان شرار دندان کرد آسیمه

نظم شاه از نفس چون پر نرگس قفل زرین بر درج خندگشاد گوهر سنج آن لعل گوهر جود

گشادنست شهر گوهر ز گنجدان بر داشت درج ناسفته دهن شگفت

مرغ بیدار گشت و ماهی خفت چهره تشنه در سوز و آب خوردن ... ها

قدها ... در حسرت ... از طعن ... آب

بهره ور باد که غنچه بر لب طرف چمن تابان بیاد راحت آنها را در منزل صحبت

اصحاب مراقبه باز کرده بودی گشوده مرا فراغت از حدوث اجتهاد و دست غنی

چون ماه دم گرفته بی خود بجهد و حلاوت زندگانی بمرارت شکرانه مبدل کرد

اما آنکه قدم در سلوک لذت میسر و دور ذات بادبان صحبت ما بدو راحت

دم نزده دندان بر جگر نهاد و محنت آنکه دمی فرصت در کار خاطر حزین خود کند

باغ شکافت مقدار دستهای چمن دندان رند از غایت شرم داغ شکفته

و دندان لب و دهر و شاه بی آنکه لب را بخنده ریسمانی در آغوش غنچه لب خود

لب بدندان مشغول در نهایت احتیاط از خشم ما بوی جان کجا کند ولد را

بیاض بر یاسمن طره اش ما را رنگ گردید چنین از روی غضب مانند زلف خود

تیره دود گلی گشته بر آن لب تنگ شاه قهر بر روی چمن کرد از رنگ لب بیمار لبان

تم الکتاب ...

غنچه لب از خنده باز بسته و بر بلبل ساحت چمن تنگ از دل می گشت

و قمری از نظاره سرو چون مرغ صبح از روی بیم رمیده بر هم جست بال

چون هر در پروانه از آتش غیرتش بسوخت از شکار سوکواری صبا

در روا ماه لبش چه بجد و نوش که از شرر با بهجه خواب شهود چون

شاخ خشک ریحان گردید لب نسیم گلشن بگرد در حسرت سموم غمش خود شد

و لب صدو دل چون لب ترانه سمان چو بیت آمد و برگشت نظم

نهان بگشت بگرد دیده ما شد که کیک شاخ زلفش آن هم جدا از شد

رخصت باغ زهر آلود میگشت لب بر آمد دماغش ...

چون از گلگشت چمن غنچه سبب الحال گردید غنچه طبعش بوی نیکی

نیافت از انجا سوی صحرا شتافت تا شد که نسیم و دشت در ما سبز آید

که زغنچه دل تنگ بدان لطف بیگمان بر لب چشمه ساری رسید از نفس

چون طبع اهل معارف دروان صافی و چون باطن ... ان

و در حوالیش سبزه مینو چون فرشش بر میان گسترده و در میان

منظر الکل های رنگ رنگ شکفته نظم چشمه از روضه چون آفتاب

خضر چون خضرا اش مرغ بخواب جلوه گر از جمله گلهای شمال

گل شکر زخ نکیه غزال ⁂ دران منزل دل انشین مهمان شدیم
و مونس حرم سعود بودن چدر ز جوش محو لس گفتن و واد خبر تکی رخانه
دلو قلوه روزگار کاه خنده سیل برآهی کرلستن خوش با طبع شفیع حافظ
کومنه دولت و آب و هوای آن سرزمین مطابق افتاد لاجرم
بدامن آن صحرا نورد نیز موده تا خرگهی برافراختند و همرا مونس ساخت دران
شبها برتفرج گرد امید ندا با مسعود حسین شد از سر آن حرم دران عمل طرح
سکون انداخته هیچ روز از لشکریان فراز دریا ور باس خوکث گذاشت
وگوش کردن از نعل و دریتی بصه از هر همراه سنج و شیر درد کرد آ
دخول صبح همراهی سعید در بر امداد حسب و مانند سیمای لسین بها حسب
گوش و قصر آن میان زهر کیش به تسبیح و تهلیل اشتغال و رسیده قدر
اکثر ایام زلیس تام و تحریر ان رشته سبحه با ریک شده و بکر دار خضر
طریقه سالکان ان بر برفت اما از انجا دل در کردو نیت شاه داشت
باده خورد و سکر بربکی انشد بن است از درد دوری حسرو رسنگ هکون میخواجه
وار غایب غیرت با مهتای در سوخته بنفس اندوه میسوختی نظم که از جور
فلک دلتنگ بود ⁂ که با خویش در جنگ مست بود ⁂ به تنهائی نشسته در شب تاری ⁂

باتمام رسانم

۳۶۱

همه شب یا سو کربیت زار شبش با صحاد این کار بودی ⁂ هر دوش کار
لب شور بودی ⁂ حضرت با بیرون راندی زاندوه ⁂ که درد شکستی کاه
در کوه ⁂ شب نامه با رکشته سوی خانه ⁂ نشسته هم برآین شامه آمده
شد ناشه کوان حال که چشت حال آن سوفر شیرین بین آفاق و
از سدل نامه نوشتن کلکی بر فرضیه ... بیشان ... کرده
از خون دل نوشتم نزد یک دوست نامه ⁂ انی رایت دهر امن هجرک القیامه
سوگند بران شمهاء که هر ابکنس بند سر و پای دل داد با دست ها دیده
خون لالا از زمانت سی چمن جهت بها رفته ... کشته حدیں لاله نظر عرق
خون بست و زلبس اشک زخی رنگ افتاده آن شال در دکشی برو دحون با
ما کوه از دستار ه آگاه بر نکال ام صنجه هر سحر چه خنده ها که مرد و بی حسیم حوا
برست صبر کرده بام کنند اگر زلند بر تر آن عالم قصه بر دا با جرای مجنون لند
دفتر بر روزگار با رجسته حالت همراه ایوان قیاس کنند خود سد آمد از حکایتهایی ⁂
هیدط آن جریده روان محبت شمه از داستان عشق شورانگیز ما ⁂
سد قصه تکلف عمر بر دین دروازه برش آواره تست دخود نشورانگیز
عشق سرگردان صحرای صعوبت آئین طلب طلب کشته حسرو در کودای

شمه‌ای از آغاز تا انجام چندین از آن بدیده ٭ خونین بادیه گردیده خوش جنیب
بیجا کشیده نظم بر شیشه برقت ای اثر آتش دل نوزه ٭ آن دود که از
سوز جگر بر سر ما رفت ٭ هر لاله ان سرکش چاه که هست بر گمان نبود
ابروی نگار گردیده چنین خون من یکباره بر جبین ذاکر باعث امید کیش
گزیدن قدم در راه ستیزه جستم دل امروست که تکلم از نهانخانه تقدیر
لب حجاب چو دیده خوش نقابند قبول نیست رهراکه و فتوح و امثال
این عمل که افکار در میزان اعتبار سنگی ندارد و منافی قانون محبت [illegible]
و هیچ روز حسنه و حیله محبت مودت نیارد چه هر دل که قرار نیافت [illegible]
نقش دوستی بر لب سر و بار فرداش سمت ارادت هر جزو [illegible] صورت امکان
ندارد و مالک حقیقیم جبالست بعد کین فرمان عشق [illegible]
تحت تصرف باشند ابیات غنیمت صحبت کز سر برید شود ٭ [illegible]
ندها رغبت که چنین دگر شود ٭ عشق [illegible] ٭ یا شنید اندر
آنکه با جان سیر شود ٭ بهر لطف حکیم الگه [illegible] عاشقان [illegible] ٭
[illegible] گناه دانسته یا هر زبان [illegible] بر سر کوی [illegible]
و نقش خود [illegible] آنکنون [illegible]

بالی

کد [illegible] وصول این نامه که به [illegible] بر پرده [illegible] نقش [illegible]
سپند [illegible] آتش [illegible] چون و چرا [illegible]
آتش چو [illegible] گلی چنان چشمه روان چشم آن [illegible]
رد در مرام آری نظم چشمه چشم هوای گل [illegible] ٭ که باید [illegible]
خوش آب روانی دارد ٭ [illegible] چون [illegible] در دور [illegible]
چون ماه کاسته ام [illegible] روی [illegible] لب [illegible] زار و ضعیف [illegible]
[illegible] آن تیغ [illegible] چه [illegible] و [illegible] در ماتم [illegible]
زلفش [illegible] نمی‌خواهم [illegible] در حلق [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] نظم از [illegible] این قدر هم
نام و نشان [illegible] ٭ [illegible] ٭
[illegible] جلوه [illegible] جمال [illegible] نفس [illegible]
این دل [illegible] جرم [illegible] که دل شکسته
مرا [illegible] آن [illegible] جز من [illegible] زلال
لطف [illegible] اثر [illegible] دل شود نظم [illegible]
ماه [illegible] ٭ خدا با در دل [illegible] گذار آرد ٭ [illegible]

کلک مشکین که رو نیس زر درود حلم چون کلالات مشکین گشته چه توانه جز
نگاشت انفس بیتی بوره بیه یوصف حال خویش درکارگاه بینش
صنیع مرد ایمان به ذریعه صیل مرد ادبیری فرزانه بر دو شعر حکیم
چه لطف بود که ناگاه رشیحه تلت حقوق نعمت ناموس کرد برکت
هرکس ضامنه رقیم الهم السلام هرکه کارخانه جهان صیاد به رشت سهرورد
نگاشته گلگشت بیت تیکسخنه بور زمین جهان بر ادید هر نفس
بنام جال کرباب زیند لب بی بهار لوابع مکرمت نزول زهره جلل
وسایه رفیع رافت بر سر دقت این کوشه نشین غریب و کنج اوزکی
اواخت ابرحک رتبطلعت قابل حینین نوازش عزیز صده جود شکن ازانجا
که فصل بهار رنگ و ضار رنگت و تیره مبدول بودلی دفیض سحاب بر باغ ابدالی
بیع عام نقیض شدن شیوه عزیزی و شمه حیات است اگر آن شاه
کرون سر بر شر باجاه کراین کمتر ذره را پر از لب خاک بر عدم وجودش
درمیزان اعتبار از بهم حی بیاورد ذات صفت مشغول عواطف میانجم فرماید
زود خود شکفت شامه جنس شاه ان چه عجب که نبود اوند گواراه بر دادای
این خاک رفواربها غیر از دعا که سنوه مرضیه سجیه رضیه جانکت فراوان

جلد دوم الدین

جاده خیر سالیست از دست این مسکین و کرچه برآید چون بر شعور
عرشت آسمان عروجبا حالکیا شر از خود دعا گوی چه با پای جواب گله چند نفت
به شکایت هجران و معزبی به سحابت جریان که ابراز ان قفس بدل عتاب
درحق من بی بهره حیرا اندوه و الم سبب لک بیر فلم بوازش کم بیابت
بحرتر پرسش جواب دم حضرت عیسی مریم نبینا و علیه السلام زنده کانی بخشش
سپرده جانان هر الکه دیاو چه بیکی را افتخار گشته بود بواسطه افتی ازین
ممقرار شد تا سحابان شاه اعتبار بر دین از فیض ملاحظت گیمیا خاصیت این
خشک لب هر لبستان یا کامی رانده از اکتت ما نیز و نتیج استغناست ملکه
بجهه اکتساب سعادت استفاضه نظر اقدس سوال و قبال عز تعظیم است هم
درین ایام خجسته فرجام بفرمان انگشت نیز اندرم ضمن جو دیده جند افتاد
آن حضرت را با رو سوزی نسبت جناب روحانیان و ذخیره بندگی آنحضرت وجهول بیعار
بدرشمت اغیار تماشا فرمودن و از نطره مشک اوفی لشکر بهر بزرگ و در صید
نافه تا تار شکسته مشام دل معطر نمش و از صد نفر جان گلشن لطف زه
چیدن بر جانشینه نیز اقدس جان کیه خود را محل نقل سیف داشتن ر
آخر کار بر قات انگشت نما بودن و عیش فرحت منغص است حق

خواهد آمد بر رستاری رهنمای شیوه رضاجوئی دانسته مطالب جمله
خاطر الفصاحت گزین لسان لاله سوخته دل خونین جگر [illegible]
بستگی با دامان کوه کشید و دست به جبال خویش برد در صورت
[illegible] که معبود دل این اسیر عجز [illegible] مرضی خاطر خطیر
و خواهش ضمیر است حتی بر همایون لطافتی داشته خواهد بود فرد [illegible]
بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را ■ این دل ناتوان نشکیبا
تا آتش فراق [illegible] اسباب هیچ روزگار [illegible] شده آزار
در جبال از راه [illegible] در حکایت [illegible] راست در میان آورد از
بهر اسباب حق [illegible] خویش دلیل قاطع و برهان ساطع [illegible]
که طراز استحسان بر آیت حسن جمال [illegible] دیگر [illegible]
رسوم طره [illegible] خود را بر کرسی نشانند [illegible]
[illegible]
[illegible]
حکایت کس نکرد [illegible]
تقسیم ازل است [illegible] در راه [illegible] تا سوده

[illegible]

[illegible] دل آمد و [illegible]
[illegible] دست [illegible] در راه [illegible] نظر و رحمت [illegible]
[illegible] دل [illegible] داده [illegible]
[illegible] دهان [illegible]
[illegible] جان [illegible] دل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible] خاطر [illegible]
باز گرفته [illegible] روی صحرا [illegible] آتش [illegible]
در دامان کوه [illegible] دل خود خالی کند [illegible]

ودر بادیه احرام قدم سپردن صفائی طریقه عبدگی دانسته با آنکه گوش
صفت زبان آورست فصحه بسان لب از نطق باز بست یاد بسنگ
بسر و طره ما ماری لسان را بحمد ربیع و نسیم بهاری گره گشای طبع آگین
والا باد بخت بی خواه دولت طرز مانند جام سبحه در ظل سپهر ام
زمی مرافه بتهی و سرنگون ناما [illegible]
[illegible] چون خاقان خسروکین بر مضمون مهر
والفاظ شورانگیز نامه آن شیرین ادا اطلاع یافت تاب و تبش
ازالتهاب استقلال درشد و عنان گلگون همت بسوی دلجوئی و خاطر
داریش تاخته بصواب دید دل سودای چون شهسوار مهر تنها بدان دشت
خلد زینت شتافت و لبان با سچی بر سروقت آن گلبن حدیقه دلربائی
رسیده گره گشای غنچه دلش گشت و مردم دیده را از تماشای گلستان
جمالش بهره مند گردانیده باصره را از سبزه عنبر بوی خط مرا از بجوردش او
سرمایه نضارت افزون ساخت از مشاهده حال حسرت مآل آن
غزال دشت [illegible] اسیری در دل شد پدید آمده لولوی شاهوار
از صدف دیده هم چشم سنان وار در دامن در جیب و آستین ریخت

بچهره حقی

چه درجبینی که خضر و سایه اقبال بر سر آن سرو جویبار جمال گسترده از دیده
چون صبح تن بخلوت کافوری داده و مانند عذار مهر در ابروی هلال نظاره
و همت [illegible] مبارکش [illegible] چشم [illegible] بگوش
وگردن را از گرانی گوهر و یاقوت سنگ ساخته نظم نبهی از حله های اطلس دامنش
سبک از دانهای گوهرش گوش ۵ معطل کردن از طوق ترنج ۵ نهوا
عارض از زلفت برقع ۵ بر [illegible] بالین ۵ خدا [illegible]
خفت بالین ۵ با اینهمه در غایت خشوع و نهایت خضوع بر سجاده حضور
نشسته بر تسبیح اشتغال داشت و از حشمش [illegible] دل [illegible]
باطن از [illegible] عشقش سبحه سان دانه دانه رشته [illegible]
می شمرد خاقان [illegible] بجهره حال حیرت مآل از دیدن
کمال تماشا [illegible] از دیده سحاب صفت قطرات باریده و اداوری نامه
که در قانون [illegible] بود نکار [illegible] در آفتاب [illegible]
آنکه البته کسایه هما در فرق همایون [illegible] سر پای [illegible] بنیش افتاده
۵ بلی بهترین رسم کارگاه عشق مصرع رخ محمود و کف پای ایاز است
بهره [illegible] کی فراسب کامل و دانش [illegible] الا [illegible] درانست [illegible]

مدعا را ره برده از فرط غایت ادب آیت لشعر فرو رفت و آنجا که
شایسته طریق خورده دانی و خودشناسی است در پیش کهیان خدیو ناز
برده هر نقش پای همایون سجده کرده از بهر استکمال مراتب بیست گرد
نگشت و فاضه و از زبان را بر سر رو سپاس صبح سبح ساخته سر اطاعت
بر خط تسلیم نهاد و چون سایه به دنبال مشتشده سبیل صلح از [illegible]
گشت و بقیه عمر از میکده ترک و تمنا نه اشید باده بیمار مقصود بوده چه تمنای
کام نظم و فحوای آمال و امانی گذشتگان عرصه گیتی را حاصل حیات
و ذخیره زندگانی بیشتر ازان نباید بود بیت

ازانجا که درین دامگاه دیرینه آیین و مرحله ابله فریب بمقتضای انقلاب
دهر دوار و حرکت سپهر گرد انجمن آرایان هستی مستعار و متوطنان [illegible]
ثبات عمر ناپایدار که چون سوار آب قصر وجودشان بنیادی بر باد
است [illegible] کنگره [illegible] آخر به ندامت برخاستن و علایق جوانی
کم وفا بریده و روابط بی سکر هیولانی گسسته بیکبار رخت هر دوش به
کشور بقا شتافتن از [illegible] مستمره و مراسم مستقره دیوان [illegible]

وره روان

وره روان سرانجام خاک را از این بورش گذشت آسمان
شهر دست در برینه پای مرلعجران بنیادی و از شعله جواهر هوس [illegible]
اضطرار درون حسینه سر [illegible] مناد فروض از تحتانیات عالم [illegible]
ست فلک جانب [illegible] خیا مدار قم شکوه را نوردد کاجهان
رند و آهنین سر و سرکش صنوبر سروری را بصر هر اجل [illegible]
انداخته [illegible] کیتی را بر سنان [illegible] تبدیل دهر [illegible] عاقبت محمود
از راه دیده [illegible] دل و مدار [illegible] گل بی علیهان خان [illegible]
و جمال کرده گلشن رباتک الاوحد [illegible] دل بر [illegible]
دلو از آگاه در روانی هیدار باطن [illegible] حصل برداخته [illegible]
در زرت [illegible] خود کوانده وهمت بر امتثال [illegible] مراتب
[illegible] ابی لیبه [illegible] دهر سلطه [illegible] اردون
[illegible] ثبات عمر آب سیر باد سوار [illegible] که مثل ازین [illegible]
عقلت [illegible] تجربه [illegible] خاطر
[illegible] ازحال [illegible]
جوامان سعادت [illegible] گذشته عملی که [illegible]

ورده روان

کوی سعادت ابدی بهره مند باشی خاصه که بار گران امانت بر گردن
گرفته خواهی که متکفل مهم جهانیان و متحمل تحملات عالمی باشی هوشیار باش که این کار
کرک کردن برانداختن بر دامن جمعیت هر که نشیند کرد نوع ازینها ناموس
شاهی را زیانی دارد و در حق سعادتخانه که عدل سبب وجود خانه
آنکه مانند سیل خلل باشی که در جای بنیان دولت ارکان
بنیاد شکستن آن تیره گردد و عارض عروس ملک را گلگونه عدل
غازه داده آتش تازه کرده که هر آینه ایمنی آسایش جهانیان را سوی
بخشد و هم ذریعه حصول سعادات عقبی بوده شکل رستگاری جاوید شود
و در سنه ... بیت از حال ارباب تیغ که گشت کشور خراسان مسخر
سواران تیغ باز بگوهر تیغ را بکان شمشیر و تیغ دوران را چون
تیز هر بار کان همان برهان بجوهر بیت **نظم** شه و سپه را
جز بنوی نیک خواه ** ملک نتوان داشت به شمشیر و سپاه ** ملک از عدل
بود پایدار ** کار تو از عدل تو گیرد قرار ** عدل ده کار جهان را نظام
بخشم گر کوشش کنی والسلام ** پس از آنکه لوح ضمیر منیر فرزند
منقوش نصایح دل پذیر گردانیده ولایت را بر سر تکلیف کند و

مثل فلک

و شان فلک لقیصه ترتیبی فرا گستر در هر یک از اغصان سلطنت
وصف ... خلافت را درخور اندازه نسبت پایه حالت جداگانه خواهد بود بر
رعایا ارزانی داشته خوش و خرم است ... بهره مند ... پیش
خورشید ... نوای از هر آن ... گوش ... دارد ... سرای
... کوس رحیل کوفته نصبت ... فردوس انتقال ... بهره ...
اگر چه ... از حدوث این حادثه جانکاه و سانحه جان ...
مبتلای ... صرت ... سیل ... گشته ... از ... چشم ... دیده قطره
چند ... اشک ... آن ره گرای ریاض جنت ...
... سوز ... از آتش دل خار ... دامن گل ...
خاره ... از سینه آذر آتش بر کشید **نظم** ...
... در جهان ... ** ... **
... کار ... ماید ... بهره ...
... عشق ... کمال ...
... خان ...
کوی ... حال ... تازه ...

عروسی بر قامت خود درست کرده جامهٔ این نقابلبه کوته آمده
بر بالای حیات دراز آمده ولی آنکه بر وی روزگار بر مهر داری عنان را ز صلاح رای آلوده منکر انتظار
کرد در سر و آنچه او در غایت شتاب در آن نقد جان بر کلیش نثار کرد و بنده
رقم دوام خود در دفتر دهر ثبت ساخت و نام خود بر صفحهٔ خیال کشیده به مهر — سال
وفا بر نگاشت آری **فرد** از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر **بیت** یادگاری که
درین گنبد دوار بماند **بیت** از وقوع واقعهٔ حسرت افزای او بر نهاد خلق بر خاست
و غبار غم بر دامن زمین و زمان بنشست بس که درین ماتم سپهر نیلی چون
گریبان کاسه آتش از شفق چون جام لاله لبریز خون گشته و درین مصیبت — مصیبت
بس که زمین دست تغابن بر رو نگار زد و رخش چون قفای تنگ شد
گشت ملک مبذه را بیم آن در دل راه یافت که رابطهٔ اتصال از میان این
هر دو سپید و سیاه بگسلد و از صدمهٔ صرصر بیم هیبای بر نگار آسمان
باکاسته سفال زمین در هم شکنند **نظم** بگرفت ملک ستاره باری **ع**
بنشست جهان به سوگواری **ع** آشوب قیامت از جهان خاست **ع** شور
ز زمین و آسمان خاست **ع** در ماتم خان جهان بخروشید **ع** صد فتنه
زمان زمان بجوشید **ع** هم سوخت درون یکان یکان را **ع** ماتم

کردند

کرد مثنه جهان جهان را **ع** اعیان خدام و اکابر الامم المتعاون لسیر بوده و
این برگزیده تکمیل لوازم تجهیز و سرانجام اسباب تجلیل آن شگرف نام
در صدیق اجتهاد داد و بطور اولیه در خور شکوه شاهنشاهان از بهر
حنوط انواع مشمومات و اقسام عطریات از مشک و کافور و عنبر و گل گلاب
و عود و صندل بکار بردند و همچنین جوا این نخستین و آبی نوالی بالا دامن کرسی
ساز بعضی را از آن سر و ما جو جا بر مهر روی و فورسی اهل القبال اللهم
آنکسان کو هر او زجاهش بود مهیا کرد و بنده چنگ بار بر روز تابوت آن گنجینت
نشان عشق و جمال را در صندوق هم بر هیات بهم آورده ان
حال قیامت انگیز چون از دیده ها را ملیکید و از آتش سینه آه صبح نمود
بوستان بر سر پیله سرداران سپهر سوخت و حسرت آن نفاس بر دست بلوکوده
آن رفت سپردند نقشی عشق تو این عمل با دو کاران در شهنشاه کتب را
مشام و در خشش منفعت بخشیده و بتقضای مراسم مشهوره این قبر
آباد را آن رنده بابان حاجت را چون گنج تنگ سپرده جالس عزت بخش مراب
تنعیه کردند و انسوران خرد منداله جنسی حقیقت بین دل آگه ما بر کرای
که زینتی جام اعمال بکو تو گفتم رحمة الله بر سایهٔ بر بخت از کان وجود و چگونه

ریخته نیست و پرویزن فلک چنان گرد عدم بر تارک حامل همه بزم نشنان
کوئی بخته جهان قبض و بسطش چون نقطه دهن و دایره میان دلبر سر تیر
هیچ و نیمان دهر دور سپهر چون زلف شست بهر جعد زنگی شکن بر شکن و
هیچ و هیچ بر فرازی بیداد چرخ تنگی دل غنچه و چاک گریبان گل برهانی بیداد
بر بی نیابی جهان و جوش فزایی عمر ثباتی حیات مرو بهار هیچ هیچ برا
سرور با وجود راستی از کجروی آسمان های در زنجیر و نسیم با همه لطیف
جسمی و سنگ ریگی از جور روزگار در دست آب اسیر **نظم** هیچ است
ببین تو و کهن را ** بر هیچ مپیچ خویشتن را ** بر هیچ متاز و بر نشینش **
بر صبح مپیچ و بر نشینش ** سیلاب تخیست و سر در پیش ** طوفان بلاست
در شور و شیش ** اینجا شجری نشد برومند ** کس پا فشار نهای نکفلند ** اینجا
همه خشت خانه نیل است ** دستان همه نوحه رحیل است ** تا چند قفا بسند
بودن ** بر هیچ نظاره بند بودن ** نیرنگ قضا ست پرده بشکاف **
بشنو نقاع جو از این قاف ** تو آیینه بایی و کاروان تیز ** بر خیز از این کرانه
بر خیز ** هر چند مقام دلپذیر است ** زین مرحله کوچ ناگزیر است ** المنة لله
که این نگارین نامه محبت آگین که رشک فزای نگار خانه چین و فردوس

کله فردوس چمن

کاه فردوس است بمدد کار بی توفیق جهان آفرین حسن تمامیت یافت
اگرچه با تسلط طبع نازنین من در یوزه آرگوی سخنهای و سخن آموز بزم نکته دانی
از سر و برگ آن نبود که این تازه عروس حجله معنی را که پرورش مهد
ملاحت عهد حسن جوش است بدین دست به پیرایه پارسی در دام
در بی آراسته در محافل جماعت جلوه استحسان تواند بخشید و رسام جامه جان
من با آشنایی نوا این سخن سنجی را اسبابی آن نه ان حیثی بیعض اسراف
و انکار شگفت که از بس تا بلیغ عیاری هرگاه نامه نقاش چنین خط خطا نکند
بدین رنگ بر یک آمیزی پرداخته بر لوح تحسین حسن از رسام نوا و دلدو لیکن
بتکلف بعضی از احبان و بر عیب آن مجتنب دوچال بهر و سیلان خاک که در
عنوان کیفیت این حال بدیع شرف تعلیق بمرقضه نقاب کشاید حقیقت
و کار کریم اتفاق مبادرت افتاد **نظم** صد شکر که این نگار خانه ** بر رفت نگار
جاودانه ** بنجانه نهد را درست این ** تا هوس هزار سکر است این ** گل
گر در بین بهار دانش ** بستیم بستن نگار دانش ** هر معنی از و جواب از جو
هر نکته از و چو تاب موی ** هر نقش از زر کلیست بر بار ** هر برگ از و فیبی
بگفتار ** این گل که در وهزار عیش است ** آتش ز رطوبت دماغ است

اراکه سری به نکته دانی ست * داند که چه رمز بر سر معانی ست *

این نکته که بوستان تمام است * از من به بهار یادگار است * زین

بزم که روز نگار رفته است * گر من بروم ترانه باقی است * اکنون که این

نسخه معنی را چندین اسباب زینت و زیب آراسته و از بهر دفع عین

الکمال [illegible] نیز بدو داد و بر صورت [illegible] رو هسته در دیده ام که جلوه گه

عرصه [illegible] عالم را آرایش آیینه سر از زانوی خجالت نتوانم بر داشت *

چرا که شدم همی ز کار خویش * چه ما شاطه کلک منی [illegible] بینوایی جان

قفل [illegible] آرایش این نو آیین بکر از مقامی نقد معانی به منزله

نسک گوهر و عقد لالی زیره حرف و سوزش سفال [illegible] برده اگر دید

نظر ناقدان بصیر که [illegible] بایده فیض و سیراب [illegible] اهل معنی و توانگران

نقد سخن و غواصان بحر دانش بود و بجلوه در آید حال چون شود و بال بجه

انجامد لیکن از اینجا که [illegible] انجام پاک سرشت و چشمه [illegible]

طینت [illegible] چون خامه [illegible] چشم و سیه روی و چون نامه تیره

دل و تنگ ظرف که از [illegible] در [illegible] نوشتن در پا

و آهو گیری را سرمایه فخر و هنر [illegible] بانی [illegible]

بطور ار

بطور برسر [illegible] ابراکه باشد سپهر [illegible] نباشد و بر پنجه آفتاب ناخن نبود

استظلال ظل ظلیل آن بزرگ منشان خورده پوش کرده دیگری را

چون جرس لب بهرزه درای نگشود و سکوت بر نطق گزید و از آنجا که خاموشی

مرد دانا را واسطه دفع دو عار است و نادان را وسیله عزت و اعتبار

این ترانه را از دل بیدار آموز بسمع اجابت اصغا کرده بنیاد عیب وران نهاد

نظم سیه کاری مکن چون خامه خویش * نشوی ز خشم بر چون جامه

خویش * رها [illegible] گوشمالی خاموشی ده * که هست این هر چه گویی جا

به * والله اعلم بالصواب تمام شد ختم کتاب بهارستان بعون ملک المنان

کاتب [illegible] و برگزیده [illegible] شاه شیخ عنایت الله

بدستخط فقیر حقیر [illegible] در بلده [illegible] در تاریخ [illegible]

ذیقعده سنه ۱۲۱۶ روز شنبه وقت یک پاس روز بر آمده بتحریر یافت نهایت

من نوشتم صرف کردم روزگار * من نمانم این بماند یادگار * هر که خواند دعا طمع دارم

زانکه من بنده گنهکارم * نوشته بماند سیه بر سفید * نویسنده را نیست

فردا امید * الهی خطا بخش نویسنده * زمین و آسمان باشد نویسنده

[illegible]

[illegible]

۱۲۴۴

[illegible] نعمت شد [illegible]

تولد فرزند [illegible]

۱۲۳۷

۱۲۴۲

تولد فرزند سعادتمند [illegible]

[illegible] ۱۲۴۴

[illegible]

